



حکومت اسلامی و اسلام حکومتی



باقر مؤمنی

130.-

حکومت اسلامی و اسلام حکومتی

باقر مؤمنی



حکومت اسلامی و اسلام حکومتی

باقر مؤمنی

چاپ اول ۱۳۸۲ - ۲۰۰۴

نشر نیما - اسن آلمان

ISBN: ۳ - ۹۴۲۵۳۹ - ۰۶ - ۳

Nima Verlag: Lindenalle 75

45127 Essen – Germany

Tel: 0049 – (0)201-20868

Fax: 0049- (0)201-20869

www.nimabook.com

nimabook@gmx.de

فهرست

- ۱- حاکمیت در قرآن ص ۵
- ۲- حقوق بشر و اسلام ص ۳۳
- ۳- «جامعه مدنی اسلامی» یک شعار انحرافی دیگر ص ۷۳
- ۴- تضاد دمکراسی و نظام دینی ص ۱۰۳
- ۵- حاکمیت بدون ایدئولوژی طبقاتی وجود ندارد ص ۱۰۷
- ۶- آینده حکومت روحانیت و نوگرایی ص ۱۲۹
- ۷- انقلاب مشروطیت همچنان ادامه دارد ص ۱۴۳
- ۸- نخستین ترورهای فردی و گشتارهای جمعی سیاسی در «مدینه النبی» ص ۱۴۹
- ۹- چند نکته درباره گشتار جمعی تابستان ۱۳۶۷ ص ۱۷۳
- ۱۰- بگذار آزادی سرود خود را بخواند ص ۱۸۵
- ۱۱- نقش خون در سرنوشت ص ۱۹۵
- ۱۲- تأثیر حاکمیت اسلامی در فضای باورهای دینی ص ۲۰۱
- ۱۳- پایان خوش اصلاح طلبی حکومتی ص ۲۱۷
- ۱۴- درباره انتخابات ریاست جمهوری ص ۲۲۷
- ۱۵- سرنوشت انتخابات و اصلاحات ص ۲۳۱
- ۱۶- لاجوردی را من کشتم ص ۲۳۷
- ۱۷- تهاجم ضدفرهنگی جمهوری اسلامی و «مسئله سرکوهی» ص ۲۴۳
- ۱۸- مقابله با تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در خارج از کشور ص ۲۵۵
- ۱۹- درباره تهاجم ضدفرهنگی جمهوری اسلامی ایران در خارج از کشور ص ۲۶۱

۲۰- کیفیت تهاجم ضد فرهنگ جمهوری اسلامی در خارج از

ص ۲۸۹

کشور و مقابله با آن

۲۱- « بنیاد گسترش فرهنگ » نمونه ای از نعل وارونه جمهوری

ص ۲۹۷

اسلامی

حاکمیت در قرآن

در اسلام نیز مثل هر دینی ، وقتی معتقدین و مؤمنین ، در عمل کژی ها و یا نارسائی هایی در نظامات دینی خودشان می بینند طبعاً آنرا ناشی از دستکاری و یا نارسائی شعور انسانها تلقی میکنند و برای کشف دین راستین بهترین راه را رجوع به اصل آن میدانند . در دین اسلام ، همانطور که میدانیم اصیل ترین منبع هم قرآن و رفتار و سنت پیغمبر آنست .

اما پیش از ورود در بحث اصلی که مسئله حاکمیت در قرآن است ، باید بیاد داشت که این کتاب آسمانی اولاً کتابی است کامل و جامع که درباره تمام امور زندگی انسانها ، اعم از زندگی عمومی و اجتماعی یا خصوصی و فردی آنها احکام صریح و کافی صادر کرده است و بقول خودش هیچ تروخشی نیست که در آن نیامده باشد . ثانیاً احکام این کتاب جاودانی است و مطلقاً کهنه و منسوخ نمیشود و ثالثاً هیچ آیه ای از آن قابل تأویل و تفسیر یا تغییر از جانب مؤمنان نیست . بر این اساس دین اسلام هم کاملترین دین هاست که تمام اصول و احکام درست و لازم دینهای گذشته را در بردارد و بغیر آن دینی مورد قبول خدا نیست و پیغمبر اسلام هم آخرین فرستاده خداست و پس از او نیز پیامبری نخواهد آمد .

در این دین و کتاب آسمانی آن مسئله نظام اجتماعی و حاکمیت سیاسی در جامعه انسانی هم یکبار برای همیشه کاملاً مشخص و بدقت توضیح داده شده است و مسلمانان واقعی بدون هیچ چون و چرا و اما و اگر و کم و زیاد باید این نظام و حاکمیت آنرا بپذیرند . باین معنی در جامعه اسلامی دین و دولت و ملت ، یا امت مقوله ای واحد و تفکیک ناپذیر را تشکیل میدهند و این خود یکی از معانی توحید است که اصل

با خداست که پیامبر اسلام به نمایندگی از جانب او عمل میکند پس از او هم اولی الامر یا صالحان جای او را میگیرند.

در تعریف کلی از خدا باید دانست که او هم آفریننده کائنات و هم حاکم بر آنست. او آسمانها و زمین و تاریکی ها و روشنی را پدید آورده (سوره ۶ آیه ۱)، انسان را از خاک آفریده (۶، ۲) مالک و پادشاه ملک هستی است، هرگز نمیخواهد و همیشه همه جا حاضر و ناظر است و هرچه بر مخلوقات او گذشته و هرچه در آینده پیش آید همه را میداند. تمام قدرت هم از اوست و هر چیزی بفرمان او صورت میگیرد، ذلت و عزت و جهل و دانش انسان بدست اوست که با هر کس هر طور دلش بخواهد عمل میکند و هیچکس از خواست و فرمان او نمیتواند سرپیچد. او به تنهایی و از پیش خود برای نظم جهان و نظام جامعه انسانی قوانین و آیین هایی وضع کرده و این آیین یا بدست خود او یا زیر نظر او و بدست پیامبران او اجرا میشوند. قضاوت میان خوب و بد و خیر و شر و حق و ناحق هم با اوست. باین ترتیب خدا خود هم قانونگزار منحصر بفرد و هم اجراکننده قانون و هم قاضی و داور میان امور و انسانهاست، در عین حال باید توجه داشت که این فرمانروایی و داوری کاملاً دلبخواه و با استبدادی مطلق صورت میگیرد، و این همان توحید، اصل اول آیین اسلام است که بقول یکی از علمای دین اعم است از «توحید ذات، توحید حیات، توحید نبوت، توحید نظامات و روابط و قوانین جهان، توحید اراده...» و بالاخره «توحید در اطاعت، این سرالاسرار دعوت [تمام] پیامبران در سعادت بشر است.» (۱)

در ارتباط با حاکمیت و قدرت پیامبر نیز خدا خود در کتابش بارها خطاب به مؤمنان تکرار میکند «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» از خدا و فرستاده او اطاعت کنید. ذکر این نکته لازم است که پیامبران

و از جمله پیامبر اسلام مطلقاً حق قانونگزاری ندارند و فقط اجراکننده قوانین الهی هستند. مردمان نیز بهنگام اختلاف میتوانند داورى نزد او برندوبه داورىش هم بدون هیچ اعتراض و استینافی باید گردن نهند. باین ترتیب محمد بعنوان فرستاده خدا هم مجرى قانون الهی و هم قاضی میان مردمان است.

پس از محمد هم همانطور که گفته شد، این اولیاءامورتان و صالحان هستید که مانند محمد و پس از او ولی مطلقند و باید مورد اطاعت قرار بگیرند و این حکمی است که چند بار خدا در قرآن یادآوری کرده است به این صورت که «اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم، از خدا و پیامبر و اولیاء امور خودتان اطاعت کنید.» در مورد صالحان نیز آنان را میراث خوار زمین خوانده است اما از آنجا که تعریف روشن و دقیقی از صالحان و اولی الامر بدست داده نشده طبعاً در این مورد میان مؤمنان اختلاف نظرهایی بوجود آمده است.

اما برعکس در مورد تعریف انسان معمولی و تکالیف و وظایف او توضیحات مفصلي در قرآن آمده است. بنا بر تعریف کتاب آسمانی، انسان در اساس و در ذات خود موجودی نادان، حریص، زیانکار و در عین حال سرکش و نافرمان و گناهکار است. خدا آفریدگار دو جهان او را به بهترین وجه میآفریند و از روح خویش بر او میدمد، همه جا همراه اوست و به او آموزش میدهد، اما ظرفیت اندیشه و میدان اندیشیدن او چنان محدود و تنگ است که اغلب از درک کامل همین آموزه های الهی هم عاجز است و در نتیجه نمیتواند علت و مصلحت بسیاری از کارهای خدا را فهم کند و چندان سرکشی و نافرمانی میکند که خدا و قرآن بارها و بارها او را نه تنها بی خرد و ناآگاه و گمراه میخوانند که بر نافرمانی او هم لعن و نفرین میبارند.

بهر حال بر اساس احکام قرآن انسان ها مطلقاً باید مطیع و فرمانبردار

فرامین خدا و پیامبرش باشند . انسان در اسلام در هیچ مورد کمترین آزادی و اختیاری ندارد زیرا اسلام یعنی « تسلیم اراده و فکر و عمل » و بهمین معنی است که انسان مؤمن در جامعه اسلامی فاقد هر نوع حقی است و فقط وظائف و تکالیفی را که خدا برای او تعیین کرده باید انجام دهد . سرنوشت انسانها در ازل رقم زده شده و حتی در نافرمانی هاشان هم مجبورند و کوچکترین اختیار و کمترین امکانی در تغییر تقدیر خود ندارند . بر این اساس عبارات و اصطلاحاتی مانند حاکمیت مردم ، و یا حق و آزادی بشری ، کفر و مفاهیمی کاملاً شرک آمیز و ضد الهی هستند . و البته این عدم اختیار و یا نداشتن آزادی بی مصلحت هم نیست و علاوه بر مطلقیت قدرت و قهاریت خدا نسبت به آدمیان ، به ذات انسان نیز مربوط میشود .

با اینهمه انسانها از نظر خدا یکسان و برابر نیستند و خدا بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده (۴ ، ۳۴) و روزی بعضی را بر بعضی دیگر فزونی بخشیده (۱۶ ، ۷۱) اما نابرابری میان انسانها در کتاب آسمانی به موقعیت آنان در نزد خدا یا میزان رزق و روزی محدود نمیشود ، بلکه جنبه طبقاتی ، جنسی و انسانی هم دارد . برای مثال اسلام نظام طبقاتی برده داری حاکم را نه تنها می پذیرد بلکه با تجویز برده کردن اسیران جنگی این نظام را تقویت میکند و یا میان زن و مرد تفاوتی اساسی قائل نمیشود اما مهمتر از همه اختلاف میان مسلمان و غیر مسلمان است .

باید دانست که در این دین معیار اساسی تمایز میان انسانها معتقدات دینی آنهاست و بر این اساس است که انسانها به سه گروه نابرابر و کاملاً جدا و ممتاز از یکدیگر تقسیم میشوند و این امتیاز و نابرابری در حقیقت نظامی است جاودانی که زندگی انسانها را در هر دو جهان در بر میگیرد . به این ترتیب انسانها بر اساس اعتقادات دینی شان بر سه گونه اند :

۱- مسلمان

۲- اهل کتاب

۳- کافر که شامل مشرک ، مرتد ، و منافق است

کافران بطور کلی کسانی هستند که آیات خدا را تکذیب میکنند و زندگی این جهانی را بر زندگی در جهان دیگر ترجیح میدهند . «... اینان به خدا و روز بازپسین ایمان نیاورده اند و آنچه را که خدا و رسولش حرام کرده اند حرام نمیدانند و به دین حق نمیگروند ...» (۹ ، ۲۹)

باید دانست که کفر و افکار مردمان هم گاه به اختیار و گاه به اراده خدا صورت میگیرد ولی بیشتر اوقات این آفریدگار است که گاه بعلت گناه ها و لغزشهای ایمانی و گاه بدلائلی ، که تنها خود او میداند و بر آدمیان مجهول است ، بر بندگانش خشم میگیرد ، بقول خودش « مهربر دلهاشان می نهد و پرده برگوششان و چشمشان میکشد (۲ ، ۷) » و در اینصورت حتی تلاش پیامبر هم برای راهنمایی مردمان بیهوده است و از عذابی که خدا در دنیا و آخرت برایشان در نظر گرفته به هیچ صورت رهایی نخواهند یافت .

کافران خود به سه گروه تقسیم میشوند : مشرکان ، مرتدان ، منافقان . مشرکان آنها هستند که یا بجای خدا به جمادات و شیطان پناه میبرند و یا چیزی را بدون هیچ دلیلی برای خدا شریک میگیرند . مثلاً میگویند : مسیح ابن مریم پسر خداست و حال آنکه مسیح خود به بنی اسرائیل میگفت : خدائی را بپرستید که آفریدگار من و شماست . (۵ ، ۷۲) مشرکان نجس هستند و خدا آنان را نمی بخشد و بهشت را بر آنان حرام میکند .

مرتدان کسانی هستند که پس از ایمان آوردن کافر شدند اینها آنقدر مورد خشم خدا هستند که درباره مجازاتشان حتی در یک سوره واحد چند بار تکرار میکند که « اینان اهل دوزخند و جاودان در آن خواهند

ماند». (۲ ، ۳۹ ، ۲۵۷) و حتی اگر به جبران عمل خودشان « به اندازه تمامی زمین زر بریزند از ایشان پذیرفته نخواهد شد » (۳ ، ۹۱) اما منافقان بعنوان مردمی " دودل " معرفی شده اند و « نه با این گروهند نه با آن گروهند » (۴ ، ۱۴۳) میگویند به خدا و روز واپسین ایمان آورده اند و حال آنکه ایمان نیاورده اند « (۲ ، ۸) اینها با خدا مکر و حيله و بامردم ریا میکنند و خداهم در حق آنان نیرنگ بکار میبرد. (رجوع به ۴ ، ۱۴۲) خدا چندان از آنان بیمناک است که یک سوره کامل قرآن رابه آنها اختصاص داده است : " اینها سوگندهاشان راسپر میکنند تا مردم را از راه خدا باز دارند " (۶۳ ، ۲) و از آن قبیل مردمانند که خدا حتی آمرزش پیامبرش را هم درباره آنها بشدت رد میکند و جایشان را در پایین ترین درجه دوزخ معین کرده است . (رجوع به ۴ ، ۱۴۵) کافران از هر مقوله که باشند مجازاتشان در این دنیا هم قتل است و مؤمنان هر کجا آنها را ببینند باید بکشند .

در مورد اهل کتاب قرآن بتفصیل بسیار سخن رانده بطوریکه از کل ۶۷۲۴ آیه ، ۱۵۰۰ آیه ، یعنی ۲۳/۵ درصد مطالب خود را به رسالت پیامبران گذشته و اهل کتاب اختصاص داده است . خدا دوباره یک سخن ، با نظری کاملاً مساعد همه اهل کتاب رایک کاسه از دستگاران میخواند و بصراحت میگوید : " آنان که (به اسلام) ایمان آوردند و یهودان و نصارا و صابئیان ، که به خدا و روز بازپسین ایمان و عمل صالح آورده اند پاداششان نزد آفریدگارشان است و ایشان رایکی نخواهد بود و اندوهی نخواهند داشت . (۵ ، ۶۹) اما بعدها در جائی دیگر با یک مقدمه چینی ، از پیروان این دینها هم میخواهد که به اسلام بپیوندند . استدلالش هم این است که چون قرآن همه آن چیزها راکه به ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و موسی و عیسی نازل شده دربر دارد و مسلمانان به آنها ایمان آورده اند ، پس به همین دلیل آنها هم باید به قرآن

و محمد ایمان آورند و میافزاید که : " هر کس بخواهد بجز اسلام دینی اختیار کند ... در جهان دیگر از زیانکاران خواهد بود . " (۳ ، ۸۵)
با اینهمه خدا آنان را یکسره در ردیف کافران نمیگذارد و بجای قتل ، به آنان امکان میدهد که بعنوان ذمی در پناه مسلمانان و با پرداخت جزیه به زندگی خود ادامه دهند .

اما گل سرسید اجتماع آدمیان انسان مسلمان است که به محمد رسول خدا و کتاب او قرآن یا فرقان ایمان آورده است . مسلمانان " کسانی هستند که به غیب ایمان آورده اند و نماز برپا میدارند و از آنچه خدا روزیشان داده انفاق میکنند . " (۲ ، ۳) اینان به دنیای دیگر اعتقاد دارند ، " از یابو گویی روی میگردانند ، زکات میدهند و شرمگاه هاشان را جز در برابر زنان و کنیزانشان " آشکار نمیکند و به امانت ها و پیمان هاشان وفادارند . (رجوع به ۲۳ ، ۱ تا ۶ و ۸ و ۹)
مسلمانان از جانب آفریدگارشان هدایت شده و به رستگاری دست یافته اند . (۲ ، ۵) و پاداششان در جهان دیگر " باغهایی است که جویها از زیر آنها روان است ، از میوه های آنها بهره مند میشوند و در آنجا جفت های پاک خواهند داشت و در آن جهان جاودان خواهند زیست . " (۲ ، ۲۵)

مؤمنان علاوه بر پاداشهایی که در آخرت خواهند داشت در زندگی اینجهانی نیز بر دیگران برتری دارند . خدا به آنها وعده میدهد که آنان را در زمین خلیفه خود خواهد کرد و ترس را از آنان دور میکند و به ایشان ایمنی می بخشد . (۲۴ ، ۵۵)

از آنجا که معیار میان انسانها دین آنهاست روابط قبیله ای و خانوادگی در میان آنها در درجه آخر اهمیت قرار میگیرد . گاه هم این پیوند ها بکلی قطع میشود . " مسلمانان برادران یکدیگرند و میان آنها صلح جاودان برقرار خواهد بود . " (۴۹ ، ۱۰) در عوض مسلمانان حق

ندارند با غیر مسلمان ، حتی اگر پدر و مادر یا خواهر و برادرانشان باشد ، رابطه داشته باشند و قرآن حتی گاه مؤمنان را تهدید میکند که اگر با یهود و نصارا دوستی کنند در شمار آنان خواهند بود و توصیه میکند که کاری نکنند که بهانه بدست خدا بدهند . (۴ ، ۱۴۴ و ۵ ، ۵۱) خدا حتی پیامبران را هم از شفاعت خویشان کافرشان برحذر میدارد .

نابرابری میان انسانها به تفاوت میان کافرواهل کتاب و مسلمان محدود نمیشود ، بلکه در میان مسلمانان نیز گروهی بر گروهی دیگر ترجیح دارند .

از جمله محمد و اولی الامر و بنندگان صالح به اعتبار اینکه با خدا بنوعی در ارتباطند و یا از دیگران به او نزدیکترند مقامی برتر دارند و از امتیازات خاصی برخوردارند .

محمد فرستاده خدا و خلیفه او بر روی زمین و حامل کتاب و قانون و ختم پیامبران است . او مأموریت دارد که مردمان را بسوی خدا هدایت کند و بعنوان نماینده او بر زندگی زمینی آنها فرمان براند . خدا خود خطاب به او میگوید : " ما ترا در زمین خلافت دادیم تا در میان مردمان به حق حکم کنی . " (۲۶ ، ۳۸) او واجب الاطاعة است مؤمنان در نزاع میان خود باید داوری نزد او برند و هنگامی که او در امری یا نزاع میان دو تن داوری میکند بی چون و چرا باید داوریش را بپذیرند و هیچکس حق بازخواست او را ندارد .

او نه تنها در امور اجتماعی و حقوقی فرمانروائی و داوری میکند ، در جنگ میان مسلمانان و کافران نیز نقش فرماندهی با اوست . بقول سه شأن از جانب خدا در حق او منظور شده : " اولاً واسطه انتقال وحی " ، اجرا کننده " قضا بر اساس موازین اسلامی " و " عهده دار رهبری و ریاست عامه " است و به تبع همین مقام مسئولیت های دیگری نیز مانند

" امامت جماعت ، فرماندهی جزوات ، سرپرستی اموال عمومی و ... " همگی بر عهده اوست . براساس همین شئونات و مسئولیت هاست که محمد به تأسیس یک دولت دینی بعنوان الگوی آرمانی اهداف الهی دست میزند (۲) و خود او هم بعنوان فرمانروای منحصر بفرد در رأس آن قرار میگیرد .

محمد البته با همه این مقامات و اختیارات ، در مواردی در برابر توقعات بعضی مدعیان که از او ، مانند پیامبران پیشین ، مطالبه معجزه میکنند ، اظهار عجز میکند و میگوید : " من بشری مثل شما هستم . " اما او بعنوان یک فرد بشر نیز از امتیازات خاصی برخوردار است که یک مسلمان معمولی از آنها بی بهره است .

برای مثال سهم او از غنائم جنگی با سهم افراد عادی متفاوت است و یکی از این امتیازات در مورد " انفال " است ، یعنی غنائمی که از دشمنان بدون جنگ بدست میآید ، و این اموال بتمامی به او تعلق میگیرد . علاوه بر این خمس ، یا یک پنجم غنائم جنگی نیز برای مصارف شخصی و عمومی در اختیار او قرار میگیرد .

مؤمنان در برخورد و رفتار با پیامبر باید آداب خاصی را مراعات کنند . از جمله اینکه با او بصدای بلند حرف نزنند و یا آنطور که به یکدیگر خطاب میکنند او را مخاطب قرار ندهند و از پشت حجره ها او را صدا نزنند (۴۹ ، ۲ و ۳ و ۴) و یا اگر میخواهند رازی را به نجوا به او بازگو کنند باید صدقه بدهند (۵۸ ، ۱۲) و اگر این آداب را رعایت نکنند به عذابی دردناک گرفتار خواهند آمد (۲۴ ، ۶۳) . شرکت در محفل پیامبر نیز آدابی دارد از جمله اینکه مؤمنان وقتی برای کاری مربوط به جماعت در محضر او هستند ، حق ندارند بدون اجازه او خارج شوند (۲۴ ، ۶۲) و یا وقتی برای خوردن غذا به خانه او دعوت میشوند باید درست موقع صرف غذا بروند و پس از صرف غذا بلافاصله آنجا را

ترک گویند. (۳۳ ، ۵۳)

در مورد زنان نیز پیامبر امتیازات منحصر بفردی دارد که هیچ مسلمان دیگری از آنها برخوردار نیست . برای مثال در مورد هم خوابگی از این اختیار برخوردار است که نوبت هریک از زنان را بخواهد عقب بیندازد و یا هر کدام از آنان را که بخواهد از خود براند یا به خود بخواند .

برخی از امتیازات محمد به خویشان و زنان او نیز سرایت میکند . از نمونه های امتیازات خویشان او یکی استفاده از "خمس" است که میتوانند بطور اختصاصی از آن بهره مند شوند ، یا اینکه زنان او بفرمان خدا با زنان دیگر متفاوتند (۳۳ ، ۳۲) و همانطور که " پیغمبر از مؤمنان برتر است همسران او نیز مادران ایشان " بشمار میروند (۳۳ ، ۶) هر کدام از آنها کار ناشایسته ای بکند عذابش دو برابر دیگران و اگر کار نیکو کند پاداش او دو برابر خواهد بود (۳۳ ، ۳۰ و ۳۱) . بجز این امتیازات ، آنها از آن جهت که زنان برتر و ممتاز و مورد احترام جامعه اسلامی هستند باید بکوشند که هر چه بیشتر در خانه هاشان بمانند ، آرایش نکنند و پس از پیغمبر نیز از ازدواج خودداری ورزند (۳۳ ، ۳۳ و ۵۳) .

از برگزیدگان جامعه اسلامی ، بجز پیامبر و اهل بیت او ، خداوند بارها از " اولی الامر " نیز یاد کرده که مسلمانان باید در کنار خدا و رسولش از آنان نیز اطاعت کنند . غیر از اینها مهاجرین و انصار اولیه هستند که نزد خدا عزیز و محترمند .

در برابر این افراد ممتاز جامعه اسلامی کسانی از مؤمنان هستند که دچار محرومیت های کلی و جزئی هستند . از جمله از لحاظ طبقاتی بردگان از حقوق انسان آزاد مطلقاً محرومند و زنان از این لحاظ که از جنس مذکر نیستند باید محرومیت هایی را تحمل کنند .

اسلام نظام برده داری را که در جامعه آنروز عربستان وجود داشته نه تنها پذیرفته بلکه با تجویز گرفتن اسیران در جنگها و تبدیل آنان به برده این نظام را تقویت میکند. اما در عین حال اسلام در مورد رفتار با بردگان مسلمانان، به نرمش و انعطاف توصیه کرده و حتی در مواردی نیز آزاد کردن برده ای را شرط بخشایش پاره ای گناهان شناخته است. در مورد زنان، خدا توجه خاصی مبذول داشته بنحویکه علاوه بر یادآوری ها و احکام مفصلی که در سوره های پراکنده نازل کرده، یک سوره کامل را نیز با ۱۷۶ آیه با عنوان "النساء" یعنی زن، به آنان اختصاص داده و بموجب همین احکام است که مردوزن در واقع به دو مقوله کاملاً متفاوت تقسیم میشوند و اولی از حقوق کاملاً برتر نسبت به دومی برخوردار است.

در اسلام زن نه تنها جنس دوم بلکه در اساس جزئی از مرد شناخته شده است. او از نفس مرد و برای رفع تنهایی و سرگرمی او آفریده شده است (۲۱، ۳۰). به علاوه او با اغوای شیطان مرد را به خوردن میوه ممنوعه " معرفت نیک از بد " وسوسه کرده و سبب شده که آفریدگار خشمگین شود و آنان را از بهشت عدن بیرون براند و به عذاب کار و زحمت در زمین گرفتار سازد.

در سراسر قرآن همیشه و در همه جا مخاطب خدا مردان هستند و زن و نام زن بعنوان جنس مؤنث، حتی در آنجا که از حقوق زن سخن بمیان میآید، به تبع مرد و بنام همسریا همدم مرد از او یاد میشود و اگر امتیازی دارد تنها باعتبار ماده بودن و زاینده بودن اوست، و این مطلب در مورد چهار پایان نیز صادق است. خدا خود خطاب به مردها میگوید: " پدید آورنده آسمانها و زمین برای شما جفت هائی از نوع خودتان، و برای چهار پایان نیز جفت هائی آفرید تا با آن عدد شما را افزایش دهد. " (۴۲، ۱۱) (۳)

در برتری مرد بر زن حکمت و دلیلی وجود دارد و آن اینست که اولاً
" خدا بعضی رانسبت به بعضی دیگر برتر خواسته " و ثانیاً اینکه مردان
از اموال خود خرج زنان را میدهند. (۴ ، ۳۴)

در نظام حقوقی و مدنی جامعه اسلامی ، زن نیمه انسانی بیش نیست
که در مواردی نیز از همین امتیازات نیمه بودن هم بی بهره است . برای
مثال شهادت او معادل نصف شهادت مرد است ، اگر به قتل برسد
دیه ای نصف دیه مرد به بازماندگان او تعلق میگیرد و سهم الارث
دختران از پدر و مادر نصف پسران است و حال آنکه زنان از خویشان خود
حتی سهم کمتری از نصف به ارث میبرند .

در ازدواج نیز زنان باید به یک شوهر اکتفا کنند و حال آنکه مرد
میتواند زنان عقدی و صیغه ای و کنیزان متعدد داشته باشد . حتی
در همخوابگی نیز این مرد است که میتواند به میل خود بازن رفتار کند .

محدودیت زنان و حقوق آنان در همین جا به پایان نمیرسد . خدا
بر آنان منت گذاشته و آیه حجاب را نیز ، البته بعنوان یک امتیاز و برای
حفظ شخصیت آنان ، نازل کرده است . زنان باید چشمه‌هایشان را پرهیز
دهند و آرایه های خود را ، جز آنچه نمایان است ، آشکار نکنند و سرو
گردن خود را بپوشانند .

خدا حتی از اینکه مشرکان عصر جاهلی ، فرشتگان را دختران او
میخوانند سخت خشمگین میشود و بالحنی تمسخرآمیز میپرسد : چگونه
است که خدا برای خودش دختر انتخاب میکند و شما را با پسر مفتخر
میکند؟ (۴۳ ، ۱۷)

اما نابرابری در مقایسه میان انسان مسلمان و کافر است که به اوج
خود میرسد ، باین معنی که کافر مطلقاً از حق حیات هم محروم است .
باید دانست که جامعه انسانی باید بکلی به جامعه اسلامی بدل شود
و برای این کار نیز نخستین و مهمترین وظیفه و تکلیف کسانی که به خدا و

پیامبرش و کتابش ایمان آورده اند جهاد در راه برانداختن کفر از روی زمین ، و حیات مؤمن و جامعه ایمانی درگرو پیروزی در این جهاد است .

بر اساس مضمون کتاب آسمانی بزرگترین مشغله خاطر خدا جهاد است و بر اساس احکام و آموزشهای او انسان مسلمان باید در وهله اول زندگی خود را وقف ترویج اسلام و نابودی شرک و نفاق و ارتداد کند و تا هنگامی که جهان از عدل اسلامی پر نشده است هیچ مؤمن مسلمانی حق ندارد دست از جنگ بکشد و سلاح بر زمین گذارد : " با کافران بجنگید تا آن زمان که دیگر فتنه ای در جهان نباشد و دین بتامی دین خدا باشد (۸ ، ۳۹) . " مؤمن مسلمان هر جا که به کافری دست می یابد باید او را بکشد زیرا کشتار کافران و مشرکان و " منافقان و بیمار دلان " سنت خدا است که در گذشته برقرار بوده و سنت خدا هرگز تغییر نمیکند . " (۳۳ ، ۶۲)

مؤمنان حق ندارند به صلح فراخوانند و در زمان صلح هم برای جهاد با کافران باید در حال آمادگی جنگی باشند . کسانی که به بهانه های گوناگون از جنگ پرهیز میکنند ، بسختی مورد خشم الهی واقع شده اند . کسانی که به بهانه گرمای هوا از رفتن به جنگ خودداری میکنند باید بدانند که آتش دوزخ از هوای گرم بسی سخت تر است و آنان که بیم دارند در جنگ با مرگ روبرو شوند ، باید بدانند که مرگ و زندگی به دست خداست . خدا تنها افراد کورولنگ و بیمار را از شرکت در جنگ معاف کرده است .

در میدان های جنگ خدا خود همیشه با سپاهی از فرشتگان حضور دارد و به شکل های گوناگون مؤمنان را یاری میکند . برای مثال وقتی تعداد نفرات کفر بیش از سپاه اسلام است ، آنانرا اندک جلوه میدهد تا ترس و سستی بر مسلمانان راه نیابد و از سوی دیگر سپاه اسلام را در چشم کافران اندک نشان میدهد که تدارک کافی برای نبرد نبینند .

و آنجا که خطر پیروزی کفار احساس شود فرشتگان را هزارهزار بیاری جنگجویان اسلام میفرستد. درحقیقت وقتی جنگجویان اسلام تیراندازی میکنند این خداست که تیر میاندازد و یا وقتی کافران رامیکشند این خداست که آنان را میکشد.

استراتژی جنگ و نظامات و مقررات آنراهم خدا تنظیم میکند. برای مثال در میان اعراب در چهارماه از سال و همچنین در مسجدالحرام جنگ ممنوع بود. خدا درحالیکه این اصل را میپذیرد ولی در بعضی موارد هم هست که مسلمانان رابه جنگ در این زمان ها و مکان ممنوعه مجاز میکند. او در یک دوره اسیر گرفتن کافران و بردگان یا فدیہ گرفتن از آنان رامجاز شناخته بود ولی بعدها به این نتیجه رسید که زنده گذاشتن کافران اسباب ادامه خونریزی در زمین میشود پس دستور داد که هیچ کفاری را به هیچ صورت و در برابر هیچ فدیہ ای زنده نگذارند. گرفتن و خوردن غنیمت یکی از اصول اساسی جنگ با کافران است. بکار بردن فریب و نیرنگ یکی دیگر از اصول جنگ است و اگر لازم باشد سنتهای شناخته شده جنگ را هم میتوان زیر پا گذاشت. مثلاً میتوان کسانی که خود را تسلیم میکنند کشت و یا نخلستانها رابه آتش کشید.

خدا در نحوه تقسیم غنائم نیز مقرراتی وضع کرده تا بر سر آن میان مؤمنان خلاف و اختلافی پیش نیاید. از آن جمله است تعیین سهمی که نصیب افراد عادی میشود و سهمی که برای مصارف شخصی و مخارج عمومی به پیغمبر تعلق میگیرد.

اما حکومت آسمانی و الهی اسلام بجز جهاد که تنها رابطه اصلی آن با دنیای خارج از جهان اسلام است برای اداره جامعه خود و راهبرد وجوه گوناگون روابط افراد این جامعه با یکدیگر و همچنین روابط متقابل آنان با دولت اسلامی مقررات و قوانین خاص خود را دارد، و خدا مراقب بوده است که در کتابش در تمام زمینه های اجتماعی از قبیل امور مالی

و اقتصادی و جزائی و حقوقی ، و حتی امور بسیار شخصی و خصوصی افراد این جامعه چیزی از قلم نیفتد . او در این امور و در هر مورد مقررات مفصلی وضع کرده و گاه با دقتی فراوان در این امور چنان توضیحاتی داده که مسلمانها را در همه این زمینه ها تا ابد از هر نوع مقررات دیگری بی نیاز میکند و چنانکه معلوم است این احکام و مقررات زیر نظر خدا و بدست و راهنمایی پیامبر و عاملین او یعنی اولی الامر ، که اداره و رهبری تمامی وجوه جامعه را در اختیار دارند ، اجرا میشود .

* * *

در زمینه حقوق مدنی در قرآن بیش از همه به رابطه زن و شوهر و مسئله خانواده پرداخته شده اما پیش از ورود در این مبحث باید این نکته را یادآور شد که توالد و تناسل و نروماده بودن انسانها به اراده خدا صورت گرفته و میگیرد . اوست که به هر که بخواهد دختر می بخشد و به هر که بخواهد پسر می بخشد . (۴۲ ، ۴۹) ولی در رابطه این دو چنانکه پیشتر هم گفته شد اصل برتری کامل مرد بر زن است . برای مثال در امر ازدواج خدا مقرر کرده که مردان میتوانند چندین همسر دائمی و موقت و آزاد و برده داشته باشند . خدا خود در این باره در خطاب به مردان میگوید : " از زنان ، آنان که شمارا در خور است دو و سه و چهارتن را به نکاح در آورید " (۴ ، ۳) و اینها البته بجز کنیزان و زنان صیغه ای یا موقتی هستند که میتوانند بیشمار باشند . اما زنان باید فقط به یک شوهر اکتفا کنند . او از دواج مؤمنان را با ناپاکان و مشرکان کاملاً ممنوع کرده است و همچنین ازدواج مسلمانان با عده ای از زنان ، از جمله مادر و زن پدر و گروه متعددی از محارم و خویشاوندان ، که دقیقاً

ذکر آنها در قرآن آمده ، ممنوع است . از نظر کتاب آسمانی کنیز مسلمان بر زن آزاد کافر و برده مؤمن از مرد آزاد مشرک برتر است . بجز اینان ازدواج با زن شوهر دار هم ممنوع است مگر اینکه به اسارت گرفته شده باشد .

مردان موظفند در برابر تمتع از زن خویش مالی بعنوان مهریه به او بپردازند و حق ندارند چیزی از این مهر را به اکراه از او پس بگیرند مگر اینکه زن به رضای خود گذشت کند .

در مناسبات زناشویی و همبستری مردان حق دارند با زنان رفتاری مسلط و مطلقاً دلبخواه داشته باشند و این تسلط تا آنجا میتواند پیش رود که مرد نقش جاننده و جانستان زن را پیدا میکند . خدا خود در خطاب مستقیم به مردان میگوید : " زنان کشتزار شمایند ، هرگونه میخواهید به کشتزار خود در آید . " (۲ ، ۲۲۳) مرد حق دارد زن را تنبیه کند و از همبستری با او خودداری ورزد . خدا خود مردان را در مورد تنبیه زنان چنین راهنمایی میکند : " هنگامی که بیم نافرمانی می رود نخست آنها را اندرز دهید و از خوابگاهشان دوری جوئید و اگر نافرمانی کردند آنها را با کتک زدن تنبیه کنید ... " (۴ ، ۳۴) مرد میتواند زن را بمناسبت رفتار ناپسندش تا هنگام مرگ زندانی کند . (رجوع به ۴ ، ۱۵) خدا مراقب است تا آنجا که مقدور است مرد از نظر همبستری با زنش در تنگنا نیفتد . برای مثال مردانی را که از روی پرهیزگاری در ماه روزه از همبستری با زنانشان خودداری میکرده اند مورد سرزنش قرار میدهد که " من نزدیکی با زنانتان را در شبهای رمضان حلال کرده ام " و شما با این کارتان " به نفس خود خیانت میکنید . " (۲ ، ۱۸۷) با اینهمه مواقع و مواردی وجود دارد که مرد باید از همخوابگی با زن خود پرهیز کند ، از آنجمله است در موقع عادت زنان . اما " زنان شایسته و فرمانبردار در غیاب شوهرانشان آنچه را که

خدا حفظ آنرا مقرر داشته حفظ میکنند " (۴ ، ۳۴) و هنگامی که مورد
بیمهری شوهران قرار میگیرند بهتر است از در صلح و سازش در آیند
(۴ ، ۱۲۸)

مقررات درباره زمان و چگونگی همبستری در قرآن بسیار مفصل
است و از آنجمله میتوان درباره شرایط " ظهار " و " ایلاء " سخن گفت
که اولی به معنای اینست که مرد سوگند به ترک مباشرت بازنش بخورد
و پشت به او کند و دومی به این معناست که مردی به زنش بگوید تو
بجای مادرمی ، که در این صورت هرگاه مرد بخواهد بازنش همبستری
کند باید صدقه بدهد .

در طلاق وجدائی میان زن و شوهر ، خدا البته سازش میان زن
و شوهر را به طلاق ترجیح میدهد ، باین وجود هر وقت مرد عزم طلاق
کند میتواند زن خود را طلاق دهد و تنها تکلیف او اینست که مهری
متناسب با وضع خود به او بپردازد . خدا سپس در سوره طلاق و در
سوره های دیگر درباره آداب پس از طلاق ، یعنی میزان و نحوه پرداخت
مهر ، نگاه داشتن زمان عده ، مسئله رجوع مرد و رفتار بازن مطلقه
باردار یا شیرده و زنان غیر مدخوله بتفصیل سخن گفته است .

در مسئله ارث زنان غالباً نیمه مردان ، و گاه کمتر از آن سهم میبرند .
" حکم خدا ... اینست که پسران دوبرابر دختران از پدر و مادرشان ارث
میبرند و اگر دختران بیش از دو نفر باشند سهم همه آنها دوثلث ترکه خواهد
بود . " (۴ ، ۱۱) و در مورد زنان ، اگر شوهر فرزندی نداشته باشد یک
ربع ترکه او را میبرد و حال آنکه اگر زن متوفی فرزندی نداشته باشد سهم
الارث شوهرش نصف ترکه او خواهد بود .

بهر حال خدا در این مورد و همچنین در مورد تقسیم میراث میان
برادر و خواهر پدري یا پدر و مادری و خویشان دیگر مقررات بسیار مفصلی
وضع کرده و در این باره ، مانند موارد دیگر ، جای هیچ ابهامی باقی

نگذاشته است.

در امور جزائی نیز در قرآن احکام فراوان و مفصلی در مورد جنایات و جرم هائی مانند قتل و جرح و دزدی و زنا وجود دارد که در آنها مکافات و مجازاتها به دقت و به طور مشخص برای ابد تعیین شده و افراد انسانی بهیچ وجه حق تغییر و دستکاری در آنها را ندارند. خدا البته برای مجرمان و گناهکاران در آخرت "عذابهای" مقرر کرده ولی مجازاتهای این جهانی که برای جرائم گوناگون تعیین شده عبارتند از: قصاص، دیه، حد، تعزیر یا مجازاتهای تأدیبی، و به این ترتیب مجازات زندان در حقوق جزای اسلام جائی ندارد. نکته ای که در این جا باید به آن توجه شود اینست که احکام جزائی، علاوه بر آنکه به فرد مجرم برمیگردند، جنبه خانوادگی نیز دارند. مثلاً در قتل، خانواده مقتول صاحب خون است و یا در مورد پرداخت دیه ها علاوه بر مجرم، خانواده او نیز مسئولیت دارند.

در مورد قتل، خدا قصاص را امری لازم و مستحق می‌شناسد و میگوید: "ای خداوندان خرد زندگی برای شما در قصاص نهفته است." (۲، ۱۷۹) و "حکم قصاص در قتل" چنین است که "مرد آزاد در برابر مرد آزاد و برده در برابر برده وزن بجای زن" باید به قتل برسند. اما خدا در بعضی موارد رحمت میکند و اگر کسی در برابر مالی، از قصاص برادر دینی گذشت، میپذیرد. (۲، ۱۷۸)

ارتداد و کفر و ناسزاگویی به محمد پیامبر نیز مجازاتش مرگ است و در مورد مرتد علاوه بر مرگ "نکاح او با همسرش هم لغو میشود و غلامان و کنیزانش آزاد میگردند و اموالش به نفع دولت یا بیت المال مصادره میگردد."

در دزدی "مردوزن دزد را دست میبرند و این جزائی است که از جانب خدا مقرر شده و خدا عزیز و حکیم است." (۵، ۳۸)

زنا را در یکجا خدا در ردیف شرک ذکر کرده (۲۴ ، ۳) و اتهام زنا به خصوص به زنان مؤمن گناهی بزرگ شمرده شده و مجازاتی شدید دارد : " کسانی که به زنان پاکدامن بی خبر مؤمن تهمت بزنند ، ملعون دینا و آخرتند و عذابی بزرگ خواهند دید . " (۲۴ ، ۲۳)
خدا درباره مجازات زنا هیچ گذشت و رافتی روا نمی بیند و در عین حال به مجازات مجرمان در ملأعام تأکید میکند : " هر مردوزن زنا کار را صد تازیانه بزنید و اگر بیه خدا و روزیاز پسین ایمان دارید هرگز درباره آنان در دین خدا گذشت روا ندارید ، و جمعی از مؤمنان هم باید شاهد عذاب آنها باشند . " (۲۴ ، ۲)

* * *

علاوه بر امور حقوقی و جزائی ، امور مالی و اقتصادی نیز در کتاب خدا نسبتاً به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است . در اینگونه موارد نیز - مثل موارد فراوان دیگر - دوگونه احکام وجود دارد : یکی توصیه هائی است که اجرای آنها موجب تقرب و نزدیکی انسان به خدا میشود و مسلمان مؤمن با اجرای آنها در واقع ذخیره ای برای آخرت خویش تدارک میبیند ، و دیگر احکامی است که حکم قانون دارند و عمل به آنها اجباری و خودداری از آنها موجب مجازات است .
برای مثال اسراف و تبذیر کاری غیر الهی و غیر اسلامی شناخته شده ، و یا برعکس ، کمک مالی به خویشان و نیازمندان کاری نیکو ، و در بعضی موارد نوعی تکلیف برای پولداران شناخته شده است .
خدا در عین حال انباشتن زروسیم ، ربا و کم فروشی را دوست ندارد

و مؤمنان را جداً از این کارها برحذر داشته و برای آنها در هر دو جهان مجازات تعیین کرده است و در این باب یکجا به پیامبرش میگوید: "آنان که ز روسیم انبار کنند و در راه خدا انفاق نکنند، آنان را به عذابی دردناک خبرده." (۹، ۳۴) " روزی که این ز روسیم ها در آتش گذاخته میشوند و پیشانی و پهلو و پشت آنها را با آن داغ کنند (به آنها خواهند گفت) اینست آنچه برای خویش انباشتید، پس بچشید آنچه را که اندوختید." (۹، ۳۵)

خدا مؤمنان را از خوردن ربا هم برحذر داشته و میگوید ربا خوارانی که میگویند ربا مثل خرید و فروش است در قیامت مثل کسی از جایش برمیخیزد که شیطان به جنون آشفته اش کرده باشد و اینها با این کارشان مثل اینست که جنگ با خدا و رسول او را پذیرفته اند و اگر از این کار دست نکشند از مردم دوزخ محسوب میشوند و جایشان برای همیشه آنجا خواهد بود. (۲، ۲۷۵ و ۲۷۹) البته در این دنیا هم خدا به ترتیبی از اموال ربا میکاهد در حالیکه برمالی که از آن صدقه بدهند میافزاید. (۲، ۲۷۶) اما کم فروشی، " وای بر کم فروشان " (۸۳، ۴)، اینها نیز به عذاب خدا در دنیای دیگر تهدید شده اند.

صدقات نیز یکی از موضوعاتی است که درباره دریافت و مصرف آنها در کتاب خدا سفارشهای فراوان شده است. صدقه را معمولاً مرد مؤمن برای پاک کردن گناهانش به پیغمبر می پردازد. خدا خود پیامبرش را راهنمایی میکند که از کسانی که مرتکب گناه شده و سپس توبه کرده اند صدقه بگیرد که پاک شوند و آنها را دعا کند که آرامش خاطر بیابند. (۹، ۱۰۳) خدا صدقه را واجب کرده و از آن باید " برای کمک به تنگدستان، عاجزان، جلب قلوب، آزاد کردن بردگان، و امداران، درماندگان و همچنین در راه خدا استفاده شود." (۹، ۶۰) از مقولات مالی که برای اداره جامعه اسلامی اجباری شده و بنا به

اصطلاح امروزه نوعی مالیات شناخته میشود ، زکات است . زکات در حقیقت رکن چهارم اسلام محسوب شده و در قرآن در همه جا پرداخت آن پس از نماز آمده است . در عین حال خدا مؤمنان را مطمئن میسازد که با پرداخت زکات نه تنها چیزی از دارائی خود را از دست نمیدهند بلکه در نزد خدا بردارائی آنان افزوده هم میشود . (۳۱ ، ۲۷۷ ، ۳۰ و ۳۹)

و خمس که پیش از همه یک پنجم غنائم جنگی بوده در آمدی است که به خدا تعلق دارد و اختصاصاً در اختیار پیامبر و اهل بیت و فرزندان او قرار میگیرد که قسمتی از آنرا هر طور صلاح بدانند صرف کمک به تنگدستان و ناتوانان و در راه ماندگان کنند . (۸ ، ۴۱)

سر فصل مهم دیگری از غنیمت ها اموالی است که " انفال " نامیده شده اند . خدا خود در تعریف این نوع اموال میگوید : " انفال اموالی است که از کافران به چنگ مؤمنان افتاده است و حال آنکه آنها برای بدست آوردن آن " اسب و شتری نتاخته اند " و این خدا بوده که بدون جنگ و تحمل مشکلات آن " فرستاده اش را بر کسی که دلش خواسته مسلط گردانده است . " (۵۹ ، ۶) قسمتی از این غنائم نیز به مهاجر و انصار تعلق میگیرد . (۵۹ ، ۹)

از اینگونه اموال یکی هم جزیه است که از غیر مسلمان اهل ذمه ، یعنی یهودیان و نصارا گرفته میشود و به بیت المال تعلق دارد . خدا همچنین توجه دارد که امر تجارت و معاملات بخوبی و درستی میان مؤمنان جریان پیدا کند . او برای اینکه در هر مورد اختلافی پیش نیاید مؤمنان را به تنظیم اسناد لازم مجبور میکند . برای مثال در مورد وام و تجارت نسبه و موعد دار به تفصیل درباره تنظیم اسناد لازم آیه نازل کرده است اما در معاملات نقد و حضوری به گرفتن شاهد اکتفا کرده است . در اینگونه موارد باید نویسنده درستکاری اسناد را تنظیم کند و آنرا

در حضور دو شاهد مرد یا یک شاهد مرد و دو شاهد زن برای دوطرف بخواند و از آنها امضاء بگیرد .

قرآن سپس به تفصیل درباره مشخصات و وظائف گواهان و همچنین میزان گروسپردن آن بدست شخص امین و مسائل بسیار دیگری که به امر معاملات مربوط میشود ، توضیح میدهد .

گذشته از اینها خدا به رفتار روزانه مسلمانان نیز توجه دارد و در زمینه های گوناگون احکام دقیق فراوانی صادر کرده که برخی از آنها البته مشمول مقررات انتظامی و انتقامی نمیشوند اما از آنجا که خدا کمترین نافرمانی را از جانب مؤمنان بر نمی تابد ، مسلماً این احکام برای انسان مؤمن با احکام اجرائی تفاوتی نمیتوانند داشته باشند . از جمله این احکام میتوان از آیه هائی سخن به میان آورد که درباره ورود به خانه های دیگران یا نحوه وارد شدن به خانه های خالی نازل شده است .

خدا همچنین ناظر به خورد و خوراک انسانها نیز هست بنحوی که در این زمینه دوسوره از قرآن ، یکی بعنوان " خوراکی " یا " المائده " در ۱۲۰ آیه و دیگری با عنوان " چارپایان " یا " الانعام " با ۶۵ آیه را به خوراکی ها و حیواناتی که گوشتشان حلال یا حرام است و نحوه ذبح و حتی چگونگی خوردن آنها اختصاص داده است . او پیش از هر چیز یادآوری میکند که مؤمنان باید بدانند که " این خداست که طعام را میخوراند و حال آنکه خودش از خوردن آنها بی نیاز است . " (۶ ، ۱۴) پس از آن انسانها را متوجه میکند که او خالق و مالک اصلی آنهاست و در اینصورت بسیا رطبیعی خواهد بود که اگر در کم و کیف مصرف آنها بوسیله انسان هر طور دلش خواست مداخله کند و او خوردن تمام نعمات خود را ، اعم از خوراکی های گیاهی و حیوانی ، برای انسانها حلال کرده است و تنها موارد محدود و معینی است که مصرفشان را حرام کرده

است ، از آنجمله است گوشت مردار یا خون ریخته یا گوشت خوک یا حیوانی که با ذکر نام خدا ذبح نشده یا خفه شده یا از بلندی سقوط کرده یا در اثر خوردن شاخ حیوانات دیگر مرده و یا نیمخورده درندگان و یا پیه گاو و گوسفند و حیوانات ناخندار و بعضی خوراکیهای دیگر .

* * *

بنظر میرسد که ذکر این مطالب با همه فشرده‌گی و کوتاهی کافی است به همگان بفهماند که خدا برای راهنمایی انسانها در زندگی اینجهانی و اداره تمامی وجوه امور جامعه اسلامی ، از مسائل عمومی و فردی ، از هیچ چیز در کتاب آسمانی خود فروگذار نکرده و انسانها در زندگی اجتماعی و شخصی خویش جز اطاعت از احکام خدا و راهنمایی های پیامبر او و اجرای دستورات قرآن کار دیگری نمیتوانند داشته باشند .

یکبار دیگر خلاصه کنیم : بموجب نصّ صریح و تفسیر ناپذیر قرآن حاکمیت در جهان اسلامی با خداست که با استبدادی مطلق و دلخواه بر آدمیان فرمان میراند و بدون کمترین شور و مشورتی با کسی و مرجعی و بدون نیاز به چنین مشورتی ، تمام قوانین لازم را برای اداره جامعه انسانی و مناسبات میان مردم و حاکمیت و همچنین روابط میان خود و مردم با یکدیگر ، در کتاب آسمانی خویش ، بطور کامل و برای ابد به تفصیل تدوین کرده است .

براین اساس قرآن کتابی است دربرگیرنده مجموعه قوانین و احکام الهی برای اداره و رهبری جامعه اسلامی و جامعه انسانی و این کتابی است جاودانه که هیچ مطلبی از آن نه کهنه میشود و نه تغییر می یابد و نه قابل تفسیر و تأویل است . بنا بر نصّ صریح این کتاب ، انسان بنده خدا مطلقاً فاقد اختیار است . او هیچ حقی ندارد و فقط تکلیف دارد که

بدون هیچ تأمل و تفکر و چون و چرا و لا و نعم از احکام و فرامین خدا اطاعت کند و قوانینی را که او وضع و نازل کرده مو به مو به اجرا بگذارد ، در غیر اینصورت خدا درباره او حکم خواهد کرد و او را کیفر خواهد داد و او جاودان در آتش دوزخ ، عذاب خواهد دید .

خدا نه تنها قانونگذار بلکه قاضی و کیفردهنده هم هست و در جامعه اسلامی یا انسانی جایی برای هیچ قانونگزاری از جانب مؤمنان ، یا هر کس دیگری ، اعم از پیامبران و اولیاء و صالحان وجود ندارد و دخالت در این کار ، از جانب هر مقام که باشد ، داعیه برابری و همسری با خدا و شرک محسوب میشود .

خدا در عین حال پیامبرانی به روی زمین میفرستد که احکام او را اجرا کنند و ناظر بر اجرای آنها باشند و به نمایندگی از جانب او و بر اساس احکام و قوانین او مردمان را هدایت کنند ، بر آنان حکومت کنند ، میان آنان داورى کنند و گناهکاران و مجرمان را به کیفر اعمالشان برسانند ، مؤمنان نیز بدون چون و چرا موظف به پیروی از آنانند و باید بدستورات و داوریهایشان گردن بگذارند و در برابر آنان ، که نماینده خدا هستند ، خاضع و فرمانبردار باشند .

بنابراین در جامعه اسلامی و حکومت اسلامی ، برخلاف تصور و تبلیغ بعضی تفسیرگران و نوآوران مسلمان ، انسانها و نه تنها انسانهای معمولی ، که پیامبران نیز ، حق قانونگزاری ندارند چرا که با بودن کتاب قانون خدا که کامل و جاودانی و تفسیر ناپذیر است ، نیازی به هیچ قانون دیگری نیست و کسی هم حق تجاوز از آنرا ندارد . علاوه بر این انسانهای عادی ، بجز نمایندگان و نایبان خدا ، نه حق قضاوت دارند و نه حق اظهار نظر در امور ، و در اینصورت طبیعی است که در اجرای احکام الهی در اداره امور جامعه ، و حتی قسمت اعظم امور فردی و شخصی نیز ، جایی برای اندیشیدن و شورو مشورت آدمیان وجود ندارد .

در جامعه اسلامی نه تنها انسان مسلمان فاقد آزادی و اختیار است ،
برابری نیز در این جامعه امری بی معنی است و انسانها بر حسب وضع
طبقاتی ، اجتماعی ، دینی و جنسی ، که همه اینها هم بر اساس خواست
و مشیت خدا تعیین شده ، با یکدیگر تفاوت های اساسی دارند : میان برده
و ارباب ، مسلمان و کافرو اهل کتاب ، مردوزن و بالاخره مؤمنان
عادی از یکطرف و برگزیدگان جامعه اسلامی و پیامبران و اولیاء
امرو صالحان از جانب دیگر ، اختلافات اساسی وجود دارد .

از لحاظ ارتباط خارجی نیز جامعه اسلامی با جهان خارج از
خود، یعنی جهان کفر ، همیشه و تا ابد در حال جنگ و جهاد است و تا
کفر در جهان باقی است جنگ با کافران نیز به امر حاکم مطلق
ادامه خواهد داشت . این جنگ و حالت جنگی تنها هنگامی پایان خواهد
یافت که دین خدا ، یعنی اسلام ، در سراسر جهان حکمفرما شود و هیچ
آئینی جز این دین باقی نماند . این زمان نیز بزعم شیعه هنگامی است که
امام غایب ظهور کند و همراه با سیصد و سیزده تن از یارانش ، که
از چهار گوشه جهان در چشم برهم زدنی و به طی الارض بر او گرد
میآیند ، چندان از کافران بکشند که خون تا زانوی اسبهایشان بالا آید
و جهان یکسره و برای همیشه از کفر و شرک رها و از وجود ناپاک کافران
و مشرکان پاک شود .

با اینهمه توضیحات و تأکیدات ، بقول یکی از محبوبترین چهره های
بنیانگذار " جمهوری اسلامی ایران " که بعدها از جانب نسل جوان و
جویای اسلام راستین به لقب " پدر " ملقب شد ، و بر اساس مطلبی که هم
او در ذیقعد ۱۳۷۴ برابر با تیر ۱۳۳۴ ، یعنی چهل چند سال پیش
نوشته ، هنوز هم " آنها که در پایه دین سُبُتند و خود را در برابر روشهای
اجتماعی دیگران میبازند " تصور میکنند " این دینی که برای هر چیز
کوچک و بزرگ قانون و حکم دارد ... از جهت حکومت و وظیفه روشنی

برای ما بیان ننموده است ! " " و آن دسته از این مردم هوشیار (هم)
که پایه ایمانی دارند هر مسلک اجتماعی که خوشایندشان شد میکوشند تا
آنها را با اسلام تطبیق دهند و این را خدمت به دین میپندارند و اینطور
مینمایند که اسلام مانند زمین بی صاحبی است که هر کس دست یافت
حق دارد نقشه خود را در آن طرح نماید . " (۴)

باین ترتیب و با اینهمه تأکیدات کتاب آسمانی اکنون آیا بهتر نیست که
به اصطلاح نوآوران دینی بیهوده به خود زحمت ندهند ، از تفسیر و
تعبیر و تأویل بنا حق و غیر مجاز آیات الهی و وصله پینه کردن آنها با
اندیشه های جدید دست بردارند و دین یا دینهای من درآوردی خود را به
حساب اسلام نگذارند و از سه راه یکی را اختیار کنند :

یا برای استقرار حکومت اسلامی مانند مسلمانان اولیه و مهاجرو
انصار سلاح رزم بردارند و برای اجرای موبه موی دستورات و احکام
قرآنی ، در زمینه های خارجی به جهان کفر صریحاً اعلان جهاد دهند و
در زمینه داخلی نیز مراقب اجرای احکام الهی باشند ،

یا مثل گروهی از مسلمانان و روحانیون و رهبران دینی سنتی که از روی
مصلحت و یا دنیا داری تن به سازش و ترکیبی از سلطنت و دین
یا شرع و عرف میدادند عمل کنند و صادقانه و بدون احتجاج گواهی دهند
که با پذیرفتن نوعی شرک و کنار آمدن با آن رادر عصر غیبت بصلاح
اسلام میدانند ،

و یا بالاخره مانند مردان واقعی خدا هر نوع حکومتی را در غیاب پیامبر
یا جانشین برحق او حکومت شرک تلقی کنند و برای حفظ پاکی و تقوای
خود با گذشت از جنبه دنیائی و پرهیز از آلوده شدن به انحرافات دینی
گوشه عزلت گزینند و صبر پیشه کنند و در انتظار امام عصر موقتاً
کار دنیا را به دنیاداران واگذارند و اجازه دهند که اینان زندگی خود را به

شیوه ای صددرصد غیر آسمانی سامان دهند که " خدا پرهیزکاران
وصابران را دوست دارد "

۷ شهریور ۱۳۷۷

*- متن سخنرانی در سمیناری که تحت عنوان ISLAM GESPRÄCH
در روزهای بین ۲۰ تا ۲۹ اکتبر ۱۹۹۸ در هایدلبرگ آلمان برگزار شد
این سخنرانی در روز ۲۹ اکتبر صورت گرفت

منابع :

- ۱- ص ۸ مقدمه سید محمود طالقانی بر تنبیه الامه و تنزیه المله
- ۲- رجوع شود به امامت و رهبری "مطهری" ، صفحات ۸ - ۴۷ به نقل از ص ۱۳۴ علیرضا شجاعی زند " مشروعیت دینی دولت و اقتدار سیاسی دین "
- ۳- همچنین رجوع شود به قرآن : ۱،۴- ۱۸۹،۷- ۳۰،۲۱- ۶،۳۹
- ۴- صفحات ۳ و ۴ مقدمه سید محمود طالقانی بر کتاب تنبیه الامه و تنزیه المله

* * *

حقوق بشر و اسلام

بحث درباره رابطه مبانی و احکام اسلامی با حقوق بشر - که محصول انقلابهای بورژوا دموکراتیک اروپایی است - در ایران سابقه ای تقریباً صدوپنجاه ساله دارد و صاحب نظران در این باره از نظرگاه های گوناگون به مسئله برخورد کرده اند . یک عده روحانیون و مذهبی های اصولی بوده اند که اعتقاد داشته اند احکام اسلامی غیر قابل دستکاری و تغییر هستند و باید همانطور که در قرآن و سنت آمده عیناً اجرا شوند . در مقابل ، اندیشمندان ماتریالیستی بوده اند که به نفی تمام دینها و از جمله اسلام رسیده اند . اما در میانه اینها دو نظریه میانه روآنه نیز وجود داشته که یکی معتقد به تلفیق و التفاظ میان احکام دینی و حقوق بشر جدید بوده اند و نیز بوده اند کسانی که می اندیشیده اند میان این دو مقوله در اساس تضاد و تناقضی اصولی و آشتی ناپذیر وجود ندارد . صاحب نظرانی نیز بوده اند که با اعتقاد بر اینکه اسلام به مسائل جدید اجتماعات بشری نمیتوانسته پاسخ بدهد و پاسخ هم نداده ، مردم را به پذیرفتن نظام ها و احکام تازه دعوت کرده اند .

اما علاوه بر اینها اشخاصی نیز از نظرگاه تفکیک قلمرو دین و حقوق جدید بشری به مسئله برخورد کرده و معتقد بوده اند که حساب خدا و قیصر از یکدیگر جداست و باید هم این دو نکته را از یکدیگر جدا کرد ، عده ای نیز با قبول طرح مسائل و نظامات تازه اجتماعی و پذیرش این نکته که باید از طریق تدوین احکام و قوانین تازه به مسائل اجتماعی و حکومتی پاسخ گفت معتقد بودند که این احکام و قوانین نباید از اصول و احکام دین تجاوز کنند و در تضاد با آنها قرار گیرند ، که میتوان مشروطه خواهان لائیک را از جمله هواخواهان نظریه اول ، و روحانیون مشروطه خواه را طرفدار نظریه دوم دانست . البته در تاریخ

معاصر دنیای اسلام نظریه دیگری نیز وجود داشته که طرفداران آن معتقد به اجرای اصول احکام اسلامی از طریق یک دولت جهانی اسلامی در برابر حکومت های متکی به حقوق بشر جدید ، یعنی حکومت بورژوا دموکراتیک ، بوده اند .

نکته ای که باید به آن توجه داشت اینست که هیچیک از این صاحب نظران از منظر تاریخی به مسئله برخورد نمی کردند و کسانی هم که به تحول جامعه و طرح مناسبات و مسائل جدید و ضرورت ایجاد طرح آئین ها و قوانین جدید برای پاسخگویی به این مناسبات و مسائل کم و بیش آشنائی داشتند نمی توانستند و یا نمیخواستند به این واقعیت نزدیک شوند که آئین های دینی پدیده های تاریخی بوده و در عصر جدید و جوامع امروزی دیگر علت وجودی خود را از دست داده اند و نمی توانند کارکردی داشته باشند .

با این همه استقرار حکومت اسلامی در ایران و بن بست هایی که در اداره جامعه به دنبال آن به وجود آمده سبب شده است که صاحب نظرانی نظریه تاریخی بودن آئین های دینی را بپذیرند و برای رهائی اسلام از بن بست ، از این دیدگاه به تحلیل مسائل بپردازند .

در حقیقت هم نکته مهمی که در عصر ما باید به آن توجه داشت همین خصلت تاریخی آئین ها و نظام ها ، بویژه نظام های انسانی - اجتماعی است . به همین دلیل نیز مقایسه آئین های دینی و از جمله اسلامی - که به اواخر دوران قبیله ای و آغاز سلطه شهرنشینی در حجاز مربوط میشود - با مبانی و آئین حقوق بشر ، که محصول دوران رشد بورژوازی دموکراتیک است ، امری خارج از موضوع بنظر میرسد .

اما از آنجاکه آئین های دینی از جانب مؤمنان و معتقدان به آنها ، اموری آسمانی ، و در نتیجه فرا تاریخی تلقی میشوند ناگزیر در برخورد با نظام ها و آئین های جدید ، و از جمله « حقوق بشر » میان طرفداران

نظریه الهی و نظریه تاریخی برخوردها و گفتگوهائی پیش می آید که هم
اینک عده ای از صاحب نظران بصورتی عمومی و جهانی درگیر آن
هستند.

نکته دیگر که به تبع این دو نظر پیش می آید جنبه « وضعی » و یا
« فطری » بودن حقوق بشر است که طبیعتاً تأثیر خود را در نظام
قانونگزاری و مناسبات سیاسی - اجتماعی انسانها بجا میگذارد ، به این
معنی که براساس نظریه اول میتوان در هر لحظه از زمان و متناسب با
تحولاتی که در مناسبات میان انسانها بوجود می آید به وضع قوانین و نظام
های تازه دست زد . در حالیکه براساس « فطری » بودن حقوق بشری
دست انسان برای تغییر قوانین و نظام های اجتماعی کاملاً بسته است .
زیرا انسان فطری در طول تاریخ و در برابر حوادث گوناگون نمی تواند
دستخوش تغییر و تحول شود و در نتیجه حقوق ، و به تبع آن قوانین و
نظام های اجتماعی برای همیشه ثابت خواندماند .

مشکلی که در این نظریه در ارتباط با حقوق بشر جدید وجود دارد
اینست که طرفداران حقوق بشر ، که در واقع نمایندگان و اندیشمندان
دموکراسی بورژوازی بوده اند ، در مقابله با نابرابری های انسانی در
نظام های بردگی و سرواژ و تضاد های طبقاتی ، و مبارزه برای
براندازی اختلافات و تضاد های طبقاتی در جوامع کهن خودراناگزیر
دیده اند که آزادی و برابری را جزء حقوق ذاتی انسان تلقی کنند که
از لحاظ فلسفی در واقع در موضع طرفداران حقوق الهی قرار میگیرند به
این معنی که آنها نیز به ابدی و ازلی بودن حقوق بشر رأی میدهند و حال
آنکه در واقع انسان و مناسبات اجتماعی و حقوقی در جوامع انسانی پدیده
های کاملاً تاریخی و همیشه در حال تغییر و تحول هستند .

کما اینکه در اندیشه های متفکران بورژوازی دمکرات و اعلامیه
های حقوق بشر ، که در قرن هفدهم و هیجدهم و به دنبال انقلابهای

بورژوا و دمکراتیک ، به حقوق و به تبع آنها به قوانینی اشاره شده که در همان زمانها مورد اختلاف و تعارض بوده و ثانیاً در عصر ما نیز یا تغییر کرده اند و یا به زیر سؤال رفته اند و به هر حال طرفداران حقوق بشر جدید ، اگر چه در بحثهای نظری به فطری و یا ذاتی بودن حقوق بشری توسل جسته اند ، اما میان ذاتی بودن و یا فطری بودن فرق قائل شده اند و در عین حال در عمل هم همیشه به صورت واقعی و تاریخی برخورد کرده اند.

از اینها گذشته ، حقوق بشر در صورت و مفهوم کنونی آن پدیده ای جهان گستر یا جهانشمول است . به این معنی حقوق بشر محلی و تاریخی وجود خارجی ندارد . درست است که در جوامع قبیله ای ، بردگی ، فئودالی و بزرگ مالکی قرون وسطائی و حاکمیت فرهنگها و نظام های دینی گوناگون - که اجتماعات بشری از یکدیگر جدا بوده - حقوق بشر به معنای امروزی پیش امری بی معنی بوده و نمیتوانسته وجود داشته باشد و انسانها بکلی از آن بی خبر بوده اند و یا نمیتوانسته اند به چنین حقوقی گردن گزارند.

اما امروزه که بشر مسیری را در سیر تکاملی نظامهای بورژوا دمکراتیک پشت سر نهاده و دور افتاده ترین و عقب مانده ترین اجتماعات انسانی را نیز در رابطه تنگاتنگ با کل بشریت و زیر نفوذ نظام های پیشرفته فکری و حقوقی قرار داده میتوان از حقوق بشر جهانشمول سخن گفت و از جوامع عقب مانده نیز توقع داشت که اصول جهانی حقوق بشر را مراعات کنند .

ذکر این نکته نیز لازم است که از آنجا که حقوق بشر محصول تحول زیربناها و روبناهای جامعه انسانی و تکامل زندگی مادی و معنوی بشری است ، و از آنجا که این رشد و تکامل متوقف نشده و نمی تواند هم متوقف بشود و هم اکنون نیز علاوه بر اصولی که در

آخرین « اعلامیه جهانی حقوق بشر » آمده و در اساس جنبه بورژوا دمکراتیک دارد ، از حقوقی ماوراء اینها نیز سخن میرود که میتوان آنها را نتیجه و زائیده نظام های فکری و اجتماعی سوسیالیستی دانست . با این همه معنی این حرفها این نیست که تمامی جوامع انسانی و قدرتهای محلی اصول جهانی حقوق بشر را میپذیرند . بلکه برعکس جوامع و فرهنگهایی وجود دارند که مدعی حقوق بشر خاص خود هستند ، از آن جمله اندیشمندان سنتی دنیای اسلام ، بر اساس آموزشهای دینی خود به هیچوجه به این اصول تن نمی دهند زیرا آنها را با اصول فکری خویش در تعارض می بینند و بنظر هم میرسد که حق با آنهاست .

در مقایسه میان حقوق بشر و آئینهای اسلامی پیش از هر چیز و مهمتر از همه چیز باید توجه داشت که اسلام بر اساس وظیفه و تکلیف بنا نهاده شده و این خدا و پروردگار جهان است که حاکم بر سرنوشت انسان است . او حق مطلق است و انسانها در برابر او مسئول و مکلف هستند و از هیچ حقی در قبال او برخوردار نیستند . در حالیکه در حقوق بشر ، انسان و ذات انسان منشاء حق هستند و حداقل در زندگی این جهانی ، خدا جایی ندارد و این انسان است که بر سرنوشت خود حاکم است . در نتیجه اسلام و حقوق بشر دو مقوله کاملاً متضادند و یکدیگر را نفی میکنند و مقایسه و ارتباط بر قرار کردن میان این دو امری ذهنی و انتزاعی و در نتیجه غیرواقعی است .

با این همه در عصر ما عده ای از صاحب نظران مؤمن به ادیان ، و به خصوص صاحب نظران مسلمان به اشکال مختلف و از آن جمله با تفسیرها و تأویل های گوناگون از آئین های اسلامی و از جمله استناد به چیزهایی به نام اختلاف در « معرفت دینی » و « دین عصری » کوشیده اند تا خود و دین خویش را از تعارض و برخورد با تحولات

تاریخی اجتماعی نجات دهند و یا با تفکیک عرصه دین از قلمرو حیات مادی ، برای حقوق و تکالیف انسانی هویتی و قلمروئی جدا از احکام دینی قائل شوند .

اینها حتی با استناد به برخی احکام قابل تفسیر ، انسان را صاحب حقوقی شناخته اند و تا آنجا پیش رفته اند که گفته اند انسانها بر اساس این حقوق آزاد و مختار هستند که از میان کفر و دین هر کدام را که بخواهند ، بدون دغدغه و نگرانی از عواقب کارخویش ، انتخاب کنند و همین مسائل است که بحث درباره مقایسه « حقوق بشر » و « حقوق اسلامی » و رابطه میان این دورا ناگزیر ساخته است . وگرنه میان اسلام ، که مثل همه ادیان ، بعنوان امری آسمانی و الهی فرا تاریخی است و حقوق بشر ، که پدیده ای انسانی - تاریخی و همیشه در حال تحول و تغییر است ، هیچ آشتی و رابطه ای نمی تواند وجود داشته باشد .

البته در مورد حقوق بشر و مجموعه اعلامیه هایی نیز که تاکنون در این مورد صادر شده - و از جمله « اعلامیه جهانی حقوق بشر » مصوب مجمع عمومی سازمان ملل در دهم دسامبر ۱۹۴۸ ، ابهام هایی وجود دارد که بیشتر از این امر ناشی می شوند که این اعلامیه ها را اندیشمندانی تنظیم کرده اند که در عین پای بندی به اصول نظامات بورژوا دموکراتیک ، از مکاتب فلسفی و دینی و فرهنگی گوناگونی نیز متأثر بوده اند .

ابهام های ناشی از چندگانگی فکری در عین حال به ایجاد بحث ها و جدلهای فکری متضادی منجر شده اند . مانند اینکه آیا اساساً « فرد » انسانی پدیده ای است مستقل بالذات و بشر صرفاً به اعتبار بشر بودن دارای حقوقی است و این حقوق فطری و الهی یا ذاتی و طبیعی است ، یا اینکه فرد انسان عضوی است از « جامعه انسانی » و تابع و جزئی

ارگانیک از این جامعه شمرده میشود و پدیده ایست تاریخی ، و به تبع و در ارتباط با این انسان حقوق بشر نیز پدیده ای تاریخی و وضعی است .
دیگر اینکه در صورت پذیرفتن فرض دوم ، این پرسش مطرح میشود که آیا حقوق بشر موجود به حقوق « مدنی » و « سیاسی » در معنای بورژوا دموکراتیک آن محدود میشود و یا براساس اندیشه های سوسیالیستی ماهیت اقتصادی و اجتماعی نیز دارد . همچنین آیا حقوق بشر و پایه های فکری و عینی آن ریشه در فرهنگ « غربی » دارد یا بشری و جهانی است و از مناسبات طبقاتی - اجتماعی معینی ناشی میشود و در نتیجه در هر جامعه ای براساس مناسبات حاکم به همان جامعه و متناسب با مرحله تاریخی آن تحول می پذیرد ؟

البته طرفداران حقوق بشر برای رفع اینگونه ابهام ها در طول زمان و در جریان عمل کوشیده اند مفاهیم اصولی این حقوق را تا حد امکان دقیق تر کنند ولی هنوز این مجموعه بشریت در پاسخ به این سنوالات ها به نتیجه واحدی نرسیده اند و محققاً تا نظام فکری و اجتماعی - سیاسی متضاد در جهان وجود دارد اختلاف و گفتگو در این باره ادامه خواهد داشت و یکی از زمینه های گفتگو نیز همین تعارض میان حقوق بشر و احکام اسلامی است ؛ و این تعارض هم صرفاً به مضمون و محتوای این حقوق محدود نمی شود ، بلکه حتی در اساس و منشاء و منبع این حقوق نیز میان فلسفه جدید و دین اسلام تعارض جدی وجود دارد .

در فلسفه جدید حقوق بشری و همچنین « اعلامیه جهانی حقوق بشر » خود انسان و ذات و طبیعت او بعنوان منشاء حقوق شناخته شده است . در همان ماده اول اعلامیه گفته میشود : « همه افراد بشر آزاد و با حیثیت و حقوق برابر زائیده میشوند و دارای خرد و وجدان می باشند . » به یاری همین خرد و وجدان است که انسان اولاً به حرمت و کرامت

و همچنین آزادی و برابری و سایر حقوق طبیعی و ذاتی خویش پی میبرد و ثانیاً زندگی فردی و اجتماعی خود را بر اساس این حقوق تنظیم میکند .
باین ترتیب بشر بعنوان نفس بشری بودن ، یعنی بر اساس ممیزه اندیشیدن و انگیزه بهتر و کاملتر زیستن میکوشد تا در وهله اول مشکلات طبیعی و سپس مشکلات اجتماعی را ، که بر سر راه این بهبود و کمال هست ، از سر راه خود بردارد .

در حقیقت به این معنی است که انسان نه تنها از دیگر جانداران متمایز میشود بلکه دارای این امتیاز هم هست که در هر مرحله ای از حیات خود یا مبارزه علیه قید و بندهای گوناگون ماوراء طبیعی و اجتماعی و غلبه بر آنها خود را آزادتر سازد و خواست های خود را ، که منشاء انسانی دارد تحقق بخشد . و طبیعی است که این خواستها که از خصلت ذاتی و فطری بشری منشاء میگیرند ، در روند تکاملی خود به شکل های مختلفی مطرح میشوند و اینک در زمانه ما بصورت « حقوق بشر » در آمده اند .

« اعلامیه جهانی حقوق بشر » که ، پس از « اعلامیه های حقوق بشر » انگلیس و فرانسه و آمریکا در قرنهای گذشته ، تقریباً بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم ، در یک دیباچه و ۳۰ ماده تصویب شد ، بر بنیاد همین فلسفه تنظیم شده و بهمین دلیل است که بیش از هر چیز در آن از حیثیت و حقوق ذاتی انسان ، و در رأس همه از حق حیات و آزادی و برابری انسانها یاد شده است . همچنین « اعلامیه » بر اساس حیثیت و کرامت ذاتی اعضای خانواده بشری و حقوق برابر سلب ناپذیر انسانها تنظیم شده و هدف خود را تأمین آزادی ، عدالت و برابری حقوق همگی افراد انسانی ، از جمله برابری زن و مرد - حاکمیت قانون و گسترش روابط دوستانه میان ملتها و حفظ صلح در جهان بر شمرده است .

بر اساس حق حیات انسانها ، هیچکس حق ندارد به هیچ عنوان وبهانه ای انسانی را از زندگی محروم کند . آزادی ، که بر اساس تمام اعلامیه های حقوق بشر ، انسان با آن زاده میشود ، تمام آزادیهای مادی و معنوی انسانها ، از جمله آزادی اندیشه ، عقیده ، وجدان ، دین و بیان را دربرمیگیرد و هیچ مقامی با هیچ تفسیری نمیتواند به قلمرو این آزادیها تجاوز و کسی را از برخورداری از آنها محروم کند و هیچ چیز جز محدوده آزادی دیگر انسانها نمیتواند این آزادیها را محدود کند .

البته اعلامیه جهانی حقوق بشر بصراحت از « آزادی بی دینی » سخنی نگفته است . اما « تغییر دین و عقیده » را یکی از حقوق اساسی انسانها شمرده است .

بهر حال لازمه حفظ این آزادیها مراعات و حفظ روح برابری در مناسبات و رفتار انسانها با یکدیگر و تأمین برابری و عدالت میان آنها و آزادی در زندگی شخصی شناخته شده است . بهمین دلیل بردگی بکلی مردود است و جنایت شمرده میشود . از آنجا که اساس حقوق بشر بر برائت انسانها از هر نوع گناه و جرم نهاده شده ، افراد انسانی در زندگی خصوصی و امور خانوادگی باید از مصونیت کامل برخوردار باشند و هر نوع تفتیش در حیات مادی و معنوی اشخاص ممنوع خواهد بود و جز به حکم قانون و پس از اثبات جرم در یک دادگاه علنی و قانونی ، هیچکس را نمیتوان بازداشت ، زندانی و یا تبعید کرد .

در اعلامیه جهانی حقوق بشر ، انسانها منشاء قدرت شناخته شده اند و گفته شده که « اراده ملت اساس قدرت اختیارات حکومت است . » بر این اساس انسانها برای حفظ حقوق و آزادیها و برای اعمال اراده خویش در حاکمیت و اداره جامعه حق دارند بنحو مستقیم و یا از طریق نمایندگان منتخب خود فعالانه در اداره امور عمومی و سیاسی کشور شرکت و دخالت کنند و به تدوین و تصویب قوانین برای اداره جامعه بپردازند و طبیعی

است که برای این کار در تشکیل اجتماعات و جمعیت ها و احزاب و سازمانهای سیاسی و اجتماعی ، از هر قبیل ، باید آزاد باشند .
در عین حال انسانها برای تبلیغ نظریات و اندیشه های سیاسی و عقیدتی و دینی خود ، علاوه بر استفاده از تریبون سازمانها و جمعیت ها و سایر نهادهای سیاسی ، حق دارند این نظریات و اندیشه ها را آزادانه و بدون هیچ قید و محدودیتی در کتابها و نشریات منتشر کنند .

قوانین هر جامعه در جهت امنیت همه جانبه افراد از تأمین حق حیات تامصونیت و امنیت زندگی خصوصی و خانوادگی ، و حق مالکیت و حفظ حیثیت و حسن شهرت و تأمین عدالت و برابری تنظیم میشوند و هیچ قانونی نمیتواند وجود داشته باشد که به این حقوق لطمه وارد آورد . عدالت و برابری باید تمام و کمال در دادرسی ها و قضاوت ها مراعات شود ، و ایراد هر نوع شکنجه جسمی و روانی به هر عنوان جرم شناخته میشود .

از آنجاکه در بسیاری از جوامع نابرابری میان مردوزن ، در زمینه های گوناگون امری رایج است و زنان ، چه در عمل و چه بصورت قانونی ، نسبت به مردان از حقوق کمتری برخوردارند ، و حتی از بعضی حقوق بکلی محروم هستند ، علاوه بر اینکه همه جا در « اعلامیه » از حقوق برابر همه افراد انسانی بدون تبعیض و استثناء سخن رفته است ، در مورد زنان ، بویژه در مقدمه و متن اعلامیه ، بر این موضوع تکیه شده است . برای مثال در مقدمه بنحوی مشخص به « تساوی حقوق زن و مرد » اشاره شده و همچنین در ماده ۲ اعلامیه بر مساوات در حق برخورداری همگان از تمامی حقوق و آزادیها ، بویژه بر حق برخورداری زنان از این حقوق و آزادیها تکیه شده است .

بعلاوه در ماده ۷ اعلامیه نیز یکبار دیگر از « مساوات همگان در برابر قانون » و همچنین برخورداری یکسان و بدون تبعیض تمام افراد

انسانی از این مساوات ، سخن بمیان آمده است . در ماده ۱۶ نیز در امر ازدواج مخصوصاً قید شده که ازدواج باید با رضایت آزادانه همسران صورت گیرد و هیچ قید نژادی ، ملی و دینی نمیتواند مانع از ازدواج شود و در مدت ازدواج و هنگام لغو عقد ازدواج نیز زن و مرد هر دو از حقوق مساوی برخوردار خواهند بود .

در اعلامیه جهانی حقوق بشر ، علاوه بر اینها به مسائل و امور اقتصادی و فرهنگی نیز توجه شده ؛ از جمله آنکه ، همگان بدون استثناء و تبعیض از حق کار کردن و انتخاب نوع کار ، دستمزد مساوی رضایت بخش در برابر کار مساوی ، حق مرخصی و استراحت ، حمایت در مقابل بیکاری و تأمین و استفاده از خدمات اجتماعی باید برخوردار باشند . بالاخره همگان باید حق استفاده از آموزش و پرورش رایگان تا عالیترین سطح تعلیمات داشته باشند ؛ و البته هدف آموزش و پرورش باید « شکوفایی همه جانبه شخصیت انسان باشد » و در جهت صلح و « دوستی میان همه ملتها و گروهها از هر نژاد و دین » صورت گیرد . حال ببینیم اسلام و مرجع و منبع اصلی آن قرآن ، باین مسائل چگونه برخورد کرده است .

پیش از هر چیز باید دانست که بر اساس تعالیم و توضیحات خود قرآن ، اسلام آئینی فراتاریخی و تغییر ناپذیر است و برای همه بشریت و همه زمانها آمده و تکلیف همه چیز را روشن کرده است . مضامین قرآن در ازل در « لوح محفوظ » یا « ام الكتاب » که کتابی مکنون است ضبط و در نزد خدا محفوظ بوده و از طریق وحی بوسیله جبرئیل ، و گاه بوسیله خود خدا ، برای هدایت انسانها به پیغمبر اسلام نازل شده است . این کتاب ابدی نیز هست و هیچکس و هیچ چیز نمیتواند در آن تغییری بوجود آورد . در قرآن همه چیز هست و هیچ کمی و کاستی در آن وجود ندارد . (۱)

حال ببینیم این کتاب آسمانی ، که مضامین آنها به استناد خود کتاب در حد کمال و توازن و تعادل است و درباره همه چیز ، از جمله انسانها ، از ازل تا به ابد حکم صادر کرده ، درباره بشر و حقوق بشر چه میگوید .
پیش از هر چیز بر اساس احکام و تعالیم قرآن ، بشر از گل سرشته شده و این خداست که بادیست خویش ، و بد انسان که خود خواسته ، او را آفریده ، به او جان داده و حتی نقش صورت انسانها را در رحم ها ، اورسم کرده است . خدا در عین حال تمام خصوصیات روحی انسان را به او داده و بگفته اندیشمندان مسلمان « فطرت » او را سرشته و تمام مواهب انسانی را هم بدو بخشیده و بالاخره سرنوشت او را در ازل یکبار برای همیشه رقم زده است .

به این ترتیب بموجب احکام قرآنی حیات انسان ، برخلاف اعلامیه جهانی حقوق بشر ، یک حق نیست ، بلکه موهبتی است که خدا به انسان عطا کرده و هر وقت هم اراده کند آنرا از او میگیرد . تعیین کیفیت و طول دوران حیات انسانی نیز بر عهده خداست . در قرآن بارها تکرار شده که خدا به انسانها زندگی می بخشد و آنان را می میراند : یحیی و یمیت (۲) ، ۲۵۸ و ...) اوست که از مرده زنده می آفریند و از زنده مرده پدید می آورد (۳ ، ۲۷ و ...) انسانها در تولد و مرگ خویش کمترین اختیاری ندارند همانطور که به اراده خدا به دنیا آمده اند با اراده او هم دنیا را ترک میکنند . آنها حتی حق ندارند که به زندگی خویش پایان دهند ، و اگر چنین کنند یکسره به جهنم خواهند رفت (۴ ، ۲۹ و ۳۰)

انسانها در زندگی این جهانی و تعیین نظام اجتماعی خویش نیز نمیتوانند رأی و اراده ای از خود داشته باشند و از پیش خود تصمیم بگیرند . آنها تنها اراده و فرمان خدا را اجرا میکنند زیرا « حاکمیت تنها از آن اوست ؛ ان الحكم الا لله » (۶ ، ۵۷ و ۶۲ و ...) و فرمان فرمان اوست (۲۸ ، ۷۰ و ۸۸) او « برترین فرمانروا » و « احکم

الحاکمین» است. (۱۱، ۴۵) و هیچکس هم در حاکمیت او شریک نیست (۱۸، ۲۶). به هر شکل دلش بخواهد بر بشر حکومت میکند (۵، ۱) و حکمش برگشت ناپذیر است (۱۳، ۴۱) و آنان که بر احکامی که او نازل کرده گردن ننهند کافر، ظالم و فاسقند (۵، ۴۴ تا ۴۷) حتی پیامبران، در برابر خدا، از خود عقیده ای ندارند و کارشان تنها اینست که آنچه را خدا به آنان فرمان میدهد به مردم ابلاغ کنند و بدانسان که خدا به آنان آموخته بر مردم فرمان برانند (۴، ۱۰۵) و بهیچوجه حق ندارند که از خواسته های آنان پیروی کنند (۵، ۴۸ و ۴۹) در عین حال مؤمنان علاوه بر پرستش و اطاعت خدا باید از پیامبر (۳، ۳۲ و ۳۲ او...) و همچنین «اولی الامر» (۴، ۵۹)، هم اطاعت کنند. خدا خود در مورد حکم اطاعت از پیامبر به مسلمانان اطمینان خاطر میدهد که «پیامبر اسلام مطلقاً به هوای دل خویش سخن نمیگوید بلکه هر چه میگوید از جانب خدا به او وحی شده است.» (۵۳، ۴ و ۳). یک قلم: «وقتی خدا و فرستاده اش در کاری حکم کردند دیگر هیچ مؤمن و مؤمنه ای در کار خویش هیچ اختیاری از خود ندارد.» (۳۳، ۳۶) به این ترتیب حاکمیت انسان بر خویشتن و اختیار او برای تعیین نظام

حکومتی محلی از اعراب ندارد. اما از حق آزادی، که در اعلامیه حقوق بشر از مهمترین و اساسی ترین حقوق اولیه انسان شناخته شده، در اسلام خبری نیست. خدا در قبال آفرینش انسان برای او یک وظیفه اساسی تعیین کرده که تمام وجوه زندگی او را تحت الشعاع خود قرار داده، و آن بندگی و پرستش آفریدگار است.

خدا خود میگوید: «جن و انسان را تنها برای پرستش خویش آفریده ام.» (۵۱، ۵۶) و پرستش یا عبادت، چنانکه یکی از مفسران مصلح دینی میگوید معنای فارسیش «همان بندگی است. یعنی خود را

در بند نهادن و این بند را پیوسته برگردن خود استوار داشتن « و البته منظورتها استوار ساختن بند برگردن ظاهر نیست بلکه انسان باید این بند را برگردن باطن خویش استوار دارد . (۲)

در چنین احوالی که انسان جز بندگی خدا کاری و جز اطاعت از فرمان او و تعالیم پیامبران و اولی الامر او راهی ندارد ، طبیعی خواهد بود اگر او در تعیین سرنوشت خویش از خود اختیاری نداشته باشد . « پروردگار تو مختار است و هر چه بخواهد می‌آفریند و ایشان را اختیاری نیست . » (۶۸، ۲۸)

اما در آنچه به آزادی وجدان و عقیده و دین مربوط میشود بقول مجتهد شبستری ، یکی از صاحب نظران مصلح دینی ، از آنجا که « انسان با آداشتن آفریدگاری چون خداوند انسان است » طبیعتاً در رابطه انسان با خدا ، خدا « سخنیگو است و انسان شنونده سخن خدا و رابطه رابطه گفت و شنود است » زیرا « خداوند قادر متعال است و انسان تهدید شونده با عدم » (۳) و در نتیجه انسان باید مسلم ، یعنی تسلیم خدا باشد .

باین ترتیب آزادی وجدان و عقیده و بیان بعنوان یک حق بشری نمیتواند امری پذیرفتنی باشد و احتجاج و بگو و مگو در پیشگاه خدا و اسلام مطلقاً بیمعنی است . خدا خود به محمد فرمان میدهد که در برابر یهودیان پایداری ورزد و آنان را به پذیرش قرآن و اسلام دعوت کند و مخصوصاً به آنها یادآور شود که « میان ما و شما جایی برای بگو مگو و احتجاج وجود ندارد » (۴۲ ، ۱۵) « احتجاجشان در پیشگاه پروردگار باطل است » (۴۲ ، ۱۶) و « بر کسانی که در آیات ما مجادله کنند همه راهها بسته است . » (۴۲ ، ۳۵)

انسان در انتخاب دین نیز آزاد نیست و آنکه چیزی و رای کلام خدا و اسلام بپذیرد و یا با آن مخالفت ورزد کافروسزاوار مجازات الهی خواهد بود (۴ ، ۱۱۵) . بدتر از آن مسلمانی است که دین خود را تغییر دهد .

چنین مسلمانی « مرتد » شناخته خواهد شد و اعمالش در دنیا و آخرت تباه و جایگاهش در جهنم خواهد بود » (۲ ، ۲۱۷ و ...) . مسلمانان مرتد « اگر به اندازه همه زمین طلا هم بدهند ، از آنان پذیرفته نخواهد شد و هیچکس آنها را در راهی از عذاب دردناکی که برایشان تدارک شده یاوری نخواهد کرد » (۳ ، ۹۱)

نزد خدا و در دین خدا از برابری انسانها نیز خبری نیست . « بنگر که چسان کسانی را بزدیگر کسان برتری داده ایم » (۱۷ ، ۲۱) و این برتری و نابرابری در تمامی زمینه های مادی و معنوی جاری است : انسانها از لحاظ زشتی و زیبایی ، نقص و کمال ، درازی و کوتاهی عمر ، خواری و سرفرازی ، ضعف و قدرت ، سعادت و بدبختی ، کامیابی و ناکامی ، فقر و ثروت ، راهیابی و گمراهی ، عزت و ذلت بهیچوجه با یکدیگر برابر نیستند . خدا آنان را به هر صورت که دلش بخواهد در رحم ها نقش خواهد زد . (۳ ، ۶) « شما را گاه کامل و گاه ناقص آفریدیم ، تازمانی که بخواهیم شمارا در رحم ها نگه میداریم ، سپس بصورت کودکی بیرون می آوریم تا به جوانی برسید (۲۲ ، ۵) بعضی از شما به پیری میرسید و بعضی از شما پیش از آنکه به پیری برسید ، می میرید » (۴۰ ، ۶۷) . هر که را بخواهیم به درجات بالا میبریم (۶ ، ۸۳) . خدا روزی بعضی را بر بعضی دیگر فزونی بخشیده (۱۶ ، ۷۱) . و نیز روزی هر کس را بخواهد افزون میسازد و هر کس را بخواهد به تنگی می اندازد (۳۹ ، ۵۲) . هر که را بخواهد گمراه و هر که را بخواهد راهنمایی میکند (۱۶ ، ۹۳ و ...) به هر که خواهد پادشاهی میدهد و از هر که خواهد باز می ستاند ؛ هر که را خواهد عزت می بخشد و هر که را بخواهد به ذلت می اندازد (۳ ، ۲۶ و ...)

هم اوست که یکی را برده زر خرید یا عبد مملوک آفریده که ناتوان و سربار مولای خویش است و بر عکس دیگری را آنقدر ثروت داده که به

دیگران انفاق کند. آیا این دو برابرند؟ (۷۵، ۱۶ و ۷۶) آیا کوروبینا برابرند؟ (۶، ۵۰ و...) نه، کوروبینا برابر نیستند (۵۸، ۴۰) وحاشا که با اینهمه تکرار و تأکید مسئله ای باین وضوح را « بیشتر مردمان نمی فهمند! » (۷۵، ۱۶). البته این خواست خدا در این نابرابریها بی مصلحتی نیست زیرا از این طریق او انسانها را امتحان میکند. (۱۶۵، ۶) حاصل آنکه خداست که تعیین میکند چه کسی از چه چیز برخوردار شود، و تلاش انسانها برای رسیدن به چیزی ورای آن که او تعیین کرده و تغییر سرنوشتی که خدا برای هر یک از انسانها رقم زده بی فایده و بی نتیجه است.

از ثروتمند و بینوا، از برده و مولا، و از کوروبینا بگذریم. انسانها از نظر نزدیکی و دوری به خدا نیز به گروههای نابرابر و مورد مهر و قهر خدا تقسیم میشوند: در یکسو مؤمنان هستند و در سوی دیگر کافران و مشرکان و منافقان و مرتدان (۳، ۳۹). در آخرت « ستمکاران [کافران] را بینی که از حاصل اعمالشان بیمناک اند ... ولی آنها که ایمان آورده اند ... در باغهای بهشتند. (۲۳، ۴۲) مؤمن و غیر مؤمن نه تنها در جهان دیگر که در زندگی اینجهانی نیز دومی وجود نابرابرند چرا که از دو قماش جداگانه اند، بهمین دلیل زن و مرد مسلمان حق ازدواج با مردوزن کافر را ندارند. (۲، ۲۲۱ و...) و جالب اینجاست که مؤمن و غیر مؤمن در انتخاب راه خویش کمترین اختیاری ندارند و کفر و دین آنان نیز از اراده خدا منشأ میگیرد: « هیچکس را نرسد که بدون اذن خدا ایمان آورد. » (۱۰۰، ۱۰)؛ « خدا اگر بخواهد همه کسانی که بر روی زمین زندگی میکنند ایمان میآورد. » (۱۰، ۹۹؛ ۱۳، ۳۱)، برعکس بر دلهای بعضی مهر می نهد و برگوشها و چشمهایشان پرده میکشد تا سخن پیامبر را در نیابند و آیات او را فهم نکنند. (۷، ۲۵؛ ۶، ۱۸، ۵۷؛

گذشته از اینها میان مؤمنان یکتا پرست نیز نابرابری حکمفرماست. برای مثال مسلمانان و اهل کتاب - یهودیان و مسیحیان و صابئیان - از لحاظ منزلت اجتماعی و انسانی بایکدیگر برابر نیستند و اهل کتاب باید عاجزانه و خاکسارانه به مسلمانان جزیه پردازند. (۹، ۳۹)

حتی در میان مسلمانان نیز مهاجران به مدینه بردیگران برتری دارند و از مزایایی برخوردارند که دیگر مؤمنان از آنها محرومند: «به آنان که [از مکه] مهاجرت کردند در این جهان جایگاهی نیکو میدهیم» (۱۶، ۴۱) اینان در نزد خدا درجتی عظیم تر دارند و کامیافتگانند» (۹، ۳۰) و پروردگارشان به رحمت و خشنودی خود به بهشتی که در آن نعمتهای جاودان باشد، بشارتشان میدهد «(۹، ۲۱ و...)» و «برای همیشه در آن بهشت میمانند، زیرا که پاداش بزرگ نزد خداوند است.» (۹، ۲۲)

جالب اینجاست که این نابرابری به انسانهای معمولی اختصاص ندارد بلکه میان برگزیدگان خدا، یعنی پیامبران نیز بعضی بر بعضی دیگر برتری دارند (۱۷، ۵۵ و...) برای مثال خدا عیسی را به روح القدس یاری میدهد، به داود بعنوان یک امتیاز زبور میدهد، خویشترن را به موسی مینماید و با او سخن میگوید و حال آنکه دیگر پیامبران از این گونه موهبت ها برخوردار نمیشوند.

گذشته از اینها میان زن و مرد نیز نابرابری وجود دارد. خدا خود در پذیرش ایمان زنان و مردان اختلاف قائل میشود و به پیامبر خود توصیه میکند که برخلاف مردان، فقط با زنانی بیعت کند که علاوه بر پذیرش یگانگی خدا معتقد شوند که «دزدی نکنند، زنا نکنند، فرزندان خود را نکشند و فرزندی را که از آن شوهرانشان نیست بدروغ به او نسبت ندهند و از امور خیریه سرنیچند.» (۶، ۱۲) در مورد برتری و تسلط مرد بر زن نیز باید دانست که علاوه بر اینکه این امر خواست

خداست ، به این دلیل هم هست که مرد به زن نفقه میدهد : « مردان را از آنچه می کنند نصیبی است و زنان را از آنچه می کنند بهره ای ؛ و زنان نباید آرزو کنند که نصیبی برابر با مردان داشته باشند » (۴ ، ۲۳) و « مردان از آنجهت که خدا بعضی را بر بعضی برتری داده است و از آن جهت که از مال خود نفقه میدهند بر زنان تسلط دارند . پس زنان شایسته فرمانبردارند . » (۴ ، ۳۴) .

زنان در روابط زن و شوهری و خانوادگی و اجتماعی در مقامی بس متفاوت با مرد قرار دارند و از بسیاری حقوق ، که مردان از آنها برخوردارند بی بهره هستند . زنان اساساً برای آرامش بخشیدن به همسرانشان آفریده شده اند (۷ ، ۱۸۹) . البته در باب ازدواج یکجا اشاره شده که زنان همانطور که وظایفی بر عهده دارند ، از حقوقی نیز برخوردارند اما بلافاصله و برای رفع هرگونه سوء تفاهم تأکید میشود که البته مردان به درجاتی از زنان برترند (۲ ، ۲۲۸) و اساساً بر زنان حق هر نوع تسلط و فرمانروایی دارند و از جمله « مردان حق دارند زنان اسیر خود را ، تصرف کنند » (۴ ، ۲۴) . بهر حال زن کشتزار مرد است و مرد در هر جا که بخواهد میتواند به کشتزار خویش درآید (۲ ، ۲۲۳)

در بردن ارث سهم دختران و زنان نیم مردان و گاه کمتر از نیم آنان بشمار می آیند : « از فرزندان میت سهم پسر برابر سهم دودختر است ؛ و اگر فرزندان همگی دختر و بیش از دوفرد باشند ، دوسوم میراث از آن آنهاست ... اگر مرده ای فرزندی نداشته باشد و میراث بران تنها پدر و مادر باشند ، مادریک سوم دارایی را میبرد . » (۴ ، ۱۱) اگر زنی بمیرد و فرزندی نداشته باشد نیمی از میراث او به مرد می رسد و حال آنکه اگر مرد در چنین وضعی بمیرد ، نصیب زن یک چهارم میراث او خواهد بود (۴ ، ۱۲) و اگر میت پدر و مادر و فرزند نداشته باشد ، میراث او به برادران و خواهرانش می رسد و در اینجا هر مرد برابر دو زن ارث

میبرد ، و اگر برادر نداشته باشد و دوخواهر داشته باشد دو ثلث دارایی او به آنها میرسد (۴ ، ۱۷۶) .

در مرافعات نیز ، گواهی دوزن با گواهی یک مرد برابر است ، آنهم درجایی که تنها یک مرد گواه وجود داشته باشد ، یعنی اگر دو مرد گواه وجود داشته باشند نیازی به گواهی زنان نیست و گذشته از آن اگر مردی گواه وجود نداشته باشد تعداد زنان گواه اگرچه چهارتا یا بیش از آن هم باشد گواهیشان بی ارزش است (۲ ، ۲۸۲) .

زنان حق حضور در مجامع مردان ، بخصوص با آرایه و پیرایه ندارند و بهنگام بیرون رفتن از خانه باید از خود آرائی و جلوه گری پرهیز کنند و خود را در پوششهایی مخصوص از نظر مردان پنهان دارند ، و از آمیزش با آنان خودداری ورزند (۲۴ ، ۳۱) .

در مقوله ازدواج ، بر اساس ماده ۱۶ اعلامیه حقوق بشر هر مردوزن بالغی ، بدون هیچ محدودیتی از حیث نژاد ، ملیت یا دین حق دارند با یکدیگر زناشویی کنند و خانواده تشکیل بدهند و حال آنکه بموجب احکام قرآنی ازدواج مردوزن مسلمان بازن و مرد غیر مسلمان ممنوع و باطل است : « زنان مشرکه » راتا ایمان نیآورده اند ، به زنی نگیرید - و به مردان مشرک ، تا ایمان نیآورده اند ، زن مؤمنه ندهید زیرا اینان [شمارا] به جهنم دعوت میکنند » (۲ ، ۲۲۱)

در رابطه میان زن و شوهر و روابط خانوادگی نیز اسلام درست به خلاف مواد اعلامیه حقوق بشر حکم میکند . در این موارد مرد است که دست بالا را دارد و تعیین کننده شرایط است . مثلاً شوهر میتواند نسبت به زن خویش اظهار بیمهری و بیزارگی کند (۴ ، ۱۲۸) و هر وقت دلش خواست از همخوابگی با او خودداری ورزد . (۲ ، ۲۲۶) و زن جز تحمل وتن دادن به این وضع چاره ای ندارد (۴ ، ۱۲۸) . بالاتر از آن مرد حق دارد زن خود را بدلائل و بهانه های معینی کتک بزند و آزار دهد

و تا زمان مرگ زندانی کند (۴ ، ۱۵ و ۱۶) . مرد میتواند از زنان بیشمار عقدی و صیغه تمتع ببرد (۴ ، ۳) درحالی که زنان حق ندارند بیش از یک شوهر داشته باشند .

درمورد طلاق وجدائی نیز این شوهر است که حق طلاق دارد و پس از طلاق رجوع و بازگشت تنها درمورد « سه طلاق » است که بازگشت ، بدون اینکه منع شده باشد ، به انجام تشریفاتی معلق شده است و آن اینکه زن باید پیش از بازگشت به نکاح مرد دیگری - بنام محلل - درآید ، و در تمام این مراحل از اختیار و تمایل زن کمترین سخنی در میان نیست ؛ و برای اینکه جایی برای اما و اگر در این احکام باقی نماند قرآن تکرار میکند که « تلک حدود الله ، این حدود و احکام خداست و از آنها نباید تجاوز شود » (۲ ، ۱۷۸ و ۲۲۸ ، ۲۳۰) . البته این احکام با توصیه هایی به مرد نیز همراه است که جانب زن را نگاه دارد ، از آنجمله که اگر زن^۱ ، پس از طلاق مرتکب کاری زشت نشده ، از خانه بیرونش نکند (۱ ، ۶۵) و اگر آبستن است یا بچه شیر میدهد به او نفقه ای بپردازد . (۶ ، ۶۵)

ولایت کودکان نیز خاص پدرانست و زنان نسبت به فرزندان خویش هیچ حقی ندارند . پدران حتی میتوانند طفل شیرخوار را از مادر بگیرند و به دایه بدهند . (۲ ، ۲۳۳)

درمورد امنیت و مصونیت جانی و مالی ، جز مسلمانان ، بقیه انسانها که کافرند و در زمین فساد میکنند ، از هیچگونه مصونیت و امنیتی برخوردار نیستند . اینان قتلشان واجب است و هر مسلمانی میتواند منکران را در هر مورد بر اساس اصل امر به معروف و نهی از منکر ، علاوه بر اینکه به تشخیص خود از گناهانشان سرزنش کند ، درمورد کافران حق دارد هر جا آنان را بیابد بکشد و اموالشان را مصادره کند .

(٤ ، ٨٩ و ...) والبتّه تشخیص کفر و فساد اشخاص نیز با فرد مسلمان است .

جرایم مانند دزدی و قتل و غیره ، برخلاف اعلامیه حقوق بشر ، در اسلام یک مسئله اجتماعی و عمومی تلقی میشوند ، بلکه امری شخصی و خانوادگی شناخته شده اند و به این معنی که مجرم و افراد خانواده او هستند که باید ، خسارت وارده بر فرد مورد تجاوز را جبران کنند ، و همچنین افراد مورد تجاوز و خانواده های آنها هستند که میتوانند در مورد مجازات مجرم تصمیم بگیرند و در این موارد جامعه و نهادهای اجتماعی حق هیچگونه مداخله ای ندارند . برای مثال در مورد قتل ، این جامعه نیست که زیان میبیند و با قاتل مواجه میشود ، بلکه خانواده مقتول و صاحب خون است که تنها صاحب حق شناخته شده و قاتل میتواند با جلب رضای خاطر نزدیکان مقتول از مجازات رهایی یابد . باین ترتیب که خونبهای او رابه خویشانش بپردازد و در عین حال بابت سهم خدا هم یا یک بنده را آزاد کند و یا در صورت عجز از اینکار ، دوماه بیایی روزه بگیرد (٤ ، ٩٢) .

البتّه خانواده مقتول مختارند که خونبها رابه قاتل ببخشند . اما از آنجا که قصاص در اسلام یک اصل است خانواده مقتول حق دارد خونبها را قبول نکند و قاتل رابه قصاص بکشد ، که طبعاً در این میان سهم خدا خود بخود در جریان احقاق حق خانواده از میان میرود . در قصاص نیز قتل فرد آزاد در برابر آزاد ، بنده در برابر بنده ، مرد در برابر مرد و زن در برابر زن منظور شده است (٢ ، ١٧٨) . باید توجه داشت که این حکم در ظاهر ممکن است با مشکلاتی روبرو شود که در قرآن حکمی درباره آنها صادر نشده است . مثلاً اگر مردی زنی را بکشد و خانواده مقتول بخواهد طبق حکم قرآن قصاص کند باید زنی از خانواده قاتل بجزای گناه او تاوان پس دهد و کشته شود ، و یا قاتل یک برده باید یک برده

رابطه خانواده مقتول بسپارد که آنها او را به قصاص مقتول خویش بکشند و حال آنکه آن زن یا آن برده که کشته میشوند جرمی مرتکب نشده اند. در مورد ایراد ضرب و جرح نیز خدا پیامبر اسلام مسلمانان را به تبعیت از حکم تورات فرامیخواند که در آنجا مقرر شده که « هر زخمی را قصاصی است. چشم در برابر چشم، بینی در برابر بینی، گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان» (۴، ۴۵). در اینجا نیز معلوم نیست که اگر مجرم کور بود یا دندان نداشت چگونه قصاص خواهد شد. در جزای دزدی نیز بموجب فرمان خدا باید دست مردوزن دزد را برید (۵، ۳۸) و حال آنکه اینگونه مجازاتها در اعلامیه حقوق بشر بعنوان شکنجه شناخته شده و ممنوع اعلام شده است. همچنین از جمله مجازاتهای محاربان، یعنی « کسانی که با خدا و پیامبرش می جنگند و در زمین به فساد می کوشند» بجز بردار زدن و یا تبعید از سرزمینشان، یکی هم اینست که « دستها و پاهایشان یکی از چپ و یکی از راست بریده شود.» (۵، ۳۳)

در مجازات زنا قرآن در یکجا حکم میکند که زن زناکار را باید در خانه زندانی کرد تا مرگش فرارسد (۴، ۵) و در جای دیگر حکم شده که باید زن و مرد زناکار را صد ضربه تازیانه زد و هنگام شکنجه نیز باید گروهی از مؤمنان حضور داشته باشند (۲۴، ۲) و البته شکنجه کنیزان نصف شکنجه زنان آزاد است (۴، ۲۵). در مورد « قذف» - یعنی اتهام زنایه زنان عقیف - نیز هشتاد ضربه تازیانه مقرر شده است (۲۴، ۴ و...)

بر اساس ماده ۱۶ اعلامیه حقوق بشر خانواده رکن اصلی جامعه است و باید از حمایت جامعه برخوردار باشد و حال آنکه در اسلام - مانند مسیحیت - رابطه دینی افراد مقدم بر هر نوع رابطه دیگر، و از آنجمله

رابطه خانوادگی است : « مؤمنان برادران یکدیگرند » (۲۹، ۱۰۰) و « کافران نیز خویشاوندان یکدیگرند » (۷۳، ۸) .

در مورد رابطه افراد خانواده با یکدیگر، همانطور که مسیح حواریون خود را به جدا کردن پسر از پدر ، دختر از مادر و عروس از مادرشوهر وصیت میکند (۵) ، در اسلام نیز اگر یکی از اینان مسلمان نباشد جزء افراد خانواده بشمار نمی آید و ارتباط و آمد و شد با او ، و طبعاً یاری و کمک خانوادگی به او ، ممنوع خواهد بود : « نمی یابی مردمی مسلمان را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده باشند ولی با کسانی که با خدا و پیامبرش مخالفت می ورزند دوستی کنند ، هر چند آن مخالفان پدران یا فرزندان یا برادران و یا از قبیله آنها باشند . » (۲۲، ۵۸)

خدا حتی به پیغمبرش اجازه نمی دهد که برای افراد غیر مسلمان خانواده خود طلب آمرزش کند (۹، ۱۱۳) . خدا همچنین به ابراهیم و نوح اجازه نمیدهد که اولی برای پدر و دومی برای پسر کافر خویش طلب آمرزش کنند . ابراهیم در یکجا به پدرش میگوید : « از پروردگارم برای تو آمرزش خواهم خواست زیرا او بامن مهربان است » (۱۹، ۴۷ و ...) اما عذاب خدا را نمیتوانم از تو دفع کنم (۴، ۶۰) سرانجام هم وقتی « پراواشکار شد که پدرش دشمن خداست از او بیزاری جست » (۹، ۱۱۴) . هنگامی نیز که نوح پروردگارش را ندا داد که پسرش را نجات دهد و التماس کرد که او پسر من است (۱۱، ۴۵) خدا قاطعانه به او پاسخ داد که « او از خاندان تون بود که عملی ناشایسته بود . چیزی را که به آن علم نداری از من نخواه ، و اندر زت میدهم که از جاهلان نباش » (۱۱، ۴۶) و نوح ناگزیر لب فرو بست و از سخن خود استغفار کرد (۱۱، ۴۷) .

همچنین خدا در جایی دیگر از ابراهیم و همراهان او بعنوان سر مشقی نیکو برای مسلمانان نام میبرد زیرا آنها قوم خود را ، که چیزی جز خدای یکتا را می پرستیدند ، کافر شمردند و از آنان بیزاری جستند و به

آنان گفتند : « تازمانی که به خدای یکتا ایمان نیاورده اید میان ما و شما همیشه دشمنی و کین توزی خواهد بود . » (۶۰ ، ۴)

از این گذشته پیوند میان افراد یک جامعه نیز بر اساس همدینی و بصورت « امت » برقرار میشود و نه بر پایه « هموطنی » و « ملیت » .
و افراد بعنوان مؤمن شناخته میشوند نه شهروند . باین ترتیب در اسلام « امت موسی » یا « بنی اسرائیل » ، « امت ابراهیم » و ... هر کدام یک واحد اجتماعی شناخته میشوند که از واحدهای اجتماعی دیگر ، و همچنین از جمع کافران کاملاً متمایزند ؛ و کافران اگرچه از لحاظ خونی با مسلمانان از یک خانواده و یا یک قبیله باشند و از نظر وطن و ملیت با هم یگانگی داشته باشند از لحاظ حقوق و جایگاه اجتماعی جزء « امت اسلام » بشمار نمی آیند .

چنانکه میدانیم بر اساس محتوا و روح اعلامیه حقوق بشر ، افراد انسانی در عین حال گه شهروند وطن و ملت خویش هستند عضوی از خانواده جهانی بشر نیز محسوب میشوند . بر این اساس باید « روابط دوستانه میان ملتها » برقرار و صلح دائم در میان آنان حکمفرما باشد ، و برای دستیابی به چنین هدفی است که اعلامیه جهانی حقوق بشر بعنوان « آرمان مشترک همه مردم و همه ملتها » شناخته شده و توصیه شده که از طریق « تعلیم و تربیت » احترام به اصول این اعلامیه گسترش یابد و با تدابیری « اجرای واقعی و حیاتی آنها » در میان مردم سراسر جهان تأمین شود ؛ و حال آنکه دردنیای اسلام تنها اصول و احکام اسلامی است که باید آموزش داده شود ، و چنانکه معلوم است این اصول برخلاف حقوق بشر ، که بوسیله انسانها و بر بنیاد قرارداد اجتماعی تدوین شده ، احکامی آسمانی و الهی هستند که انسانها مکلفند برای جلب رضایت خدا - و نه خلق - آنها را به اجرا در آورند و بر اساس تعالیم این دین انسانها به دو گروه ، و جامعه بشری به دو اردوی آشتی

ناپذیر کافر و مسلمان تقسیم میشوند که تا وقتی دین خدا بر سر اسیر جهان حکمفرما نشده هیچ گونه صلح و سازشی میان آنها نمیتواند وجود داشته باشد . « و هر آینه دین در نزد خدا اسلام است » (۳ ، ۱۹) . « هر کس دینی جز اسلام اختیار کند از او پذیرفته نیست » (۳ ، ۸۵) و کسانی که به این دین ایمان آورده اند نباید اهل کتاب و نیز کافران را به دوستی برگزینند (۵ ، ۷۵) ، مؤمنانی که کافران را بجای مؤمنان به دوستی برگزینند ، رابطه شان با خدا قطع میشود (۳ ، ۲۸) و خود مشمول کفر خواهند شد (۴ ، ۱۳۹ و ...) . خدای اسلام پس از صدور این احکام دوبار و هربار با تأکید ، به مؤمنان فرمان میدهد : « آنقدر با کافران بجنگید تا دیگر در جهان فتنه ای نماند و دین تنها دین خدا باشد . » (۲ ، ۱۹۳ و ...) . باین ترتیب تا همه مردم جهان دین اسلام را نپذیرفته اند استقرار صلح و آشتی در جهان و دوستی میان ملتها امری غیر ممکن خواهد بود .

چنانکه معلوم است دوگانگی و تعارض میان حقوق بشر و تکالیف دینی اسلام امری بسیار روشن است . با اینهمه بسیاری از متفکران مسلمان ایرانی از زمان طرح اصول حقوق بشر در جامعه ایران به اشکال مختلف کوشیده اند تا در برخورد با مسائل اجتماعی روز به نوعی به حل این تعارض دست یابند : بعضی کوشیده اند تا میان این دو مقوله متناقض تعامل و تعادل برقرار کنند و بعضی دیگر به دوگانگی مطلق این دو و جدا کردن قلمرو عمل آنها از یکدیگر رسیده اند . اما برخی نیز بوده اند که بکلی منکر چنین تعارضی شده اند ، و بعضی از آنان نیز تا آنجا پیش رفته اند که اصول حقوق بشر را چیزی برگرفته از احکام قرآنی دانسته اند .

برای مثال ، همانطور که در آغاز مطلب اشاره شد ، در جریان جنبش مشروطیت ، بودند صاحب نظران مسلمان مشروطه خواهی که از واسط

قرن نوزده می‌کوشیدند میان اعلامیه حقوق بشر ۱۷۸۹ فرانسه و تکالیف الهی اسلامی وحدت و یگانگی نشان دهند. برجسته ترین این متفکران میرزا یوسف مستشارالدوله است که در کتابی با عنوان «یک کلمه» کوشیده است تا برای تمام اصول اساسی حقوق بشر، مانند برابری، آزادی، امنیت، شورا و رأی ملت، مسئولیت حاکمان، تفکیک قوا، نفی شکنجه و امثال اینها توجیه اسلامی پیدا کند و ریشه همه آنها را در این احکام بیابد که در همان زمان خود او میرزا فتحعلی آخوندزاده، یکی دیگر از متفکران آن زمان، «اجرای کنستیتوسیون فرانسه» را در مشرق زمین بکمک احکام شریعت امری محال و ممتنع خواند و در برابر استدلالهای مستشارالدوله اظهار عقیده کرد که «شریعت قابل تطبیق با قانون مشروطیت نیست» زیرا در شریعت رأی ملت در تعیین حکومت نقشی ندارد، شریعت زن را به حبس ابدی در حجاب کرده، به نمی و مسلمان به یکسان نمی‌نگرد، خرید و فروش برده را مجاز شناخته، ارتباط آزاد میان زن و مرد را زنا و معصیت دانسته، امنیت جانی را با احکام قصاص و بریدن دست برای دزدیهای کوچک، نفی کرده، خمس و حج را که فاقد نفعی برای ملت است - واجب دانسته، و احکام دیگری از این قبیل که همگی با اصول حقوق بشر جدید بشدت در تعارض هستند.

اما در عصر ما هستند صاحب نظران مسلمانی که، بدون آنکه تعارض میان احکام اسلامی و حقوق بشر جدید را نادیده بگیرند به نحوی گوناگون سعی در توجیه این تعارضات و برقراری تعادل و تعامل میان آنها دارند.

برای مثال دکتر عبدالکریم سروش مدعی میشود که آئین اسلام علاوه بر تکلیف شامل حق برای انسان نیز هست، و باتکیه بر چنین فرضی به دو نوع قرانت «تکلیفی» و «حقی» از دین میرسد و «یکی

از مهمترین وظایف رهبران دینی « را « گره زدن گفتمان های حقی و تکلیفی » میداند (۶) . اوضمن اشاره به تعارض جدی میان حکومت لیبرالی جدید ازیکسو ، که درحاکمیت خود نیازی به خدا نمی بیند و « فقط رضای مخلوق را درنظر میگیرد » با حکومت صرفاً دینی ازسوی دیگر ، که تنها به حقوق خالق و رضای او درحاکمیت توجه دارد ، با توسل به اصطلاحات درون و بیرون دین نتیجه میگیرد که هم یک رشته حق و تکلیف درون دینی وجود دارد و هم یک رشته حق و تکلیف برون دینی ، که با یکدیگر هیچ تعارضی ندارند ، و برای گره زدن احکام دین و اصول حقوق بشر با یکدیگر توصیه میکند که همانقدر که ما به حقوق و تکالیف درون دینی توجه میداریم به حقوق و تکالیف برون دینی هم باید توجه کنیم و « یک شخص دیندار و یک روشنفکر بصیر کسی است که ادراکات و مقبولات بیرون دینی اش با ادراکات و مقبولات درون دینی اش به تعادل و تفاهم و توازن رسیده باشد و این دو تا را همسو و هم راستا و هم جهت کرده باشد و هیچکدام را بنفع دیگری فدا نکند » (۷)

سروش بدنبال این احتجاجات نوعی ازحکومت را که خود آنرا « حکومت دموکراتیک دینی » می نامد پیشنهاد میکند که دربرابر دو نوع حکومت لیبرالی بی نیاز از دین و حکومت صرفاً دینی قراردارد و رضا و حق خالق و مخلوق هر دو را تأمین خواهد کرد .

البته برای حکومت های دموکراتیک دینی بسیار مشکل خواهد بود که « میان رضایت خالق و رضایت خلق آشتی برقرارکنند و میان برون دین و درون دین تعادل افکنند و چنان رفتارکنند که هم حق خلق را گزارده باشند و هم حق خالق را ، هم تمامیت آدمی را محفوظ نگهدارند و هم تمامیت دین را ، و... کار این حکومتها بسی دشوارتر از دوگونه حکومت دیگر است .» اما سروش دستیابی به چنین هدفی را ، با همه

مشکلاتی که دارد ، کاملاً امکان پذیر می داند بشرط آنکه این حکومتها و مسلمانان مؤمن با « سیال کردن فهم دینی از طریق برجسته کردن عقل جمعی » « گفتمان های حقی و تکلیفی » را بخوبی به یکدیگر گره بزنند و میان « ادراکات و مقبولات » درون و بیرون دینی تعادل و تفاهم و توازن برقرار کنند (۸)

اما علیرغم احتجاجات سروش ، میدانیم که اولاً در « اعلامیه حقوق بشر » بهیچوجه از باصطلاح « حقوق و تکالیف دینی » سخنی بمیان نیامده و تدوین کنندگان « اعلامیه » در هنگام تدوین آن اعتنایی به دین نداشته اند . ثانیاً اسلام از یکسو خود را دینی جامع و در حد کمال معرفی میکند و چیزی بعنوان « بیرون دین » نمی شناسد و از سوی دیگر تمام وظایف و تکالیف مسلمان مؤمن را بروشنی تعیین کرده و هیچگونه حقی برای سرپیچی یا نادیده گرفتن احکام خود قائل نیست . بعلاوه از نظر اسلام « عقل » چیزیست که تنها احکام الهی را حق بداند و به قبول و اجرای بی قید و شرط آنها حکم کند .

باین ترتیب برای صغری و کبری های سروش در مورد « حکومت دموکراتیک دینی و تفاهم و تعادل دین و حقوق بشر » جایی باقی نمی ماند .

اما گذشته از این بحث ها ، سروش خود میپذیرد که تعارض میان باصطلاح حقوق و تکالیف درون دینی و حقوق و تکالیف بیرون دینی در همه موارد حل شدنی و تعادل و تعامل میان آنها همیشه امکان پذیر نیست؛ بهمین دلیل ، برخلاف گفته های پیشین خود که به « شخص دیندار و بصیر » توصیه میکرد که از این دو یکی را « فدا » ی دیگری نکند ، او را مخیر می گذارد که در صورت تعارض میان آنها یکی را « قربانی » دیگری کند و خود را با آن دیگری موزون کند (۹) . تنها در اینجا اشکالی که پیش میآید اینست که « شخص دیندار و بصیر »

در صورت اعمال این نظر، ناگزیر خواهد بود که حق و تکلیف درون دینی را تا بی نهایت قربانی حق و تکلیف برون دینی و بالعکس بکند، و معلوم است که در چنین وضعی از این یکی یا آن دیگری چیزی باقی نخواهد ماند و در حقیقت در کشاکش تعارض عرف و دین سرانجام یکی دیگری را بکلی از صحنه بیرون خواهد کرد.

باین ترتیب جامعه در صورت پذیرفتن اینگونه سفسطه ها، پس از کشاکشی طولانی به همان نقطه اول، یعنی دوراهی انتخاب میان حکومت دینی یا عرفی و حقوق بشر یا احکام دین باز می‌گردد.

یکی دیگر از اینگونه صاحب نظران محمد مجتهد شبستری است. او اساساً میان حقوق بشر و دین اسلام و دیگر دینهای توحیدی تعارضی نمی‌بیند و عقیده دارد که تعارضی که به ظاهر در این زمینه به چشم می‌خورد از این امر ناشی می‌شود که پیروان دینهای سه گانه توحیدی یهودیت و مسیحیت و اسلام «دو موضوع متفاوت را»، که یکی از آنها نزدیکی انسانها به خداوند و دیگری حقوق انسانها در جامعه می‌باشد»، در یکدیگر آمیخته اند و «احکام موضوع اول را به موضوع دوم سرایت» داده اند و حال آنکه بگفته او «این دو موضوع از یکدیگر جدا هستند... اولی یک ارتباط عمودی و یا عمقی میان انسان و خداوند است و دومی یک ارتباط افقی میان هر انسان با انسان دیگر است. احکام موضوع اول، هیچگونه تلازم و ارتباط منطقی با احکام موضوع دوم ندارد» (۱۰). علاوه بر این آنها، و بویژه پیروان دین اسلامی، دچار این مشکل هستند که «آیات و روایات کتاب و سنت» را بصورتی «غیر تاریخی» می‌فهمند و آنها را «احکام مطلق» تلقی میکنند که ناظر بر «شرایط تاریخی و اجتماعی معینی» نیستند و حال آنکه «فهم فراتاریخی از کتاب و سنت ناصواب است و ماباید با روش فهم تاریخی،

یعنی درک شرایط و واقعیت‌های زمان ، مکان و عصر ورود آنها به این متون نزدیک شویم و آنها را بفهمیم .» (۱۱)

شبستری علاوه بر تفکیک کیفیت و عرصه دین و حقوق از یکدیگر ، تداخل این دو را ، بالاخص در اسلام ناشی از واقعیت‌های ویژه فرهنگی « حجاز » در عصر پیدایش این دین می‌شمارد « نه از طبیعت دعوت و رسالت پیامبر در اسلام » . او با پیروی از شیوه درک تاریخی پدیده‌ها و حوادث اظهار عقیده میکند که « رسالت و دعوت پیامبر در اسلام در چارچوب همان واقعیت‌های اجتماعی - تاریخی انجام میگرفت » و « بسیاری از احکام آن پیامبر تصادفی بودند چون به حوادث تاریخی اتفاقی و تصادفی نظر داشتند .» او - البته با قید « شاید » - تا آنجا پیش میرود که می‌نویسد : « اگر مشرکان مکه مانع دعوت او نمی‌شدند و او به مدینه هجرت نمی‌کرد و رهبری سیاسی را بعهده نمی‌گرفت ، حوادث تاریخی به گونه‌ای دیگر اتفاق می‌افتادند و احکام دیگری نازل می‌شدند و تاریخ اسلام و مسلمانی شکل دیگری به خود میگرفت .» (۱۲)

در یک کلام واقعیت‌های حجاز ، که زادگاه و مرکز جغرافیائی رسالت و دعوت وی بود ، آنها را ایجاب میکرد « با اینهمه باید دانست که « پیامبر اسلام بسیاری نهادهای حقوقی و عرفی حجاز را ، که هنگام بعثت « مورد تأیید و استفاده قرار داد تنها « در همان هویت عرفی و غیر دینی آنها پذیرفت » نه هویت دینی و الهی (۱۳) . در نتیجه احکام و نهادهای حقوقی و عرفی که محمد در دین اسلام وارد کرد صرفاً تعیین کننده نظام روابط افقی انسانها با یکدیگر در شرایط خاص زمان بعثت در حجاز ، و موضعی و عصری بوده اند که در شرایط دیگر و در زمان و مکانی دیگر قابل تغییرند ؛ در عین حال محلی در رابطه جاودانه و عمودی و عمقی میان خداوند و انسانها ندارند

به این ترتیب اگر در نظر بگیریم که « ظهور و گسترش نبوت و رسالت و دعوت پیامبر » یک « پدیده و روند تاریخی » بوده است مقتضای آن اینست که همه آیات و روایات مربوط به آن در بستر ظهور و گسترش همان حادثه جایگاه و معنا پیدا کنند. « (۱۴) در واقع نیز « بسیاری از احکام دوران پیامبر اسلام ، چه در قرآن مجید آمده باشد و چه در احادیث ، احکامی است که به مقاصد و ارزشهای درجه دوم و بالعرض و تصادفی مربوط بوده است » (۱۵) و در نتیجه در جهان و زمان کنونی میتوان آنها نفی ، و نظامات و مقررات و احکام تازه ای جایگزین آنها کرد .

اما در مورد « حقوق بشر » ، مجتهد شبستری با تکیه بر اینکه « این حقوق ، حقوق ناشی از کرامت و حرمت ذاتی انسان است » و « اعلامیه حقوق بشر بر اساس یک فلسفه اخلاقی و زمینی » ، و نه آسمانی و دینی ، تدوین شده است چنین نتیجه میگیرد که « این فلسفه و حقوق از فراز همه ادیان و فرهنگها و نژادها و جنسها و واقعیتهای اجتماعی و سیاسی و با به رسمیت شناختن همه آنها ، با انسانهای عصر حاضر سخن میگوید » (۱۶) « حقوق بشر معیار نخستین و اصلی برای تنظیم رابطه اجتماعی انسانها و ملتها بایکدیگر در جهان است .»

او تا آنجا پیش میرود که مدعی میشود بحث از حقوق بشر بر بحث ادیان مختلف ، فرهنگهای مختلف ، قومیتهای مختلف و مانند اینها مقدم است. (۱۷) بعلاوه «حقوق بشر قواعد منظمی است برای بسامان کردن رابطه افراد هر جامعه با یکدیگر و با دولت ، و روابط انسانهای و ملتها در صحنه بین المللی با یکدیگر » (۱۸) و « در جامعه های معاصر جدید ، استوار ساختن نظام اجتماعی بر پایه حقوق بشر تنها راه تأمین عدالت ، خدمت و محبت به انسانها و بهترین روش تسهیل ایمان ورزی و تخلق افراد جامعه به اخلاق انسانی است. » (۱۹)

مجتهد شبستری پس از اینها بر اساس اصل موضعی و تاریخی بودن نظام های دینی از یکسو و جهانی و انسانی و ابدی بودن حقوق بشر از سوی دیگر ، به این نتیجه میرسد که « امروز پذیرفتن حقوق بشر عرفی و غیردینی از سوی مسلمانان بعنوان مبنای نظام اجتماعی [همانطور که پیامبر حقوق و عرف حجاز را پذیرفت] همان حکم را دارد و بدعتی محسوب نمیشود » و بالاتر از آن اینکه « مقتضای مسلمانی مسلمانان در عصر حاضر ... پذیرفتن جدی حقوق بشر معاصر و دموکراسی است که از واقعتهای تاریخی عصر ما سر بر آورده است ... [و] تنها از راه تأسیس نظامهای مبتنی بر حقوق بشر است که مسلمانان میتوانند در عصر حاضر به اسلام و ایمان و عدالت و اخلاق وفادار بمانند » (۲۰)

مسلمان زیستن در جهان معاصر اقتضا میکند که مسلمانان حقوق بشر را مبنای نظام اجتماعی خود قرار دهند » (۲۱) و « مسلمانان میتوانند و باید از موضع مسلمانی در عصر حاضر حقوق بشر را بپذیرند . » (۲۲)

چنانکه معلوم است نظرات مجتهد شبستری ، مبنی بر دوگانگی ترتیبات رابطه انسان با خدا و حقوق انسانها در جامعه ، و عدم تلازم احکام این دو موضوع با یکدیگر ، و همچنین « اصالت » حقوق بشر در تنظیم رابطه اجتماعی انسانها با یکدیگر و تقدم آن بر احکام دینی ، در عمل تنها به لائیسیته ، یعنی جدایی احکام دینی از نظامات اجتماعی و انزوای دین منجر میشود . از « تاریخی انگاشتن » تاریخ اسلام و مسلمانی و « رسالت و دعوت پیامبر اسلام » و عرضی و تصادفی و موضعی خواندن « آیات و روایات و کتاب و سنت » ، ابدی بودن « قرآن » بطور قطع نفی میشود و آسمانی و الهی بودن آن لااقل به زیر سؤال میرود .

اما مجتهد شبستری وقتی در برابر یک آیت الله قرار میگیرد که مسئولیت دینی را مقدم بر آزادی اعلام میکند با یک عقب نشینی سریع و چشمگیر میگوید: «این سخن درستی است» و منظور او از «تقدم آزادی بر مسئولیت» و «تقدم بحث از حقوق بشر بر بحث ادیان مختلف» نیز بهیچوجه نادیده گرفتن «نقش دین در تعیین نظام اجتماعی و سیاسی» نیست و معلوم است که «یک مؤمن در برابر خداوند این مسئولیت را دارد که از حق آزادی سیاسی خود بگونه ای استفاده کند که خلاف امر و نهی خداوند نباشد» و مثلاً مسلمانان «هنگام تدوین» قانون اساسی آنرا بگونه ای تدوین کنند که خلاف اوامر و نواهی خداوند نباشد» (۲۳)

صرف نظر از بحث های کلی، شبستری در مورد مسائل مشخص نیز در استدلالهای خود صراحت را بکلی کنار میگذارد و حاشیه میبرد. برای مثال در بحثی که با یک دوست خود درباره حجاب زنان دارد، در پاسخ او، که این مسئله را تحقق یک اصل اسلامی میدانند، یک کلمه صریح و روشن نمیگوید که این حکم اسلامی که از بدعتهای پیامبر اسلام - و نه از نهادهای حقوقی و عرفی حجاز است مخالف با «حقوق و آزادیهای مندرج در اعلامیه حقوق بشر» است بلکه میگوید دوست خود را با این موعظه قانع کند که چون «مسئله حجاب» به یک معضل سیاسی غیر قابل حل در کشور ما تبدیل شده بهمین دلیل باید برای حل آن فکری کرد. او خود برای حل این معضل پیشنهاد میکند که باید به ایجاد «شرایط سیاسی، اقتصادی و تربیتی» مناسبی دست زد تا بانوان با رضای خاطر به «حجابی که حدود آن با یک منطق معقول قابل دفاع باشد» تن بدهند. (۲۴) و باین ترتیب تمام استدلالهای کلی و دور و دراز خود را، مبنی بر اینکه میشود حکم قرآن را کنار گذاشت، بکلی از یاد میبرد.

بدتر از این او سخن آیت الله دیگری را که درباره « اصل آزادی انتخاب دین » در اعلامیه حقوق بشر میگوید: « آزادی تشریحی ، هرگز در قرآن و فرهنگ اسلامی پذیرفته شده نیست » (۲۵) مورد تأیید قرار میدهد و مینویسد اینکه « در ادیان وحیانی و بویژه اسلام ، خداوند از طریق وحی انسانها را دعوت به عبودیت حق تعالی و پیروی از اوامر و نواهی او نموده سخن درستی است » و « این مطلب که ... انسان چون انسان است ، باید تسلیم اراده تشریحی خداوند شود در جایگاه کلامی ، اخلاقی ، فلسفی و عرفانی خود کاملاً صحیح است ». ولی بعد بدون هیچ استدلالی ، فقط با استناد اینکه « کلیسای کاتولیک » ، که بقول او « از معتقدین سرسخت به تشریح الهی است » ، « حقوق بشر را پذیرفته » ، مدعی میشود که « این مطلب هیچ منافاتی با آزادی منظور شده در اعلامیه حقوق بشر ندارد [و] معنای آزادی دینی در آن اعلامیه نفی نظریه دینی و کلامی فوق و یا مقابله با آن نیست »؟! (۲۶)

او همچنین برخلاف تمام سخن پردازیهای قبلی درباره متکی بودن اعلامیه حقوق بشر بر یک « فلسفه اخلاقی » و « کرامت و حرمت ذاتی انسان » و همچنین جدایی مطلق دین و حقوق بشر و قلمرو آنها از یکدیگر ، ناگهان با یک عقبگرد به نقطه اول باز میگردد و حتی روی دست آیت الله اصولی بلند میشود که « انسان برای زندگی در عصر حاضر » و « در ساحت تعالی معنوی » نه تنها باید به « اوامر و نواهی خداوند » پای بند باشد بلکه حتی به « حقوق اخلاقی و دینی امام سجاد (ع) ... » و انسان شناسی عرفانی جلال الدین رومی نیز نیاز دارد .

منتها ضمن پذیرفتن نظر مجتهدان مسلمان مبنی بر جنبه « غیر دینی » پایه فلسفی - اخلاقی حقوق بشر ، از مؤمنان عاجزانه استدعا میکند که « اگر بکارگیری یک مجموعه حقوق غیردینی موجب تنظیم سالم و اخلاقی زندگی اجتماعی ، سیاسی و بین المللی شود و جا را بر تربیت

های معنوی و سلوک عرفانی و اصولی دین تنگ نکند و با آنها ستیز ننماید - آن مجموعه حقوق را لعن و نفرین نکنند و مانع نشوند» که « مبنای تنظیم روابط اجتماعی دنیوی قرار گیرند » (۲۷)

از طرف دیگر مجتهد شبستری برای توجیه این عقب گرد یکصد و هشتاد درجه ای ویستن دهان طرفداران حقوق بشر و جلوگیری از اعتراض آنها به محدود کردن این حقوق در دایره « اوامر و نواهی خداوند » و « حقوق اخلاقی و دینی امام سجاد » بشکلی رندانه از همان « اعلامیه حقوق بشر » مدد میگیرد و مدعی میشود که بر اساس همین اعلامیه میتوان در بعضی اجتماعات ، بعضی از این حقوق را نادیده گرفت .

توضیح آنکه در دو ماده پایانی اعلامیه ، که اختصاص به « تکالیف » انسانها دارد ، چنین آمده است : « هر کس در اعمال حقوق و در مقام برخورداری از آزادیهای خویش ، تنها از محدودیتهایی پیروی میکند که قانون منحصرأ به منظور تأمین شناسائی و مراعات حقوق و آزادیهای دیگران و مقتضیات عادلانه اخلاق و نظم عمومی و رفاه همگانی در یک جامعه دموکرات وضع کرده باشد . [اما] در هیچ حال نمیتوان حقوق و آزادیهای مزبور را بنحوی بکاربرد که با هدفها و اصول ملل متحد منافی باشد . (ماده ۲۹) در عین حال « هیچیک از مقررات اعلامیه حاضر را نمیتوان بنحوی تفسیر کرد که برای دولتی یا گروهی یا فردی متضمن حقی شود که بنا بر آن بتواند به فعالیتی دست زند یا کاری انجام دهد که هدف آن از بین بردن حقی از حقوق و آزادیهای مذکور در این اعلامیه باشد . » (ماده ۳۰)

مجتهد شبستری با اجتهاد در قسمت اول ماده ۲۹ ، و حذف عبارت تأکید آمیز آخر ماده و نادیده گرفتن ماده ۳۰ ، به سفسطه ای عجیب دست میزند . او ابتدا عبارتهای « حقوق و آزادیهای مندرج در اعلامیه » را با

« آزادیهای بالفعل در کشورهای غربی » و اصل « منافات با اصول ملل متحد » را با « ناسازگاری با اصول فرهنگ اسلامی » عوض میکند و بعد به مسلمانها اطمینان میدهد که « مسئله و مطلوب دموکراسی خواهان » بهیچوجه « آزادی از همه منهیات دینی » و اعمال « آزادیهای رایج در کشورهای غربی » مثل « همجنس گرایی و مانند آن » در کشورهای مسلمان نیست. برعکس « پاره ای از آزادیهای بالفعل آن کشورها که با اصول فرهنگ اسلامی سازگار نمی باشد - در کشورهای مسلمان میتواند قانوناً محدود شود » (۲۸)

حقیقت اینست که با هیچ سفسطه ای نه میتوان « اصول فرهنگ اسلامی » را با « اصول ملل متحد » تطبیق داد و نه « حقوق و آزادیهای مندرج در اعلامیه حقوق بشر » را با « آزادیهای بالفعل در کشورهای غربی » عیناً یکی دانست - اصول فرهنگ اسلامی چیزی جز همان « اوامر و نواهی خداوند » مندرج در قرآن نیست ؛ و کیست که نداند اگر قرار باشد در یک نظام اجتماعی این « اوامر و نواهی » کاملاً مراعات شود دیگر جایی برای اصول بشر نمی ماند و اگر نه همه ، لا اقل بسیاری از حقوق و آزادیهای مندرج در حقوق بشر « قانوناً » باید محدود شود .

مگر قرآن ، کتاب خدا ، وحی الهی و مجموعه اوامر و نواهی او نیست؟ مگر بر اساس تعالیم همین قرآن خدا فرمانروای کل و پادشاه جهان و جهانیان نیست؟ مگر احکام و اوامر این پادشاه بلامنازع و فرمانروای مطلق غیر قابل تغییر و لازم الاجرا نیست؟ مگر اطاعت در بست و بی چون و چرا از محمد ، این مخاطب وحی و پیامبر خدا از « اوامر » الهی نیست؟ و مگر در اسلام جایی برای آزادی عقیده و وجدان و دین و اجتماع و بگومگو ، و بدتر از آن سرپیچی از « اوامر و نواهی الهی » و پیامبر او وجود دارد؟

در اینصورت مگر خدای اسلام خود به هر دلیل ، چه از لحاظ مادی و چه از لحاظ معنوی ، بعضی را بر بعضی دیگر فضیلت و برتری نبخشیده ؟ مگر « کلام خدا » میان مسلمان و غیر مسلمان تفاوت و اختلاف قائل نشده ؟ مگر زن تابع مرد، و در بعضی از امور حسبی و امور حقوقی بدون حق و اختیار، و در برخی موارد دیگر نصف مرد شمرده نمیشود ؟ مگر رابطه آزاد زن و مرد ، بعنوان زنا ، در فرهنگ اسلامی و احکام آسمانی قرآن گناه یا جرم نیست و مجازات ندارد ؟ مگر قصاص از احکام خدائی مندرج در قرآن و از اصول مسلم آئین اسلام نیست که از تورات به ارث برده است ؟ مگر دوستی نکردن با کافران و بالاتر از آن نفی افراد غیر مسلمان خانواده و قبیله به پیامبرانی چون ابراهیم و نوح و به همه مسلمانان حکم نشده است ؟ مگر اسلام ، اجتماعی جز « امت » مسلمان را به رسمیت می شناسد ؟ مگر

و مگر اینها همه « نهاد های حقوقی و عرفی حجاز به هنگام بعثت » هستند که مسلمانان بنا به مصلحت دید مصلحان دینی با عمل به خلاف حکم خدا و پیامبرش و تن دادن به تکفیر رهبران اصولی دین و بجان خریدن دشمنی همکیشان خویش ، آنها را کنار بگذارند و بر اساس عقل نقاد خود ، و بی اعتنا به محکمت و منتسابهات قرآنی ، بر اساس اصول « اعلامیه حقوق بشر » که در تناقض با آن احکام است به استقرار نظام اجتماعی و سیاسی مبتنی بر آزادی بیان و آزادی عقیده و دین ، و برابری و برابری انسانها ، و از آنجمله برابری زن و مرد ، و امنیت شخصی و فراغت از هر گونه اجبار دنیایی و ترس از عقوبت اخروی ، دوستی و تفاهم با سایر ملتها - اعم از دیندار و بی دین - اقدام کنند ؟ شک نیست که مصلحان دینی مانند سروش و مجتهد شبستری نه میتوانند و نه جسارت میکنند که در یک کلمه و بطور قطع به تمامی این

پرسشها پاسخ مثبت دهند و بر احکام قرآنی و آسمانی یکسره خط بطلان بکشند .

نظام ها و اندیشه های اسلامی با هر معیاری ارزیابی و به هر شکلی تعبیر و تفسیر و در هر حدی پذیرفته شوند ، دست و پا گیرند و یک طرفدار حقوق بشر ، و همچنین یک مصلح دینی ، در هر قدم که بردارد به مانع یا موانعی از احکام و دستورات دینی برمیخورد و تا در چنبره تناقض میان احکام الهی و حقوق بشر گرفتار است به هر تأویل و تفسیری هم بیاویزد ، همچنان به دور خود میچرخد و در این چرخشها باز به نقطه آغازین ماجرا باز میگردد ، و در جریان این چرخش و گردش ، یا مانند مجتهد شبستری « اصول حقوق بشر » را ناگزیر در محدوده « اصول فرهنگ اسلامی » « قانوناً محدود » میکند ، و یا همچون عبدالکریم سروش « حق » را « فدای » « تکلیف » و نظام « حقوق بشری » را در محراب « دموکراسی تئینی » « قربانی » میکند !

* * *

منابع :

- ۱- این خصوصیات در سرتاسر قرآن و هر کدام در آیه های گوناگون تکرار شده است .
- ۲- رجوع شود به ص ۳۰ پرتوی از قرآن ، جلد اول ، سید محمود طالقانی .
- ۳- صفحات ۳۲ و ۳۳ نشریه حقوق ، شماره ۳۳ ، آزادی ، استقلال و حاکمیت انسان در الهیات اسلام ، محمد شبستری .
- ۴- رجوع شود به « سفر خروج » ، باب ۲۱ ، آیه های ۲۳- ۳۵ ، « سفر لویان » ، باب ۲۵ ، آیه های ۱۷ و ۲۰ و « سفر تثیبه » ، باب ۱۹ ، آیه ۲۱ : جان در برابر جان ، چشم در برابر چشم ، دندان در برابر دندان ، دست در برابر دست ، پا در برابر پا ، زخم در برابر زخم و
- ۵- انجیل متی ، باب ۱۰ ، آیه ۳۵ : من آمده ام تا پسر را از پدر خود و دختر را از مادرش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم .
- ۶- رجوع شود به هفته نامه نیمروز ، شماره ۶۰۰ ، جمعه ۴ شهریور ۱۳۷۹ ، چاپ لندن
- ۷- روزنامه جامعه ۱۶ شهریور ۱۳۷۸ ، دین تکلیف مدارودین حق مدار ، دکتر عبدالکریم سروش .
- ۸- رجوع شود به صفحات ۱۶- ۱۸ نشریه حقوق بشر ، شماره ۳۳ ، پاییز ۱۳۷۳ ، برلین ، حکومت دموکراتیک دینی ، دکتر عبدالکریم سروش
- ۹- همان مأخذ پیشین
- ۱۰- ص ۳۱۴ نقدی بر قرائت از دین ، محمد شبستری ، انتشارات طرح نو ، تهران ۱۳۷۹
- ۱۱- ص ۲۶۷ همان کتاب
- ۱۲- صفحات ۲۷۷ و ۲۷۸ همان کتاب
- ۱۳- زیر نویس صفحه ۲۶۷ همان کتاب

- ۱۴- ص ۲۷۰ ، همانجا
- ۱۵- ص ۲۶۸ ، همان کتاب
- ۱۶- رجوع به صفحات ۲۵۸ و ۲۵۹ همان کتاب
- ۱۷- ص ۲۰۰ همانجا
- ۱۸- ص ۱۹۹ همان کتاب
- ۱۹- ص ۲۸۰ همان کتاب
- ۲۰- ص ۲۹۷ همان کتاب
- ۲۱- ص ۲۸۰ همان کتاب
- ۲۲- ص ۳۰۸ همان کتاب
- ۲۳- ص ۲۶۱ همان کتاب
- ۲۴- رجوع شود به صفحات ۳۰۴ - ۳۰۶ همان کتاب
- ۲۵- ص ۱۹۷ فلسفه حقوق بشر آیت الله عبدالله جوادی آملی ، قم ، مرکز نشر اسراء ، بهار ۱۳۷۷
- ۲۶- رجوع به صفحات ۲۵۲ و ۲۵۳ نقدی بر قرائت رسمی از دین
- ۲۷- ص ۲۶۴ همان کتاب
- ۲۸- رجوع به صفحات ۳۰۶ و ۳۰۷ نقدی بر قرائت رسمی از دین

* * *

«جامعه مدنی اسلامی» یک شعار انحرافی دیگر

• باسیر پیشرفت جامعه بشری و تحولاتی که در طول تاریخ در آن رخ داده است ، مقوله «جامعه مدنی» نیز طبیعتاً تغییراتی در قیاس بامعنی و مفهوم اولیه آن یافته است . نظروبرداشت شما از دلایل طرح اولیه «جامعه مدنی» و تکوین و تغییر آن در جامعه بشری امروزی چیست ؟

□ پیش از پاسخ به پرسش های شما ، خودم را موظف میدانم خواننده رابه این نکته توجه بدهم که ، یکی از شیگردهای قدرت های حاکمه - به خصوص در مواقعی که دچار بحران هستند - این است که هر چند یکبار فیلی هوا کنند و مردم را دنبال نخود سیاه بفرستند . به این ترتیب ، که مردم و پیش تازان جامعه را با ایجاد حوادث و طرح مسائل انحرافی به خود مشغول می دارند و در این میان به استحکام بیشتر پایه های حکومت خود می پردازند . این فیل هوا کردن ها برای قدرت های حاکمه از این لحاظ هم مفید است که به اختلاف نظر و ایجاد تعارض و درگیری میان گروه ها و جریان های سیاسی - اجتماعی دامن میزنند . آن ها حتی اگر نتوانند از این طریق قسمت هایی از جامعه را - لااقل برای مدتی ، به دنبال خودشان بکشانند ، با این کار مبارزه آنها را علیه خود تضعیف می کنند .

حکومت اسلامی حاکم بر ایران ، که در ذات خود دچار بحران دایمی است ، در عین حال یکی از ورزیده ترین حکومت های تاریخ ایران در این زمینه بوده است .

این حکومت که ارتجاعی ترین و استبدادی ترین حکومت در تاریخ ایران ، و در عین حال ، حکومتی صد درصد ضد تاریخی است و ایجاد و دوام آن با هیچ معیار اجتماعی - تاریخی - علمی قابل توجیه نیست ، علاوه بر سود بردن از امکانات گوناگون برای ادامه حیات ، با استفاده مدام از این شیگرد فیل هوا کردن هم تاکنون توانسته است نیروهای ترقی خواه را خنثی و یا از میدان بیرون کند و بیست و سه سال به حاکمیت سراپا تباهی خود ادامه دهد .

برای مثال میتوان از شعار « آزادی قدس از راه کریلا » و یا حادثه « اشغال سفارت آمریکا » و امثال آنها در آغاز کار نام برد ، که جامعه مبارز سیاسی ایران را متزلزل و به گروههای متعارض تقسیم کرد و صفوف یگانه مخالفان استبداد سلطنتی را به جان هم انداخت و پس از تضعیف آنها ، همه را سرکوب کرد . بعد هم با طرح شعار « سازندگی » با ایجاد و تقویت یک قشر بورژوازی دلال و مافیایی حاکمیت خود را برای سالها تثبیت کرد .

در سالهای اخیر هم که این حکومت در سرازیری و دست انداز سقوط افتاده ، عروسک سخن گوی دست آموزی را در وسط معرکه ول کرده ، تا با عشوه ها و بلبل زبانی ها و خنده ها و گریه ها و راه انداختن نوارهای تکراری ، هر روز آهنگی سردهد و مثنی سیاست باز غیرمسئول و حرفه ای را به قر و غریبله وادارد و با قرقیره کردن شعارهای توخالی و دستمالی شده مثل : اصلاحات ، توسعه سیاسی ، گفتگوی تمدن ها ، جامعه مدنی ، مردم سالاری دینی و ... عده ای و از جمله امثال ما ها را ناگزیر سازد که ، وقت خودمان را به جای طرح شعارهای اصولی دمکراتیک و ترقی خواهانه خودمان ، با بحث های هزارتا یک قاز به هدر بدهیم و بعضی از ما ها هم با ورق زدن دوباره کتاب ها ، چیزهایی

سرهم کنیم ، با بلغور کردن اطلاعات آکادمیک خودمان آن را به رخ خلیق بکشیم و بپزدهیم که مثلا اول بار چه کسی و در چه تاریخی و با چه محتوایی از «جامعه مدنی» سخن گفت و بعد چه کسانی آنرا دنبال کردند و چه چیزهایی بر آن افزودند و حالا هم بنده « روشنفکر » در این باره چه حکمی صادر میکنم !

به این ترتیب با فراموش کردن دردهای حاد و خواست های واقعی و زنده جامعه ، سردمداران و نظریه پردازان حکومت جهنمی اسلامی به ریش من و امثال من بخندند و به تاخت و تاز خویش ادامه دهند ، و بعد هم که ما از بحث های روشنفکر مآبانه خسته و کوفته شدیم ، با لبخند تمسخر آمیز بگویند که نه آقایان ، کور خوانده اید ! ما با آن « جامعه مدنی» که شما فکرمی کنید کاری نداریم ؛ منظور ما از «جامعه مدنی» همان « شهر فرنگ » هزار و چهارصد سال پیش « مدینه اسلامی » یا « مدینه النبی » خودمان است که از همان جا شما را یک سره به بهشت عدن و آغوش حوری و غلمان ویا به درک اسفل بپندازیم .

تصور نرود که کشف این نکته از این جانب است . بسیاری از نویسندگان در داخل کشور از همان آغاز به انحرافی بودن و توخالی بودن این شعار توجه کردند و به مخاطبان خود به نحوی هشدار دادند که دنبال نخود سیاه نروند .

یکی از محافظه کارترین صاحب نظران جناح به اصطلاح « اصلاح طلب » ، در اشاره به نوشته های مطبوعات نوشت : « از قانونمندی در جامعه مدنی حرف میزنند ، اما هنوز نتوانسته اند در این حوزه چندان یخی را بشکنند . بخشی از این عدم موفقیت ، ناشی از نوع پرداختن آنان به موضوع می باشد که بیشتر آکادمیک و انتزاعی است تا عینی ، ملموس و قابل فهم برای مخاطبان . مطالب آنان یا ترجمه از متون خارجی می باشد ، یا آنقدر خشک و رسمی ... گویی مخاطبان

آنان ، دانشجویان سال آخر علوم سیاسی هستند و هدف هم نقد نظری و بحثهای معرفت شناسانه جامعه شناسی می باشد و نه آشنایی با مفهوم جامعه مدنی و جایگاه قانون در آن .» (۱)

و نشریه دیگری نوشت : « در نشریات بعد از دوم خرداد ، بحثهای نظری گسترده ای درباره ایجاد جامعه مدنی انجام شده است اما کمتر از جنبه " عملی " به این موضوع پرداخته میشود . مثلاً تجربه ایجاد یک نهاد مدنی ، مثل یک تشکل صنفی در یک محیط کارگری یا فرهنگی ، (کمتر) مورد بحث قرار میگیرد و موانع عملی ایجاد جامعه مدنی تحلیل میشود . » (۲)

اما نویسنده دیگری که گویی به این ایراد مقدر از پیش پاسخ داده ، در مورد عدم طرح مسئله به شکل تجربی و عملی مینویسد درست است که در « تعریف جامعه مدنی و تبیین جایگاه نهادهای مدنی ، قانونمندی و قانون پذیری ، نسبت دولت و نهادهای مدنی ، مسئله آزادی در جامعه مدنی و در مطبوعات و بحثهای روشنفکری تحلیل نظر شده ، اما به دلیل نبود فضای باز سیاسی ، برخوردهای تنگ نظرانه و انحصارگرانه در گفتمان ها و تضارب اندیشه ها ... به جنبه های غیر نظری و کاربردی ... به شکل واقع بینانه و با نگاهی نقادانه پرداخته نشده است . » (۳)

و در همین زمان ، در نشریه دیگری صاحب نظر دیگری در یک نوشته کاملاً دردمندانه ، پس از ترسیم زوایا و توضیح امور گوناگونی از وضع نکبت بار جامعه و حکومت ایران و هرج و مرج و فساد که از همه جهت - از لحاظ مادی و معنوی - بر آنها حاکم است ، آب پاکی به روی دست همه میریزد و آگاهانه پیش گویی میکند که با این اوضاع و در این شرایط « هرگونه انتظار ، غیر معقول است » ، « تعویض تنها یک فرد هیچ ملاکی برای تغییرات سطحی هم نیست » ، « فساد ، جامعه را به نابودی تهدید میکند » ، « چگونه انتظار داریم که به جامعه مدنی

برسیم ؟ » و خود نتیجه میگیرد که : « برچنین اوضاع و احوالی نمیتوان به جامعه مدنی رسید ، حتی جامعه ای سالم (نیز) دور از دسترس است » و نومیدانه میگوید : « وگمان نمیکنم به نسل موجود قد بدهد . » (۴)

و برای اینکه خواننده ، این نویسنده را به بدبینی ویاس بی دلیل متهم نکند تجربه یک معلم را برای ایجاد یک « سازمان صنفی معلمان » - که منطقاً یک نهاد مدنی از جامعه مدنی است - نقل میکنم که چگونه تمام تلاشهای او و هم صنفانش به هدر میرود و آرزوی او و دوستانش به وسیله یکی از وزارتخانه های شخصی رئیس جمهور « اصلاح طلب » و منادی « جامعه مدنی » برباد میرود :

شیرزاد عبدالمهدی ، یک معلم ، مینویسد : « عده ای از معلمان بر اساس حرف ها و وعده های خاتمی به فکر تأسیس " کانون معلمان " و برگزاری « روز معلم » می افتند ، اما دستگاه وزارت آموزش و پرورش " بیانیه " برگزاری روز معلم را توقیف و از برگزاری این روز از جانب آنان جلوگیری میکند . مسئول روابط عمومی ، بعنوان نماینده تام الاختیار وزارتخانه برای تشکیل " خانه معلمان " و نه " کانون معلمان " مأمور میشود اساسنامه " کانون " را تغییر بدهد و به نحوی که وزیر و مدیر کل های وزارتخانه نیز ، بعنوان " معلم " بتوانند در آن " خانه " نام نویسی کنند . باین ترتیب هم نام و اساسنامه " کانون " را تغییر میدهند و هم سازمان را غصب و هم کیفیت آنرا مسخ و هم آن را از محتوی خالی می کنند ، و از معلمان میخواهند که آنرا بعنوان سازمان صنفی خویش که ، یک نهاد مدنی است ، بپذیرند . حرفشان هم ساده و روشن است : « ما نمیگذاریم جریان از دست ما دربرود . » پیشقدمان ایجاد سازمان صنفی معلمان ، چندین ماه به هدری میزنند و هیچ نتیجه ای نمیگیرند . سرانجام نویسنده نوشته

خویش را با این جمله به پایان میرساند: « این سرگذشت غم انگیز تلاش عده ای از معلمان است که سعی کردند در راستای تحقق برنامه رئیس جمهور از حقوق قانونی خود استفاده کنند. » (۵) و جالب اینجاست که مسئول ناکامی معلمان در تحقق گوشه ای از برنامه اعلام شده « رئیس جمهور اصلاح طلب » ، نه حزب الله ، نه بسیج ، نه « محافظه کاران » ، نه شورای نگهبان ، نه مجمع تشخیص مصلحت ، نه ... بلکه یکی از وزارتخانه های زیر نظر شخص پیشوای اصلاحات و پرچمدار جامعه مدنی است .

نزدیک به سه سال پس از انتخاب خاتمی ، فصلنامه « فارین پالیسی » در مطلبی با عنوان « جامعه مدنی ، دلپذیر اما آشفته » نوشت: « جامعه مدنی در کنار حقوق زنان و جوانان ، از جمله مفاهیم گنگی بودند که به اصطلاح غربی ها خیلی خوب به مردم فروخته شدند و افکار عمومی هم آنها را در انتخابات دوم خرداد خریدند . با این همه ، از آن زمان (تاکنون) بحث بر سر مفهوم دقیق جامعه مدنی ادامه دارد. » (۶)

اما غم انگیزتر از همه اینست که ، ما آواره شدگان هجوم هیولاهای ازگور درآمده اعصار کهن سنگی در اروپا و ینگه دنیا هم به جای در انداختن طرحی نو برای رهایی وطنمان و آزادی ملتمان و تلاش در راه اجرای آن ، به سنوال و جواب ویکی به دو کردن درباره مشخصات این فیلی که حضرات هوا کرده اند مشغولیم . بسیار خوب ، این هم اظهار لحنیه من در پاسخ به سنوال های شما :

پاسخ به این سنوال ، به نظر من نیاز به نوشتن یک کتاب دارد و بهتر است خوانندگان عزیز مجله برای یافتن پاسخ درست و حسابی به این پرسش به کتابهایی که در این زمینه به فارسی ترجمه و نوشته شده ، مراجعه کنند . تنها چیزی که من در این جا میتوانم بگویم اینست که اولاً

«جامعه متمدن» را، که پدیده ای بسیار کهن و در ارتباط با اجتماع انسان‌ها در شهرها و شهرنشینی آنها در عهد باستان است، با «جامعه مدنی» که با پیدایش سرمایه داری و روابط جدید طبقاتی به وجود آمده، یکی نگیریم.

ثانیاً، منظور از «جامعه مدنی» جامعه ای است که به طور کلی در آن افراد انسانی هویتی مستقل و مختاریافته و از صورت «رعایا» ی فرمانروای مستبد و «عباد» خدای قاهر، به انسانهای آزاد تبدیل شده اند. این جامعه در نوشته های اندیشمندان اروپا از قرن شانزدهم به صورت جامعه ای آزاد - که در آن هویت فردی و آزادی انسانها بعنوان گوه اصلی آنان شناخته میشود - ترسیم شده و از آن زمان تا اواخر قرن هیجدهم، که حاکمیت کامل بورژوازی لیبرال در اکثر کشورهای اروپایی و آمریکایی - با صدور اعلامیه های حقوق انگلستان در انقلاب ۱۶۸۸، اعلامیه استقلال آمریکا در ۱۷۶۶ و اعلامیه های حقوق بشر شهروندان فرانسه در سالهای ۱۷۸۹، ۱۷۹۱، ۱۷۹۳ و بالاخره ۱۷۹۵ - به کرسی می نشیند، با دست اندازهایی به کمال خود میرسد و به حاکمیت نظام اشرافیت فئودال و کلیسای الهی برای همیشه پایان میدهد. از لحاظ فکری و نظری، سخن از فرد آزاد و حقوق طبیعی او با رنسانس در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم و جنبش رفرماسیون یا پروتستانیسیم در قرن شانزدهم، به صورتی گنگ به میان می آید.

شاید بتوان گفت برای اولین بار ماکیاولی است که ابتدا در کتاب «شهریار» (۱۵۱۳) و سپس در کتاب «مکالمات...» (۱۵۱۳-۱۵۲۰) صریحاً از نقش مردم در حاکمیت یاد میکند و از حکومتی سخن میگوید که خواست افراد، پایه های آنرا تشکیل میدهد.

در این حکومت ، مردم چیزی جز آن نمیخواهند که به آنان زور نگوید و به آنان ستم نکند. پس از او با فاصله یکصد و چهل سال ، توماس هابز ، فیلسوف ماتریالیست مکانیست انگلیسی ، در کتاب خود به نام « لویاتان » (۱۶۵۱) صریحاً از آزادی و اختیار و مساوات بعنوان « حقوق طبیعی » افراد انسانی یاد میکند ، که در ترکیب اجتماعی خویش « جامعه مدنی » را به وجود میآورند منتها برای تضمین امنیت خود و مصون ماندن از خطر تجاوز افراد به یکدیگر طی یک « قرارداد اجتماعی » از حقوق خویش میگذرند و کار اداره جامعه را به دست یک قدرت مطلقه استبدادی می سپارند .

به این ترتیب او حق الهی در حکومت را مطلقاً رد میکند و مردم را منشاء حاکمیت می شناسد .

پس از او ، از اسپینوزای هلندی و کتاب او « رساله سیاسی » (۱۶۷۰) میتوان یاد کرد که مانند هابز به مردم بعنوان « پایه جامعه مدنی » اعتقاد دارد ولی برخلاف او قدرت مطلقه استبدادی رانفی می کند و به جای آن به شرح یک دولت لیبرال می پردازد . این دولت بپذیرفتن حقوق طبیعی افراد ، به خصوص آزادی اندیشه و دفاع از آن ، حقوق مدنی را در جامعه برقرار میکند .

پس از اسپینوزا ، جان لاگ انگلیسی است که مانند او در کتاب خود به نام « رساله درباره حکومت مدنی » (۱۶۹۰) اظهار عقیده میکند که افراد آزاد و مختار بشر ، بی آنکه از حقوق خود صرف نظر کنند ، به تشکیل « جامعه مدنی » دست میزنند .

پس از اینها ، در واقع اصحاب دایرة المعارف فرانسه هستند که این فکر را تکامل می بخشند ؛ از آنجمله مونتسکیو در « روح القوانين » ، (۱۷۴۷) با ترویج عقاید لیبرالی ، مسئله تفکیک قوا را مطرح میکند و

سپس روسو در «قرارداد اجتماعی» (۱۷۶۳) از جامعه ای سخن بمیان می آورد که به وسیله قراردادی میان افراد پدید میآید.

در این جامعه فرد، داوطلبانه از حقوق طبیعی خود به سود جامعه صرفنظر میکند و در عوض به آزادی مدنی دست می یابد. در این جامعه و نظام اجتماعی آن، که حاکمیت ملت غیرقابل انتقال و غیر قابل تجزیه است، قانونگذارانه حاکم اجرایی و نه قاضی است بلکه کارش تنها تدوین و پیشنهاد قوانین است که بیانگر و توضیح دهنده آرای عمومی است و با منافع عامه مردم تطبیق میکند، و کار حکومت نیز فقط اجرای این قوانین است.

بدون شک خواننده متوجه شده است که دانشمندان و اندیشه ورزان صاحب نظر فراوانی از کشورهای مختلف به مسئله «جامعه مدنی» و حقوق بشر و خصوصیات معنوی و روحی افراد و نوع انسان پرداخته اند ولی آنچه در نوشته ها و نظرات همه آنها مشترک است اینست که هیچ یک از آنها به این مسائل از موضع عینی و واقعیت تاریخی - طبقاتی و بعنوان محصول تحولات اجتماعی - تاریخی نپرداخته اند بلکه آنرا محصول طبیعت انسان تلقی کرده اند.

تنها هگل است که بعنوان سخن گوی انقلاب بورژوازی آلمان در کتاب «اصول فلسفه حقوق» (۱۸۲۱)، از مالکیت خصوصی، روابط مالکیت، تولید و مبادله و امثال اینها بعنوان پایه های جامعه مدنی نام میبرد. اما طبق معمول، او بر اساس برخورد ایده آلیستی اش، این جامعه را وابسته به «دولت» میدانده خود «شکل واقعی و بیرونی روح قائم به ذات است»، با این تفسیر که «جامعه مدنی نشانگر مرحله ای از تحولات دیالکتیکی خانواده به دولت است و دولت به استناد قانون نقش پاسدار سلامت و ثروت افراد بوده و تضمین گر حقوق

فردی برای تأمین وسیله زندگی و رفاه ، که علت وجودی جامعه مدنی است ، محسوب میشود .» (۷)

اما برای اولین بار مارکس است که در انتقاد از هگل در سال ۱۸۳۴ آنجا که اصطلاح «جامعه مدنی» را به کار میبرد - ضمن تأکید بر بی‌پایگی و سستی تمام تلاشهایی که میکوشند فرد را در برابر جامعه مدنی قرار دهند - آن را مجموعه ای عینی از سازمان خانواده ، گروهها و طبقات مختلف اجتماعی ، روابط مالکیت و توزیع ثروت ، و به معنای عام تر ، اشکال و نحوه موجودیت و زندگی و عملکرد جامعه ، زندگی واقعی و فعالیت‌های انسانها میخواند . از این زمان نه تنها مارکسیستها بلکه اندیشه ورزان بورژوازی نیز در نوشته ها و تحلیل های خود همگی میپذیرند که جامعه مدنی در واقع چیزی جز جامعه سیاسی بورژوازی نیست .

اما به موازات طرح نظرات و تئوریهای اندیشه ورزان ، «جامعه مدنی» ، هم در جریان تحقق خود وهم در جریان تاریخ ، مراحل را طی کرده است . قدیم ترین حکومت مردمی و مشروطه ای ، که بر اساس یک طرح حقوقی بنیانگذاری شد ، در انگلستان بود که پس از سالها درگیریهای درباری و تشنجات میان پارلمان و دربار سلطنتی - پس از انقلاب ۱۶۸۸ - پارلمان با پذیرش «اعلامیه حقوق» در سال ۱۶۸۹ ، که مبانی مشروطیت انگلستان را در برداشت ، برنابودی حکومت استبدادی صحه گذاشت .

این اعلامیه در عین پذیرفتن سلطنت ، امتیازات پادشاهی را در برابر آزادی و حقوق اساسی کشور ملغی و حقوق پارلمان و شهروندان را اعلام داشت . پس از این ، اعلامیه «استقلال آمریکا» است که در سال ۱۷۷۶ ، ضمن اعلام استقلال سیاسی سیزده کلنی انگلیس ، تئوریهای

لاک را در مورد برابری و آزادی سیاسی و مسئولیت مقامات اجرایی
بعنوان مبنایی برای ایجاد یک دولت فدرال پذیرفت .
بر اساس این اعلامیه ، قدرت دولتها از خلق نشأت میگیرد ؛ بنابراین
وظیفه آنها تأمین خوشبختی مردم است و دولتها باید این قدرت را در راه
رضایت خاطر آنها بکار برند و مقامات دولتی حق تجاوز از آنها ندارند .
اما « اعلامیه حقوق بشر و شهروندان » فرانسه ، که پس از
انقلاب کبیر در ۱۷۸۹ از جانب مجلس انقلابی مشروطه در ۲۶ اوت همان
سال تصویب شد و از آیینهای فکری و تئوریهایی فیلسوفان قرن ۱۸ الهام
میگرفت ، از اعلامیه های آمریکا و انگلیس فراتر رفت . این اعلامیه
امتیازات میان طبقات سه گانه اشرافیت ، روحانیت و طبقه سوم را ملغی
کرد و در عوض ، حقوق طبیعی و غیر قابل تغییر بشری - یعنی آزادی ،
مالکیت و برابری در برابر قانون - را برای شهروندان ، و حاکمیت ملی
و تفکیک قوای سه گانه « قانونگذاری ، اجرایی ، قضایی » را در حق
دولت به رسمیت شناخت . این اعلامیه چهار سال بعد جای خود را به
یک اعلامیه انقلابی تر و پیشرفته تر داد ، که خوشبختی جامعه را هدف
اصلی خویش قرار میداد .
اعلامیه تازه ، که برابری را بعنوان یک حق اساسی تلقی میکرد ،
بر حق کار ، تعاون اجتماعی و آموزش عمومی و همچنین حق قیام علیه
ستمکاران تأکید میکرد . با اینهمه ، با حفظ و تأکید بر حق مالکیت
و آزادی اقتصادی ، همچنان بعنوان بیانیه خواستها و منافع بورژوازی
لیبرال باقی ماند .

اما با تسلط یافتن بورژوازی لیبرال محافظه کار فرانسه بر نیروهای
انقلابی توده ای در سال ۱۷۹۵ ، اعلامیه دیگری تصویب شد که از یک
سو این اصل را اعلام میکرد که « انسانها آزاد بدنیا می آیند و آزاد باقی
می مانند و از حقوق برابر برخوردارند » ، لغو کرد و از سوی دیگر

«اعلامیه تکالیف بشر» را به تصویب رساند ، که از احکام و آموزشهای انجیل متی الهام میگرفت و در آن احترام به قوانین ، مقامات قدرت ، خانواده و مالکیت ، جزء تکالیف شهروندان اعلام شده بود .
تمام این اعلامیه ها - گرچه از زوایای گوناگون - طبیعی بودن حقوق آزادی ، امنیت ، مالکیت برای تمام افراد جامعه را اصولی مسلم و غیر قابل تجاوز و تضمین شده اعلام داشتند و دولتهایی را که بر سر قدرت میآمدند موظف دانستند که ضامن حفظ و اجرای این اصول باشند :

بموجب دو اعلامیه اول ، « آزادی ، توانایی زوال ناپذیر سرشت انسان است که هیچ گونه دینی به هیچ اقتدار اجتماعی ندارد و به دلیل تقدم بر قدرت ، دامنه اختیارات آن را محدود میسازد . بنابراین نیازی به آفریدن آزادی نیست . زیرا آزادی وجود دارد . به این ترتیب حقوق (بشر) نیز بعنوان تبلور آزادی ، ذاتی شخص انسان شمرده میشود. » (۸)

امنیت انسانها نیز بر اساس اصل برائت تضمین میشود به این معنی که هیچ کس را جز به موجب قانون نمیتوان بازداشت کرد و خشونت درباره هیچ متهم یا محکومی مطلقاً مجاز شمرده نمیشود . اعلامیه حقوق ، سال ۱۷۹۳ فرانسه ، این امنیت را به پاسداری از مالکیت نیز گسترش داد ، و در اینجا منظور از مالکیت خصوصی بود نه مالکیت عمومی . اگر چه این اصول ، پایه های اساسی « جامعه مدنی » را تشکیل میدهند اما به تدریج که اجتماع انسانی رشد و تکامل می یابد مناسبات طبقاتی نیز پیچیده تر میشود و دامنه خواستهای توده های مردم گسترش می یابد ؛ بهمین دلیل نیز تدوین اصول جدید و تأسیس نهادهای تازه تری ضرورت پیدا میکند .

بعلاوه بورژوازی لیبرال پس از استقرار حکومت خود با سیاست های گوناگون و همه جانبه میکوشد تا با اعمال دیکتاتوری طبقاتی خود به استثمار توده های زحمتکش جامعه و فاصله های طبقاتی - به ویژه از طریق قانون - جاودانگی بخشد . به این ترتیب ، پس از آن که بورژوازی خصوصیات انقلابی خود را از دست میدهد ، به طبقه قدرتمند حاکم و پاسدار نظام طبقاتی حاکم بدل میشود . از این رو اندیشمندان عصر حاکمیت بورژوازی ناگزیر در مورد جامعه مدنی به کشف و ابداع تئوریه‌ها و نظریات تازه ای میرسند ، و حالا که دیگر پارلمانتاریسم و نهادهای اجتماعی دموکراسی بورژوازی برای تأمین آزادی و امنیت شهروندان ، نه تنها کارآیی کافی ندارند بلکه میتوان گفت با تسلط بورژوازی بر قدرت سیاسی به ابزار طبقه حاکم و پاسدار منافع طبقاتی آن بدل شده اند برخی از صاحب نظران با دید تازه به مسائل ، برخلاف گذشته که « جامعه مدنی » را با « جامعه سیاسی » یکی میخواندند ، اینک این دورا در برابر یکدیگر و در تعارض با یکدیگر می بینند ؛ زیرا در حقیقت طبقه بورژوازی ، که اینک دیگر برمسند حاکمیت توده ها جا خوش کرده ، قصد دارد « جامعه مدنی » را که به درستی مخلوق اندیشه و جنبش بورژوازی لیبرال بود ، در خدمت دیکتاتوری طبقاتی خود و علیه توده های مردم بکاربرد . بهمین دلیل است که اندیشمندان عصر ما ، مردم و توده ها را به تأسیس نهادهای جامعه مدنی ، اگر نه در مقابل نهادهای سیاسی قدرت ، لااقل جدا از آنها و به موازات آنها فرا میخوانند .

برای مثال ، گرامشی هشدار میدهد که هم اکنون « بسیاری از سازمانها و نهادهای خصوصی و مدنی هم کارشان دفاع از منافع طبقه بورژوا » است و تا آنجا پیش میرود که میگوید : « جامعه مدنی در غرب به وسیله ایدئولوژی های غالباً ارتجاعی اش به دژ سیستم

سرمایه داری بدل شده. « (۹) او بهمین دلیل ، « جامعه مدنی » را در دوران کنونی بعنوان « فعالیت مستقل از دولت » و « حوزه ای برای مبارزه با استبداد » مطرح میکند.

این جامعه باید سازمانها و نهادهای لازم را برای جلوگیری از استبداد و فساد قدرت سیاسی به وجود آورد ، مانند سازمانهای نظارت بر انتخابات ، مبارزه با فساد ، دفاع از محیط زیست ، انجمن های گوناگون صنفی و حرفه ای ، اتاقهای بازرگانی ، گروهها و سازمانهای مذهبی ، انجمن خانه و مدرسه ، و هرگونه سازمان غیردولتی دیگر .
بگذریم از نئین ، که خیلی پیش از گرامشی از نوعی « جامعه مدنی » یاد کرده بود که در آن « شوراهای نمایندگان ، کارگران ، سربازان و دیگر شوراها » « هم حکومت را تشکیل دهند وهم جدا از حکومت باشند و آنرا کنترل کنند . » (۱۰) که خود آنرا « نوع جدید و دموکراتیک تر دولت خوانده بود . » (۱۱) بعلاوه با توجه به جابجایی طبقاتی جامعه در جریان سیر تاریخ ، « جامعه مدنی » نه تنها از لحاظ کیفیت ، بلکه از لحاظ وسعت و تعدد موضوع ها نیز دستخوش تحولات فراوان شده است .

امروزه دیگر نه تنها آزادی فرد و الغای رابطه قیومت طبقات و قبایل و لایه ها و گروههای اجتماعی بر افراد مطرح است ، بلکه مسائل تازه ای مثل آزادی زنان و مساوات کامل زنان با مردان و رفع قیومیت نسل گذشته بر نسل جوان ، آزادی روابط جنسی و مسائلی از این گونه نیز جزئی از محتوای « جامعه مدنی » را تشکیل میدهند .

گذشته از آن ، نهادهای مدنی کهن نیز غالباً از محتوا خالی شده و حتی به ضد خود تبدیل شده اند . بهمین دلیل ، توده های مردم و زحمتکشانشان باید با ایجاد نهادهای مدنی تازه ، نه تنها جدا از قدرت سیاسی ، بلکه

در برابر و درمقابله با نهادها و قدرت سیاسی و با تغییر محتوای بعضی نهادهای کهن ، به ایجاد « جامعه مدنی » تازه ای اقدام کنند . پس از این همه درازگویی ، میتوان به طور خلاصه گفت که « جامعه مدنی » در جهان کنونی ، که هدفش باید تأمین سعادت جامعه و اعضای آن باشد ، تنها میتواند بر اساس آزادی تأسیس شود ، و از آنجا که فردیت انسان مشخصه « جامعه مدنی » است منظور از آزادی ، طبعاً آزادی فرد خواهد بود از هر نوع تسلطه طبقاتی ، گروهی و خانوادگی ؛ آزادی مطلق فرهنگی به معنی آزادی اندیشه و عقیده و بیان و قلم ، آزادی شکل ها و اجتماعات سیاسی ، صنفی ، عقیدتی ، دینی و ... ؛ امکان استفاده عموم از دستگاهها و نهادهای ارتباطات جمعی از قبیل مطبوعات و رادیو تلویزیون و مانند اینها ؛ ممنوعیت مطلق هر گونه تفتیش در زندگی و مناسبات خصوصی شهروندان ؛ نظارت دائمی دولت در جهت محدود کردن قدرت آن و امکان تغییر قدرت سیاسی و نظام سیاسی از جانب مردم از طریق نهادهای مدنی غیردولتی و یا هر نوع مکانیسم لازم دیگر ، زیرا نهادهای حکومتی ، قانونگزاری ، قضایی و اجرایی برخاسته از ملت و تابع رأی ملت اند .

« جامعه مدنی » « قانونمند » است ولی وجود صرف قانون و قانونمندی ضرورتاً به معنای وجود « جامعه مدنی » نیست ؛ قوانین باید در قالب حقوق بشر باشند نه خارج از آن یا ضد آن . قوانین قابل نقد و تغییرند ؛ بیش از افراد ، بر دولت و نهادها و مسئولان دولتی نظارت دارند .

در « جامعه مدنی » همه چیز انسانی و زمینی است . هیچ چیز مقدس آسمانی و هیچ تابو و توتمی وجود ندارد جز آزادی و امنیت افراد بعنوان شهروند و مساوات آنان در برابر قانون . در این جامعه جرم سیاسی و عقیدتی وجود ندارد و افراد در رفتارهای فردی خود آزادند ، و حاکمیت

فردی ، گروهی و یا حزب واحد نفی کننده « جامعه مدنی » شناخته شده است

• مقولاتی مانند حق ، حقوق قانونی ، تشکل های توده ای و آزادی و بهروزی انسان چه نقش و جایگاهی در « جامعه مدنی » دارند؟ به نظر شما ، رابطه اینها با ایجاد یک « جامعه مدنی » چیست؟

□ فکر میکنم به این پرسش در همان قسمت اول جواب داده شده است . در یک جمله ، « جامعه مدنی » ، یعنی « مقولاتی مانند حق و حقوق قانونی ، تشکل توده ای و آزادی و بهروزی انسان » ؛ و رابطه میان اینها رابطه ارگانیک و علت و معلولی است .

• آیا بین «جامعه مدنی» با حکومت مذهبی - از هر نوع بنیادگرا یا متجدد و دست کاری شده - میتواند رابطه ای وجود داشته باشد؟ آیا این دو مانع الجمع نیستند؟

□ رابطه میان « جامعه مدنی » با حکومت مذهبی رابطه دوضد است . سخن برسر ناسازگاری میان این دو پدیده نیست ، سخن برسر این است که یکی دیگری را مطلقاً نفی میکند . در مطالب قبلی اشاره هایی شد که « جامعه مدنی » چه از لحاظ مبانی فکری آن در اندیشه فیلسوفان و چه از لحاظ اصولی در اعلامیه های حقوق بشر ناشی از انقلاب های اروپایی و آمریکایی ، و چه از لحاظ عملی و اجرایی در نظامهای مشروطیت این کشورها ، جامعه مدنی اصولاً در برابر حاکمیت استبدادی زمینی از یک سو و احکام آسمانی از سوی دیگر ، و با نفی این هر دو ، به وجود آمده و اینها هیچ نوع آشتی ای با یکدیگر ندارند .

البته در کشور ما ، بعضی از منور الفکران عصر مشروطیت از لحاظ نظری ، و همچنین در خود جنبش مشروطیت ، کسانی سعی کرده اند در عمل نوعی آشتی میان دو مقوله مشروطیت و شرع اسلام برقرار کنند و یا لا اقل ثابت کنند که میان این دو ، تعارض و تضادی وجود ندارد ؛ و از طرف دیگر ، بعضی از روحانیون کوشیدند تا با دست انداختن بر جنبش مشروطیت ، به قانون اساسی ایران رنگ اسلامی بدهند ، ولی در عمل همه این تلاشها شکست خورد . این شکست صرفاً ناشی از تناقض و تضاد ذاتی «جامعه مدنی» و حکومت بورژوا لیبرال یا مشروطیت با احکام و نظامات دینی بود ، احکام و نظاماتی که هم با اصطلاح « بنیاد گرایان » و هم با اصطلاح « متجددین » و « مصلحین » اسلامی به آنها پای بندند .

برای نمونه ، به نقل دو نظریه از صاحب نظران زمانه خودمان میپردازیم :

در همین زمان ما ویست سال پس از استقرار « جمهوری اسلامی » ، وقتی اصطلاح « جامعه مدنی » یا « جامعه مدنی اسلامی » مطرح میشود ، یکی از تنوریسین های بنیادگرا ، که به قول خودش « از جامعه اسلامی در مقابل جامعه مدنی دفاع میکند » ، پس از شرحی مفصل درباره « جامعه مدنی » از نظر فیلسوفان غرب ، در این باره مینویسد : « عمده ترین نکته در طرح جامعه مدنی ، بنیان لیبرالیستی آن است . ما از جامعه ای دفاع میکنیم که ، برخاسته از روح اسلام و ایمان باشد ... و قوانین اسلام و اراده حق تعالی بر آن حاکم باشد و سطر سطر قرآن و کلمات پیامبر اسلام و ائمه هدی ... در آن پیاده شود . جامعه ای که در آن روح عبودیت نسبت به حق در همه جا تجلی کند و انسانها دنبال این نباشند که حق شان را از خداوند متعال بستانند ، بلکه به دنبال آن باشند که تکلیفشان را عملی کنند و وظیفه عبودیت بجای آورند . مقصود نه

نفی قانون گرایی است و نه پناه آوردن به اسلام ظاهری و عمل کردن به
صرف قواعد خشک حقوقی و فقهی ، ما اسلام را و دیانت را در تمام
ابعاد آن می طلبیم . «

سپس می افزاید : « جامعه مدنی ولیبرالیسم دوبرادر همزادند .
یکی از مهمترین تره‌های لیبرالیسم و نتیجتاً جامعه مدنی، بی طرفی است
و بی طرفی ایده ای نیست که با اندیشه های ناب اسلامی همخوان
باشد . « و سرانجام آنکه : « جامعه اسلامی ، جامعه ای است که در آن
احکام و قوانین الهی حاکم باشد ، نه احکام و قوانین مجعول

بشری . « (۱۲)

چند کلمه هم از یکی از تئوریسین های «دموکرات» ، «متجدد» و
«مصلح» و پیشتاز اسلامیان ، بنام سید محمود طالقانی ، بشنویم . او
در مقدمه کتاب معروفی بنام «تنبیه الامه و ...» ، پس از توضیح مفصل
در این باره که «دعوت و قیام پیامبران تنها برای ایجاد عقیده قلبی
و قبول توحید یا انجام عبادات نبوده ، بلکه برای اعمال حاکمیت دین
در زمین بوده ، مینویسد : «توحید در اطاعت ، این سرّ الاسرار دعوت
پیامبران در سعادت بشر» است و «حقیقت اسلام» ، یعنی تسلیم اراده
و فکر و عمل و از میان برداشتن هر نوع مقاومت و مانعی . قرآن میگوید :
«همه پیامبران به اسلام میخواندند تا مردم را ... به اطاعت خدا که حق
و عدل و حکمت مطلق است در آورند» ، «حکومت تنها برای خداوند
است . این اراده برای بشر بصورت قانون و نظامات آمده ، و ... کسانی
حاکم به حق و ولی مطلق اند که اراده و فکر و قوای درونی آنان یکسره
تسلیم این قوانین باشد ، که پیامبران و امامانند ... و به نام ولی و خلیفه
و امام و امیر مؤمنان خوانده میشوند . « و در مرتبه آخر «کار اجتماع به
دست علما و عدول مؤمنین است ، که هم عالم به اصول و فروع دین اند
و هم خود محکوم ملکه عدالت اند . «

اوپس از این اظهارنظرها ، در مورد مشروطیت ایران نیز مینویسد: « علمای بزرگ دین و مراجع و مسلمانان متدین برای استقرار آن پیش قدم شدند . ولی یک عده سبکسران از فرنگ برگشته و خود باخته سخنان و ظواهر زندگی اروپاییان به میان افتادند و باکنایه و صراحت به بدگویی از علما شروع کردند گاهی سخن از آزادی زنان به میان آوردند ، گاهی کلمه حریت و مساوات را با مقاصد خود تفسیر کردند ، در نتیجه علما کناره گرفتند و جنبش مشروطیت از راه راست منحرف شد ؛ و این انحراف بخصوص پس از کشته شدن مرحوم آقا شیخ فضل الله نوری بدون محاکمه و به دست یک فرد ارمنی ، که لکه ننگی در تاریخ مشروطیت نهاد » به کمال رسید و « عموم علمای طرفدار مشروطیت را متأثر و دلسرد ساخت ، به نحوی که برای همیشه از این جنبش کناره گرفتند . » (۱۳)

ملاحظه میفرمایید که در نظرات علمای « بنیادگرا » و « متجدد اسلامی » در مورد جامعه مدنی و مشروطیت ، رونوشت بااصل برابر است و هیچ تفاوتی میان آنها وجود ندارد ، حتی به نظر میرسد که آخوند « بنیادگرا » از « متجدد اسلامی » لیبرال تر است .

پس از این نقل قولها ، باید عرض کنم که به نظر من در جمهوری اسلامی ، « جامعه مدنی » مورد نظر اصلاح طلبان ، که خود گاه آنرا « جامعه مدنی اسلامی » و گاه « مدینه النبی » میخوانند، چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ عملی کمترین ارتباط و نزدیکی و خویشی با « جامعه مدنی » به معنای واقعی آن ندارد .

دولت در « جامعه مدنی » به قوانین موضوع که منشاء انسانی دارند ، عمل میکند ؛ از طرف مردم برگزیده میشود و مشروعیت اش را از مردم میگیرد ؛ زیر نظارت مردم قرار دارد؛ از طرف مردم انتقاد میشود و هر زمان که لازم باشد از لحاظ شکل و محتوا به دست

مردم تغییر و تحول می یابد . و حال آنکه در جامعه باصطلاح مدنی دینی ، قدرت سیاسی بر پایه احکام الهی شکل می گیرد ؛ از طریق خدا برگزیده میشود ؛ مشروعیت اش را از آسمان می گیرد و مردم با آن بیعت می کنند ؛ مردم در انتخاب آن اختیاری ندارند و باید آن را همانطور که هست بپذیرند ؛ غیر قابل انتقاد و غیر مسئول است ، قدرتش مطلقه است و غیر قابل جانشین است .

جامعه مدنی بر مصلحت افراد - یعنی امنیت ، آزادی ، مالکیت فردی ، و آزادی مالکیت اقتصادی فردی و مساوات افراد در برابر قانون - بنیان نهاده شده و حال آنکه جامعه دینی بر مصلحت پیامبر و امام و خلیفه و بعد هم « علما و عدول مؤمنین » پایه گذاری شده ، و اگر حاکم سلطان است ، او از هم نمایندگی و موهبت الهی برخوردار است .

در جامعه مدنی ، مردم حق اند و قدرت حاکم منتخب در برابر آنان مکلف و مسئول است . در حالی که در جامعه دینی و استبدادی ، مردم مکلف اند و در برابر قدرت آسمانی تکلیف دارند .

از منظر جامعه شناسی - طبقاتی ، وقتی طی تحولات اجتماعی در گروه ها و لایه ها و طبقات حاکم ، جا به جایی یا در هویت آنها تحول صورت می گیرد قوانین و حتی قانون اساسی بر حسب شرایط جدید ، با رأی مردم ، تغییر می کنند . اما در حکومت دینی - که در واقع ، آن نیز نمی تواند از شمول طبقاتی و تحول اجتماعی خارج باشد - رهبران جامعه از قالب احکام اولیه آسمانی خارج نمی شوند و فقط به تفسیر و تأویل قوانین در همان قالب اصلی می پردازند .

در جامعه مدنی ، نهاد های مدنی - از قبیل احزاب سیاسی ، سازمان های صنفی ، مطبوعات و مانند اینها - مستقل از دولت ، یا به اعتبار دیگر در حد وسط حوزه فردی و دولت قرار دارند و ابزارهای جامعه و افراد در برابر دولت هستند . و حال آنکه که در حکومت دینی و یا

استبدادی ، اینها همه ابزارهای دولت و قدرت حاکمه برای سرکوب و ساکت کردن توده ها هستند .

اما در آن چه به جمهوری اسلامی مربوط می شود ، در رأس آن گروهی آخوند فقیه قرار دارند ، که با همه اختلافات شخصی و نظری ای که ممکن است با یکدیگر داشته باشند ، درحاکمیت انحصار طلب اند و برای هیچ جریان و نیروی اجتماعی دیگری جایی درحاکمیت نمی شناسند ؛ به حزب سیاسی و برنامه حزبی اعتقاد ندارند ؛ آنان خود حزب الله و برنامه شان آئین های قرآنی است و مافوق قانون قرار دارند ؛ گفتگوی دوجانبه با مردم در فرهنگ آنان وجود ندارد ؛ مرجع تقلید و طبعاً در ارتباط با مردم به رابطه یک جانبه و باصطلاح مونولوگ عادت و اعتقاد دارند ؛ کار آنها ارشاد و هدایت و طرح مسائل و ابلاغ احکام به مردم است و هر که از مرز تعیین شده از جانب آنها قدم فراتر بگذارد ، مورد تکفیر واقع میشود و مجازات کفر نیز معلوم است .

در جمهوری اسلامی از قوای سه گانه و تفکیک قوانین سخن گفته میشود ، ولی این هم فقط سخنی بر روی کاغذ و یا باد هواست ؛ زیرا تمام قدرت در اختیار « رهبری » و گروه فقهای کارشناس او به نام « شورای نگهبان » یا « شورای تشخیص مصلحت » است . مجلس شورا ، قوه قانونگزاری ، و ریاست قوه اجرائی از جانب مردم انتخاب میشوند ، ولی درحقیقت مطلقاً در هیچ یک از این دونهاد حق ندارند فرد دلخواه خود را انتخاب کنند ، بلکه تنها به کسی رأی میدهند که گروه حاکم دینی به آنها پیشنهاد می کند .

به این ترتیب ، اگر از زاویه دینی به قضیه بنگریم ، مردم در واقع با رهبری و افراد منصوب از جانب او بیعت می کنند . پس از همه اینها ، قوه قانونگزاری و اجرائی ، کوچک ترین رأی و اختیاری از خود ندارند

وزیر نظر شورایی مرکب از یک گروه کارشناس دینی غیر مسئول - که خود زیر نظر رهبر دینی مافوق قانون است - کار می کنند .
به این ترتیب که قوه قانونگزاری اولاً فقط در قالب احکام و شرایع اسلامی می تواند قانون وضع کند ، و ثانیاً مصوبه او وقتی رسمیت و قانونیت پیدا می کند ، که مورد تأیید و تصویب همان گروه کارشناس قرار گیرد و یا در صورت لزوم با « حکم حکومتی » یا نشر رهبر از بحث ساده درباره هر موضوعی ممنوع می شود . اعضای پارلمان حتی مصونیت پارلمانی هم ندارند و یک قاضی هر لحظه می تواند آنان را احضار و زندانی کند .

قوه مجریه فقط یک اسم و مقام تشریفاتی است و در عمل هیچ گونه اختیار اجرایی ندارد و تنها می تواند فرامین رهبر دینی را اجرا کند ؛ زیرا تمام ابزارهای اجرایی ، از قبیل نیروهای مسلح و مأموران انتظامی و اجرائی ، همگی مستقیماً در اختیار رهبری قرار دارند ؛ و مسئولان قوه اجرائیه - یعنی وزیران - کارمندانی ساده در رأس نهاد های دولتی هستند ، که هر وقت رهبری بخواهد یا به صراحت از کار برکنار و یا به نحوی مجبور به برکناری می شوند .

دستگاه قضایی در جمهوری اسلامی هیچ شباهتی به دستگاه قضایی در جامعه مدنی ندارد ، بلکه ابزاری در دست رهبری برای صدور احکام در مورد قتل و حبس و تعزیر و جرح افراد جسور و خاطی و یا حکم و فتوای کفر در مورد منافقان و سست باوران و یا ناباوران است . قاضی با اجازه رهبر و - نه بر اساس قانون ، به دلخواه خود حکم صادر میکند .
نهادهای مدنی در جمهوری اسلامی وجود دارند ، اما نه مدنی اند و نه مستقل ، بلکه همگی دینی و وابسته به قدرت اند ؛ اتحادیه ها و انجمن های دانشجویی ، خانه کارگر ، جامعه معلمان و انجمن مدرسان ، دانشگاهیان ، مهندسان و تشکل های صنفی از هر نوع و سازمانهایی

از نوع دیگر، هیچ کدام بدون پسوند اسلامی نمیتوانند وجود داشته باشند؛
آئین نامه ها و مرام نامه های آنها با « بسم الله الرحمن الرحيم » شروع
و در قالب اصول شرعی تدوین شده و یک حاکم شرع بعنوان نماینده امام
یا رهبر بر آنها سرپرستی و نظارت میکند. دیگر معلوم است که سخن
گفتن درباره استقلال و مدنی بودن ائمه نماز جماعت، حوزه های علمیه
و روحانیت و مانند اینها، گفتگویی مطلقاً بیجا است.

○ در ایران مقوله « جامعه مدنی » - به ویژه در دوران
ریاست جمهوری خاتمی - بسیار مطرح شده است.
و نه فقط پرچم سیاسی بخشی از رژیم جمهوری اسلامی،
بلکه صفت مشخصه بخش قابل توجهی از اپوزیسیون
این رژیم نیز بوده است. به نظر شما فلسفه وجودی
طرح این مقوله چیست؟ و چه منافع سیاسی و طبقاتی
ای را نمایندگی میکند؟

□ این اصطلاح بیچاره « اپوزیسیون » به چه روزی افتاده است. آخر
در چه تاریخی و در کجای جهان، جز در سرزمین عجایب بنام ایران،
کسانی را که در دفاع از یک دولت یقه و حنجره پاره میکنند، بنام
« اپوزیسیون » خوانده اند؟

بگذریم. هماهنگی قسمتی از نیروهای بقول شما « اپوزیسیون » با
« بخشی از رژیم جمهوری اسلامی » - که منظور دولت خاتمی و جبهه
پشتیبان اوست، یعنی در واقع قوه مجریه و مقننه جمهوری اسلامی -
و پشتیبانی از آن، امری تازه نیست و اختصاص به هوا کردن
اصطلاح « جامعه مدنی » یا « جامعه مدنی اسلامی » ندارد. این
نیروهای به اصطلاح اپوزیسیون و خارج از حکومت اسلامی، یک
روز نسبت به جنبه « ضد استعماری » این حکومت شیفتگی نشان

میدادند ، یک روز احساسات وطنی شان علیه عراق متجاوز به جوش میآمد ، روز دیگر اعتدال ومیانه روی رفسنجانی ونبوغ مصلحانه وامیرکبیری او آب از لب و لوجه شان سرازیر میکرد ، حالا هم خنده های آن سید مظلوم قند دردیشان آب میکند و « جامعه مدنی » و « قانونمندی » و « مردم سالاری دینی » وشعار های تی تیش مامانی وتوخالی وبی معنای دیگر آنها را وا داشته تا درزیر علم « اصلاحات » ورهبر آن وجبهه دوم خردادی اصلاح طلبان اسلامی سینه بزنند ویا آن را وسیله رهایی از استبداد فاشیستی وپرهرج ومرج اسلامی تصور کنند .

اگر بخواهیم این نیروها را از لحاظ طبقاتی ارزیابی کنیم ، همگی آنها درمقوله « خرده بورژوازی سازش کار » جا میگیرند ، منتها بعضی از اینها به علت داشتن اعتقادات عمیق اسلامی وبرخی به علت ناآگاهی نسبت به ذات تعالیم واحکام اسلامی ، به نوعی اصلاح دینی وحکومت لیبرالی دینی اعتقاد دارند . وبالاخره گروهی نیز هستند که علیرغم آگاهی نسبت به تعالیم دینی وعدم اعتقاد نسبت به آن ، به علت اپورتونیزم ذاتی طبقاتی به دنبال یافتن راه گریزی برای تعدیل حاکمیت موجود اسلامی ، خود را فریب میدهند .

اما بدتر از همه اینها ، عده ای سیاست باز حرفه ای فرصت طلب غیر مسئول بی ریشه وهرزه گو ، ودریک کلمه « لومین » هستند که به هیچ اصل وپرنسپیی اعتقاد ندارند و هرلحظه از شاخی به شاخ دیگر میپروند . آن چه برای اینها مطرح نیست سیر منطقی تاریخ وپیشرفت دموکراسی ، ویران گریهای ناشی از عقب ماندگی ارتجاع دینی ، وبالاخره فلاکت ورنج مردم ایران است . اینها تنها به دنبال این هستند که درمیدان سیاست جولان بدهند و عرض وجود کنند وهیچ چیز جز این برایشان اصالت ندارد .

• نتیجه پنج سال فعالیت جنبش مذهبی دوم خرداد - با پرچم «جامعه مدنی» و آنطور که گفته میشود، برای بهبود وضعیت زندگی و حقوق مردم - چه بوده است؟ آیا این جنبش به مشروعیت یافتن قوانین اسلامی موجود در نزد بخشی از مردم و تقریباً کل حاکمیت مذهبی در جامعه، و نیز عاملی برای به بند کشیدن و محدود کردن اعتراض و انزجار توده مردم، انجامیده است؟ و یا به ایجاد «جامعه مدنی» برای شهروندانی که متساوی الحقوق هستند؟

□ پیش از هر چیز باید بگویم که، از نظر من صفت «مذهبی» دادن به «جنبش دوم خرداد ۷۶» مثل صفت «اسلامی» دادن به انقلاب بهمن است که، خود یک اشتباه بزرگ است. «جنبش دوم خرداد» در ذات خود تجلی یک جنبش مردمی لائیک علیه حاکمیت اسلامی و روحانیت آن بود که طبق معمول به علت عدم حضور سازمانهای مدنی و یا یک رهبری مدنی، از طرف «جبهه دوم خرداد» صادره شد، همان طور که انقلاب آزادی خواهانه و ضد استبدادی بهمن نیز به همان علت عدم حضور سازمانهای مدنی و رهبری آگاه سیاسی و اپورتونیسم بخشی از نیروهای سیاسی موجود، بقول معروف «ملاخور» شد.

اما آنچه که در ارتباط با عملکرد «جبهه دوم خرداد» - و نه نتیجه «جنبش دوم خرداد» - میتوان مطرح کرد، انحراف جنبش مردمی و پا در هوا نگاه داشتن آن و در نتیجه ناامیدی و سرخوردگی مردم از یک سو و شکست کامل جریان اصلاح طلبی دینی از سوی دیگر است.

نمونه بارزی از این ناامیدی و سرخوردگی، عدم شرکت ۱۴ میلیون رأی دهنده در انتخابات ریاست جمهوری و سیل تازه مهاجرت ناگزیر از وطن به صورتی بیسابقه است.

اما از طرف دیگر ، آنچه مربوط به حکومت است ، بحران شدید ، درهم ریختگی و آشفتگی ، سلطه هرج و مرج و بی نظمی و مسدود شدن تمام گریزگاهها برای بقای آن است . درعین حال ، گسترش آگاهی مردم نسبت به ذات هر شکل از حکومت اسلامی ، بالا رفتن روحیه انقلابی و اتحاد و زیاده آگاهی انقلابی و جسارت در مبارزه علیه جمهوری اسلامی ، چشمگیر است .

حالا دیگر به کلی روشن شده ، که هر نوع تلاش سران جمهوری اسلامی - اعم از بنیادگرا و اصلاح طلب و غیره - برای فریب مردم و مهار زدن اعتراض و انزجار توده های مردم و نیروهای اپوزیسیون ، به بن بست رسیده و ناگزیر برای نجات خویش همه شگردهای اعتدال و اصلاح را کنار گذاشته و نه تنها به اپوزیسیون مدنی ، بلکه به نیروهای ملی - مذهبی نیز که بیرون از حکومت بوده اند ، به شکل بیسابقه ای هجوم برده است و این خود نشانی از فرار سیدن مرگ جمهوری اسلامی در شکل های گوناگون آن ، از جمله شکل « اصلاح طلبانه » آن است .

- گرایشات سیاسی معینی بر این اعتقادند که ، کارگران و مزد بگیران و در مجموع اکثریت زحمتکش جامعه - در شرایط امروز ایران - باید با مسکوت گذاشتن خواسته های فوری و به حق سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود به تحقق « جامعه مدنی » یاری برسانند ! آیا بنظر شما این جمعیت عظیم ، منفعتی در مسکوت گذاشتن خواسته های نظیر افزایش دستمزد ، حق اعتصاب ، حق آزادی بیان و تشکل و ... دارند و این امر کمکی به برپایی « جامعه مدنی » است ؟

□ اگر به تعریف «جامعه مدنی» برگردیم، می بینیم این جامعه با ایجاد سازمانها و نهادهای مدنی - که به طرح خواسته های مدنی و اجتماعی و مبارزه در راه تحقق آنها می پردازند - معنا پیدا میکند. در فقدان چنین سازمانهایی و چنین فعالیتهای و مبارزاتی، «جامعه مدنی» با محتوا و تعبیر امروزی خود مطلقاً نمیتواند وجود خارجی پیدا کند. اما گذشته از بحثهای به اصطلاح تئوریک - همان طور که تاریخ عصر جدید و به ویژه تاریخ معاصر نشان میدهد - تنها مبارزات سازمان یافته سیاسی، صنفی، فرهنگی و... توده ها برای خواستهای اجتماعی شان میتواند جامعه را در راه رشد و تکامل خود به پیش برد.

یک حکومت واقعاً اصلاح طلب و واقعاً پیشتاز تنها با بسیج مردم و تکیه بر نیروی فعال و مبارز آنها میتواند نیروهای ارتجاعی را عقب براند و به هدفهای خود برسد نه با مهار کردن آنها. دعوت توده های مردم و به خصوص کارگران به بی تحرکی و مماشات و صرف نظر کردن - حتی موقتی - از طرح خواستهای اجتماعی و صنفی شان در برابر قدرت حکومتی - البته اگر گوش به توصیه های این مدعیان رهبری بدهند - تنها به فساد آنها و حکومت، هر دو، منجر میشود.

طبیعی است که توده ها جز از طریق حضور دائمی در صحنه مبارزه و طرح خواستهای اجتماعی خود و همراه با سازماندهی آگاهانه مبارزات اجتماعی در راه تحقق خواستهایشان، به یک فضای باز و یک زندگی سعادت مند دست نخواهند یافت و در صورت سکوت و بی حالی آنها، حتی مترقی ترین و انقلابی ترین و توده ای ترین دولتها نیز دچار رکود و فساد شده و به ضد خود بدل خواهند شد.

● آیا بر پایی «جامعه مدنی» و دستیابی به جامعه ای که در آن آزادیهای سیاسی و اجتماعی شناخته شده

جاری شده باشد، ایده آل جامعه بشری است؟
در چنین جامعه ای، نقش حاکمیت سیاسی و برخورد آن
با منافع طبقاتی مختلف چگونه است؟

□ همان طور که قبلاً اشاره شد، «جامعه مدنی»، که تاکنون تعریف
و شناخته شده، یک جامعه لیبرالی بورژوازی است و طبیعتاً تا
«یک جامعه بشری ایده آل» - که یک جامعه خوشبخت بدون طبقه
و بدون امتیاز طبقاتی و گروهی و اجتماعی و بدون یک حاکمیت سیاسی
فوق جامعه و جامعه ای مطلقاً آزاد و مطلقاً مرفه است - خیلی فاصله
دارد.

بهمین دلیل هم هست که جز چند تن از صاحب نظران اولیه جامعه
مدنی - مانند ماکیاول و هابز، که هنوز جامعه بورژوازی لیبرال
و شرایط و مختصات آنرا به نحو کامل در نیافته بودند و نظام استبدادی
و مطلقه حکومت فزّدی یا گروهی منبعث از آراء مردم را بعنوان
«جامعه مدنی» تلقی میکردند - بقیه اندیشمندان در اساس «جامعه
مدنی» را با تفاوتی کمی و یا زیاد، حوزه ای جدا و مستقل از دولت
و مجموعه ای از سازمانها و نهادهای مدنی و اجتماعی موازی با دولت
میدانستند و طبق یک تعریف: «جامعه مدنی معمولاً در مقابل دولت و به
حوزه ای از روابط اجتماعی اطلاق میشود که فارغ از دخالت قدرت
سیاسی است و مجموعه ای از نهادها و مؤسسات و انجمنها و تشکلهای
خصوصی و مدنی را در بر میگیرد.» (۱۴)

در شرایط کنونی جهان هم، و لاقلاً برای کشور و مردم ما،
«جامعه مدنی» به این معنا، جامعه ای ایده آل است و همان طور که
از توضیحات بالا برمیآید، نقش حاکمیت در این جامعه - که منتخب
قانونی مردم است - در اساس، حفظ منافع بورژوازی است که در بهترین
شرایط و در عالیترین و مترقی ترین شکل خود، آزادیهای ظاهری قانونی

را برای توده ها میپذیرد و نهادها و مؤسسات مدنی و اجتماعی را به رسمیت می‌شناسد و تا حدودی به تأمین امنیت و تعاون اجتماعی و رفاه توده ها تن میدهد.

• در یک «جامعه مدنی» تثبیت شده، مبارزه سیاسی گرایشات و طبقات مختلف اجتماعی بر سر افق‌ها و راه‌های متفاوت چه جایگاهی می‌یابد؟ برای مثال، آیا مبارزه کارگران و مزدبگیران برای تأمین یک زندگی انسانی تر و شرایط کاری بهتر، فعالیت‌ها و مؤثرتر پیش خواهد رفت؟

□ شک نیست که در جامعه مدنی، مبارزات گرایشها و طبقات گوناگون اجتماعی در راه بهبود زندگی و گسترش آزادیها و کسب حقوق افراد و اصناف، به ویژه در کشورهای استبداد زده، آسانتر به موفقیت می‌انجامد. انقلابیون واقعی و هوشمند به هیچوجه نمی‌توانند برای رسیدن به هدفهای آرمانی خود از امکانات جامعه مدنی موجود صرف‌نظر کنند، اما دو نکته را باید در این مورد در نظر داشت: یکی این که بورژوازی لیبرال، اینک دیگر تغییر ماهیت داده و می‌کوشد تا جامعه مدنی و نهادهای آنرا یا حفظ ظاهر هم که شده از محتوا خالی کند؛ و دیگر آن که در جامعه متحول بشری، تثبیت یک پدیده برای همیشه نمی‌تواند امری مثبت و ترقی خواهانه باشد و انسان انقلابی نمیتواند در برابر یک پدیده اجتماعی - هرچقدر هم انسانی و مترقی باشد - چنان شیفتگی از خود نشان دهد که از حرکت به مراحل عالیتر انسانیت باز ایستد.*

۲۶ مرداد ۱۳۸۰

* - گفتگو با مجله "نگاه" چاپ استکهلم، سوئد

یادداشتها :

- ۱- صفحات ۸ و ۹ «جامعه سالم» ، شماره ۳۴ - شهریور ۱۳۷۶ ؛
- ۲- هفته نامه «آبان» شماره ۴۱ - ۱۴ شهریور ۱۳۷۷ ؛
- ۳- «آبان» شماره اول - ۲۴ آبان ۱۳۶۷ (موانع تحقق نهادهای مدنی)؛
- ۴- «جامعه سالم» ، شهریور ۱۳۶۷ - دکتر عالی حصوری ؛
- ۵- هفته نامه «آبان» ، شماره ۴۱ - ۱۴ شهریور ۱۳۷۷ ؛
- ۶- ماهنامه «گزارش» صفحه ۱۳۱ - اسفند ۱۳۷۸ و فروردین ۱۳۷۹ ؛
- ۷- «جامعه سالم» شماره ۳۴ - شهریور ۱۳۷۶ - دکتر داود شیخاوندی
- ۸- «لیبرالیزم» صفحه ۴۸ (ژرژ بوردو) ترجمه عبدالوهاب احمدی نشرنی - تهران ۱۳۷۸ ؛
- ۹- «کار» اکثریت ، ۱۷ تیر ۱۳۷۷ - «جامعه گرایشی» ، سابینه کبیر ، ترجمه الف . ب ؛
- ۱۰- ماهرویان ، میزگردی درباره جامعه مدنی در ایران ، مجله فرهنگ و توسعه ، شماره ۳۱ بهمن ۱۳۷۶
- ۱۱- رجوع شود به صفحات ۴۷۵ و ۵۴۸ منتخب آثار لنین ، سازمان دانشجویان هوادار سازمان چریکهای فدائی خلق ایران ، برلن غربی ، دی ۱۳۶۱
- ۱۳- ماهنامه «صبح» صفحه ۴۷ ، فروردین ۱۳۷۷ - «دین و جامعه مدنی» ، حجت الاسلام صادق لاریجانی ؛
- ۱۴- رجوع شود به مقدمه کتاب سید محمود طالقانی «تنبیه الامه و تنزیه المله ...» شیخ محمد حسین تأمینی ؛
- ۱۵- «جامعه سالم» صفحه ۱۲ - شماره ۳۴ «جامعه مدنی از منظر تئوری» فریدون نوایی ؛

تضاد دموکراسی و نظام دینی

• بعضی از صاحب نظران دینی معتقدند که اگر معایب و اشکالاتی در کار اسلام دیده میشود ، مربوط به خود اسلام نیست ، بلکه ناشی از رفتار رهبران دینی است که اصول آنرا پیاده میکنند . این نظریه تا چه حد درست است ؟

□ ببینید ، این فرمول که « اسلام به ذات خود ندارد عیبی ، هر عیبی که هست از مسلمانی ماست » یک فرمول خیلی قدیمی است که تا بحال هم نتوانسته چیزی را حل بکند . اتفاقاً در مورد اسلام این مطلب درست برعکس است ، یعنی مشکل اصلی در اینجا در خود دین است . برای اینکه در اسلام ، برخلاف دینهایی مثل مسیحیت ، برای زندگی مادی و معیشت این دنیایی هم احکام و دستورات صریحی وضع شده است که طبق خود احکام قرآنی هم تغییر نپذیرند و هم اینکه باید در همه مکانها و زمانها اجرا شوند و این مسئله ، مشکل آفرین است برای اینکه زندگی در مکانها و زمانهای مختلف متفاوت و متغیر است و هیچ حکم و قانونی هم نمیتواند عام و ابدی باشد . بهمین دلیل هیچ حکم و قانونی هم نمیتواند برای همیشه و در همه جا معتبر و قابل اجرا باشد .

بنابراین انسانهای دیندار یا باید مثل مؤمنین ارتدکس ، زمان و مکان را ندیده بگیرند و هیچ تغییر و تحول اجتماعی و تاریخی را نپذیرند ، یا اینکه از خیر دین دنیایی بگذرند و احکام دنیایی و معیشتی را ندیده بگیرند و دین را به اجرای همان احکامی که مربوط به رابطه خدا و انسان است محدود بکنند .

شما احکام صریحی مثل سنگسار و قصاص و ارث و خیلی دستورات دیگر را که ، بقول معروف بعنوان « آیات محکمت » نازل شده ، راهی ندارید جز اینکه موبه مو اجرا کنید .

اینها تفسیر و تأویل بردار نیستند و مردم عادی که هیچ ، خود پیغمبر اسلام هم نمیتوانست اینها را تغییر بدهد .

• این روزها از مردمسالاری دینی زیاد گفته میشود . آیا نمیشود مشکلات نظام اسلامی را از این طریق برطرف کرد ؟

□ چیزی به اسم مردمسالاری دینی یا دموکراسی دینی از آن حرفهایی است که بعضی مصلحان دینی در واقع برای نجات یا توجیه حکومت دینی در دنیای امروز از خودشان در آورده اند . در دموکراسی یا حاکمیت مردمسالار ، اولاً رأی آزاد انسانها شرط اول حاکمیت است ، دوم اینکه مردم سازمانها و نهادهای سیاسی و اجتماعی معینی را به دلخواه خودشان و بر اساس نیازها و درک و فهم امروزی خودشان به وجود میآورند که جامعه را طبق خواستههای آنها و به نفع آنها اداره بکنند .

اما دین اسلام کوچکترین میانه ای با این اصول ندارد برای اینکه در دین اسلام خدا حاکم مطلق است و انسان عبد و بنده خدا و تابع رأی و حکم خداست و اگر از احکام خدا - چه احکام معنوی و اخلاقی و چه احکام مادی و معیشتی - سرپیچی کند باید مجازاتها و عذابهایی را که اغلب خیلی هم شدید هستند ، تحمل کند .

در مورد نهادها و سازمانها و بطور کلی نظام اجتماعی و سیاسی هم ، خدا ترتیب همه آنها را در کتاب خودش معین کرده و پیغمبرش را هم برای ابلاغ و اجرای احکام خودش در این زمینه فرستاده که ترتیب کار را بدهد .

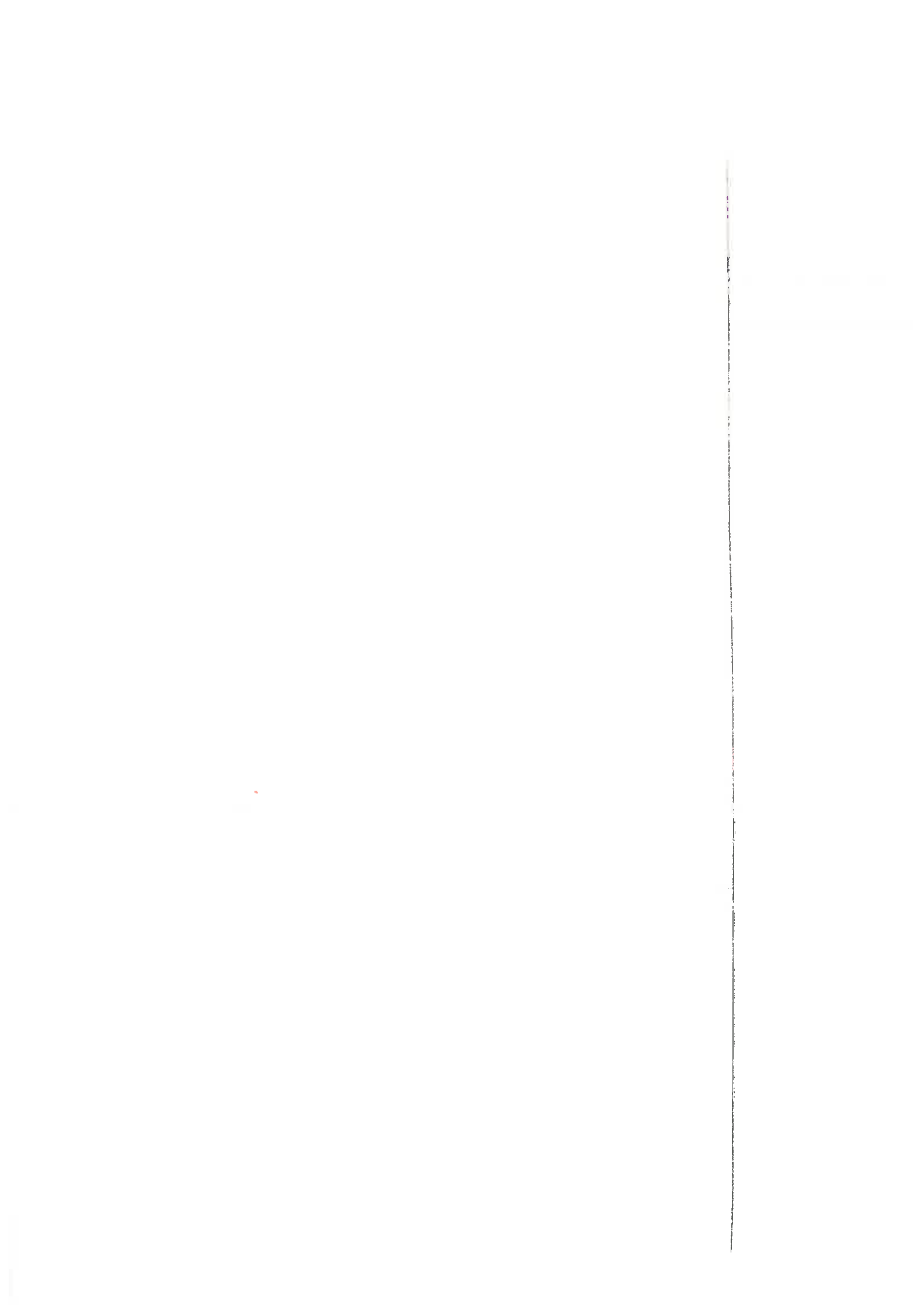
البته برای زمان پس از پیغمبر - برای اداره جامعه - حکم خاصی در قرآن نیامده است ولی در این مورد هم ، طبق نظر هر فرقه و مذهب

اسلامی هم عمل بشود ، تغییری در احکام و نظام قرآنی بوجود نمیآید ، حتی اگر بپذیریم که مردم حق انتخاب رهبران را هم داشته باشند ، این حق در همین جا متوقف میشود و مطلقاً به وضع قوانین و تعیین نظام اجتماعی - سیاسی سرایت نمیکنند ؛ و معلوم است که صرف انتخاب رهبری جامعه هم هیچ ربطی به حاکمیت مردم و دموکراسی ندارد کما اینکه در مذهب شیعه مردم آزادند مجتهد مرجع تقلیدشان را خودشان آزادانه انتخاب کنند برای اینکه در اجرای احکام دینی از رساله او پیروی کنند ، و میدانیم که این رساله ها هم در اساس تفاوت جدی با یکدیگر ندارند.

باین ترتیب مردم نه در قانونگزاری - که کار خداست - دخالتی دارند و نه در ابلاغ و اجرای قانون و نه در امر قضاوت که کار پیامبر و جانشینان اوست .

البته از نظر صاحب نظران مسلمانی که دخالت مردم را در اداره اجتماع میپذیرند ، باید استقبال کرد ولی در عین حال باید متوجه بود که نظرات اینها در یکجا به سد و مانع دین و احکام دینی برخورد میکند و اینها هم نمیتوانند پایشان را از یک محدوده معینی آنطرف تر بگذارند و همین امر دخالت مردم را در کار حکومتداری طبعاً محدود میکند و حال آنکه در یک نظام دموکراتیک غیر از رأی خود مردم و مصالح اجتماعی ، که خودشان تشخیص میدهند ، هیچ حد حدود دیگری وجود ندارد .

* * *



حاکمیت بدون ایدئولوژی طبقاتی وجود ندارد

• کتاب جدید شما بنام « دین و دولت در عصر مشروطیت » یک بررسی تاریخی و یا یک کتاب تاریخی خواندنی است که بویژه خواندن آن برای نسل جوان ایران بسیار سودمند است. در این اثر به برخی از حوادث و اسناد تاریخی مربوط به جنبش مشروطیت اشاره شده که تازگی دارند. شما در این کتاب گوشیده اید اثبات کنید که نقش روحانیت در انقلاب مشروطیت نقشی درجه دوم بوده است ... در اثبات این مسئله به شواهد و اسناد و نقل قولهای متعدد تاریخی استناد جسته اید. در نوشته ها و بررسیهای پیشین شما چنین نگرشی دیده نمیشود، و در مجموع در کتب و اسناد تاریخی مربوط به انقلاب مشروطیت نیز این نگرش وجود ندارد. شما از کی و چگونه به این نظر رسیده اید؟

□ مایه خوشحالی و در عین حال تشویق کننده است که می شنوم این کتاب به قول شما خواندنی و سودمند است. اما آنچه که مربوط به اسناد است، متأسفانه باید بگویم اسناد و مآخذی که من از آنها برای تهیه کتاب استفاده کرده ام برخلاف تصور شما، چندان تازگی ندارند. البته من بعلت شرایطی که در مهاجرت داریم حتی برای تهیه بعضی از همین مآخذ ها هم در دسرهای زیادی داشته ام و برای دوستانم در ایران هم مزاحمتهای فراوانی ایجاد کرده ام. که همینجا باید از آنها تشکر کنم. ولی اگر ایران بودیم به اسناد و مآخذ خیلی بیشتری دسترسی میداشتم و باید همینجا بگویم، بدبختانه یکی از علل نواقص این کتاب همین عدم دسترسی به بسیاری از مآخذ و منابع است.

اما در مورد اصل سؤال ، برخلاف تصور شما ، من مطلقاً نکوشیده ام تا چیزی را اثبات کنم . صادقانه بگویم آنچه در این کتاب مطرح کرده ام چیزهایی است که در اثر مطالعه به آن رسیده ام و حیفم آمد که بعضی علاقمندان به این مسائل را در جریان دستیافته های خودم نگذارم.

بعلاوه از این کتاب اینطور برنمیآید که روحانیون در جریان مشروطیت « نقش درجه دوم » بازی کرده اند بلکه معلوم میشود آن روحانیونی که در حرکات و جنبش مشروطیت شرکت کرده اند ، اولاً برخلاف مشهور نه در پیشاپیش جریانهها ، بلکه همیشه در دنبال حوادث بوده اند و ثانیاً باز هم برخلاف مشهور نه نقش مترقی بلکه نقش ارتجاعی و بازدارنده در جنبش داشته اند .

این نتیجه گیریها ، همانطور که خودتان گفتید ، متکی به شواهد و اسناد و نقل قولهای مستقیم و دست اول است و من برای اینکه این توهم پیش نیاید - که من از پیش خود حکمی صادر کرده ام - شاید خیلی بیش از اندازه معمول و لازم هم ، نقل قول کرده ام .

اما اینکه در نوشته های پیشین من و یا در کتابها و تحلیلهای تاریخی دیگر به قول شما چنین « نگرشی » دیده نمیشود ، علتش را یا باید در موقعیتها و وابستگیهای اجتماعی و فکری نویسندگان و تنظیم کنندگان این کتابها دید. و یا در تأثیرات گیج کننده جنجال هایی که عوامل عقب مانده و اذهان غیر علمی در این زمینه ها راه انداخته اند .

با وجود این بطور مطلق نمیتوان گفت همه کتابهایی که در مورد مشروطیت نوشته شده از این نگرش واقع بینانه خالی است . مثلاً کسروی در کتاب خودش عواملی را که در جنبش مشروطیت نقش عمده داشته اند - ولی گمنام مانده بودند - برای اولین بار در برابر به اصطلاح رهبران روحانی یا اشرافی مطرح کرد و جنبه های توده ای و مترقی

جنبش و افکار حاکم بر آنرا تا حدود بسیار زیادی روشن کرد؛ یا ادمیت که در بعضی کتابهایش برخی جنبه های ارتجاع فکری بعضی از روحانیون را بیرون کشید و یا حتی عبدالهادی حائری، که خودش روحانی زاده بود و در سالهای پس از انقلاب کتابهای تحقیقی با ارزشی مانند «تشیع و مشروطیت در ایران و ...» و «نخستین رویا رویی های اندیشه گران ایران با ...» را منتشر کرد، در نوشته هایش اشاراتی به این نوع مسائل دارد. ولی اشکال کار در این است که اینها در تحلیل حوادث انقلاب، بعضی روحانیون را بطور اصولی از بعضی دیگر جدا میکنند. مثلاً آنها برای روحانیونی مثل دو سید طباطبایی و بهبهانی و یا علمای سه گانه نجف در جنبش مشروطیت نقش کاملاً مثبت و مترقی قائل میشوند و حال آنکه بر اساس مطالبی که من در کتاب آورده ام خیلی روشن نشان داده میشود که حضور و مشارکت اینها در جنبش تأثیرات منفی جدی در روند جنبش و بخصوص در نتایج و دستاوردهای آن داشته که انعکاس آن مخصوصاً در اصول قانون اساسی دیده میشود.

اما اینکه چطور شد که در این کتاب من به این نتایج رسیده ام، شاید در اساس این را بیشتر مدیون حکومت اسلامی موجود باشم، برای اینکه وجود جمهوری اسلامی و استقرار حاکمیت ولایت فقیه مرا بر آن داشت تا دوباره به مطالعه در این زمینه ها برگردم، بخصوص که بعلت زیاد شدن انتشارات در این زمینه ها امکان مطالعه هم بیشتر شد که خیلی از این آثار هم متون دست اول بودند و همین امر که میشد مستقیماً، و نه با واسطه نویسندگان و تحلیلگران دیگر به کنه فکری روحانیون رسید، به من این جسارت را داد که به نتیجه گیریهای تازه ای که رسیده ام، با اطمینان بیشتری تکیه کنم.

• در برخورد با مسئله دین ، چنین به نظر میرسد که در مجموعه کارهایتان و از جمله در کتاب اخیر ، بسیار بی پرده و اگر بخواهم درست تر بگویم - خصمانه - برخورد میکنید . در حالی که بسیاری بر این عقیده اند که یک مورخ و یا یک شخصیت سیاسی - که شما هر دوی آن هستید - نمیتواند و نباید به مسائل اعتقادی مردم با این شیوه رودررود شود . گاهی چنین بنظر میرسد که شما شیوه آخوندزاده را در مسئله دین زیاده از حد دوست دارید .

□ من پیش از آنکه به قول بعضیها یک مورخ باشم - لقبی که مطلقاً به سرمن زیادی است - یک فرد سیاسی هستم . این کارهای به اصطلاح تحقیقی هم یک نوع تحمیل به من بوده است ، برای اینکه در شرایطی که نمیشد فعالیت سیاسی بمعنای اخص کرد مجبور شدم به بعضی کارها که رنگ تحقیقی - فرهنگی داشته ، پردازم ولی هرکاری هم در این زمینه ها کرده ام ، برای من جنبه سیاسی به معنای عام داشته ، یعنی فکر کرده ام با توجه به اوضاع و احوال و محدودیت امکانات ، این کارها در عین حال که باعث حفظ روحیه و رشد فکری - سیاسی خود من میشود ، برای همراهان و هم‌زمان ناشناخته ام هم شاید مفید باشد .

اما یک چیز را صادقانه بگویم و آن اینکه در کار فرهنگی به هیچوجه آگاهانه و به عمد و برای توجیه افکار سیاسی خودم و یا در راه هدفهای سیاسی ، در واقعیات و نتیجه گیریها دستکاری نکرده ام چون اساساً به این کار اعتقاد نداشته و ندارم ؛ درست برعکس ، فکر میکنم عاقلترین انسان سیاسی کسی است که از موضع ذهنی به حوادث و واقعیات برخورد نکند و بدو خواه خودش آنها را تغییر ندهد و تفسیر نکند ؛ برای اینکه تنها در صورت شناخت کامل و درست واقعیتهای و پذیرفتن آنهاست که یک آدم سیاسی میتواند واقع بینانه تر و دقیق تر برنامه ریزی کند و به این

ترتیب امکان رسیدن به هدف سیاسی اش بیشتر میشود .
ممکن است بگویید این درست ، ولی معمولاً آدمهای سیاسی به خاطر کار سیاسی و تبلیغی - عمداً و با آگاهی - واقعیات را تحریف میکنند چون فکر میکنند اینطوری بیشتر و بهتر به هدفهای سیاسی شان خدمت میکنند ، اما من کار سیاسی را اینطور نمی بینم و از آنجا که معتقدم انسان باید با خودش و با مردم روراست و صادق باشد ، معتقدم باید به مردم هم اطلاع درست داد و آنها را در توهمات بیهوده سردرگم نکرد ؛ برای اینکه در غیر اینصورت فرد سیاسی تنها کاری که میکند ، این است که پس از مدتی کوتاه خود را بعنوان یک سیاست باز غیر قابل اعتماد به مردم معرفی میکند . بعلاوه کار سیاسی برای من مثل بازی با ورق نیست مثل شطرنج ، روباز و علنی است و احتیاج به تفکر و مهارت دارد و معتقدم در تلاش برای یاد گرفتن و بکار بردن فنون سیاسی باید ذهن را آنقدر ورزیده کرد تا بتوان با کمک آن خریف را در صحنه باز مات کرد .

با این تلقی از سیاست فکر میکنم اصطلاح « برخورد خصمانه » با مسائل و حوادث و آدمها نمیتواند کمترین محلی از اعراب داشته باشد .
« بی پرده » است ولی « خصمانه » ، ابتدا .

میتوان کسانی را دوست داشت و کسانی را دوست نداشت ولی در مبارزه سیاسی و اجتماعی دوستی یا دشمنی و یا شیوه دوستانه یا خصمانه هیچ چیزی را حل نمیکند و انسان را به هیچ جا نمیرساند . من به راست گویی و صریح گویی اعتقاد کامل دارم و فکر میکنم مردم هم از افراد سیاسی همین را میخواهند . هیچ فرد یا سازمان سیاسی با دغلی و از راه ریا و فریب با مردم بطور نهایی موفق نمیشود و هیچ نظامی با دروغگویی و دورویی با مردم پایدار نمی ماند .
شاید حرفتان تا حدی درست باشد که من شیوه صراحتگویی و

بی پرده گویی را که - درکار آخوند زاده دیده میشود - دوست دارم ، بگذریم از اینکه این شیوه اختصاص به او ندارد وبسیاری از متفکران انقلابی - والبته نه محافظه کاران ویا سازشکاران - دوره مشروطیت ، مثل میرزا آقاخان کرمانی وحتى طالبوف ، از این شیوه استفاده کرده اند، برای اینکه تعارف ومماشات با مردم کمکی به آنها برای درک اشتباهاتشان نمیکند . ولی این شیوه برخورد به هیچوجه اهانت به مردم یا تحقیر و تخفیف آنها نیست ، برعکس این نشانه احترام عمیق به مردم است .

اصطلاح « برخورد خصمانه با دین » درمورد من مطلقاً صادق نیست و من بعنوان یک کمونیست بی دین هستم اما ضد دین نیستم . اگر دین بصورت امر شخصی وخصوصی آدمها باقی بماند ، بنظر من برخورد خصمانه با آن بی احترامی وتجاوز به قلمرو زندگی خصوصی افراد میتواند به حساب بیاید ، اما وقتی بصورت یک امر اجتماعی ویا سیاسی از آن استفاده شود ، نه من وامثال من ، بلکه هر آدم دموکرات یا حتی لیبرالی هم درمبارزات سیاسی - اجتماعی خود ناگزیر با آن رودررویی پیدا خواهد کرد واین دیگر تقصیر آدمهای سیاسی نیست که با بعضی از معتقدات دینی ویا با اصل آن درگیر میشوند بلکه تقصیر با کسی است که دین را به عرصه سیاست کشانده است .

برای رفع هرگونه سوء تفاهم باید بگویم که من مطلقاً درزندگی ام ، لااقل تا آنجا که یادم می آید ، با اشخاص به خاطر عقاید مذهبی شان درگیری نداشته ام وهیچوقت هم به خودم اجازه نداده ام ونمیدهم که به این مناسبت کسی را تحقیر یا تخطئه کنم .

ما ازبچگی یادگرفته ایم که بگوئیم عیسی به دین خودش موسی به دین خودش . برای من درگیری از آنجا شروع میشود که کسی بخواد عقایدش را به من تحمیل کند ویا کسی به خاطر عقاید من با من

خصوصیت و رزاد و یا مرا تحقیر کند. اما این حرف معنایش این نیست که شما بخواهید مرا از تبلیغ برای افکار و عقایدم بازدارید بعنوان اینکه این عقاید با اعتقادات مردم تفاوت دارد. به این میگویند: محافظه کاری و اپورتونیسیم که با دروغگویی و ریاکاری و مردم فریبی هم همراه است. مردم باید به خاطر اندیشه ها و هدفهای سیاسی آدم، که با اندیشه و هدفهای سیاسی شان سازگاری یا هماهنگی دارد، به اودست بدهند و همراهش بیایند نه به خاطر اینکه نماز میخواند یا نمیخواند، روزه میگیرد یا نمیگیرد، یا به چیزهایی که آنها اعتقاد دارند اعتقاد ندارد.

اگر کسانی هم این شیوه برخورد را بلد نیستند باید یاد بگیرند، با یادشان داد. حالا تازه گذشته از همه این حرفهای دورودراز، مگر این کتاب دین و دولت تیراژش چقدر است و مگر مردم ساده و عادی مذهبی آنرا میخوانند؟ این کتاب بیشتر برای روشنفکران و فعالان سیاسی نوشته شده که هنوز در این زمینه ها دچار توهم یا ابهام هستند و تازه فکر نمیکنم در وضعی که ما داریم، حتی یک دهم یا شاید هم یک بیستم این افراد به این کتاب دسترسی پیدا کنند.

• اگر نقش دین و روحانیت در جنبش مشروطه و حرکت‌های بعدی به آن شکل است که شما در کتاب «دین و دولت در عصر مشروطه» مدعی شده اید، چگونه است که بیش از هفتاد سال پس از انقلاب مشروطیت، روحانیت در رأس انقلاب بهمن قرار میگیرد و در ایران رژیم اسلامی مستقر میشود؟

□ من در کتابم «مدعی» چیزی نشده ام، فقط واقعیاتی را بازگو کرده ام. مگر در جنبش مشروطیت بیش از نود درصد مجتهدان

وروحانیون در برابر مشروطه خواهان قرار نداشتند و مگر مردم همه آنها را طرد نکردند؟ مگر مردم عادی مجتهد بزرگی مثل شیخ فضل الله را که - خمینی شاگردش محسوب میشود - به خاطر مخالفتش با مشروطیت دار نزدند؟ مگر همین روحانیون مشروطه خواه که بالاخره هم مردم - در نیمه راه مبارزه در عمل کنارشان زدند - به مناسبت افکار مذهبی شان چند اصل ارتجاعی را به قانون اساسی تحمیل نکردند؟ مگر همین حضرات نبودند که میخواستند « مجلس شورای اسلامی » پیشنهادی مظفرالدین شاه را به مردم تحمیل کنند و مگر مقاومت مردم در برابر اینها و درباریان نبود که بالاخره کلمه « ملی » را جای « اسلامی » نشانند؟ و خیلی مگرهای دیگر که به دوره مشروطیت مربوط میشود.

اما در همین سالهای پس از شهریور بیست ، چقدر تلاش شد که مگر جنبش ضد استبدادی مردم را با اندیشه های مذهبی مخدوش کنند؟ از سید ضیاء و خالصی زاده گرفته و بعد ها گروه تروریستی فدائیان اسلام و سید ابوالقاسم کاشانی و امثال آن . ولی مردم جنبش توده ای را انتخاب کردند که تازه آنهمه تبلیغات برضدش میشد، که ضد مذهب است و آلت دست شوروی است و خیلی حرفهای دیگر .

حتی بعدها در دوره مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت که - سید ابوالقاسم کاشانی امکان پیدا کرد که تا سطح یک رهبر سرشناس سیاسی - بالا بیاید ، وقتی مردم کوچکترین انحرافی از مبارزه ملی ، از جانب او دیدند از جنبش طردش کردند .

اما اینکه به قول شما ، پس از هفتاد و چند سال که از مشروطیت میگذرد ، چرا « روحانیت در رأس انقلاب بهمن قرار میگیرد و در ایران رژیم اسلامی مستقر میشود ؟ » علت یا علتش را باید در جای دیگر جستجو کرد . علت اصلی رشد قدرت روحانیت در ایران را باید در جنگ

سردی جستجو کرد که امپریالیسم جهانی علیه شوروی و علیه کمونیسم راه انداخته بود و به این بهانه هر خواست و جنبش ملی و دموکراتیکی در هر گوشه از جهان خفه میشد .

این سیاست در ایران هم بوسیله حکومت دست نشانده امپریالیستها تعقیب و عملی میشد و گذشته از آن - عناصر خرده بورژوازی کهنه و نو - نادانسته به ترکه پشت اهل حاکمیت وابسته تبدیل شده بودند و از چپ و راست با یک کینه کور کمونیسم ستیزی آلت دست این جنجال شده بودند . حالا دیگر این یک مسئله پنهانی نیست که حکومت ایران با الهام از راهنماییهای محافل امپریالیستی و حمایت آنان ، ضمن سرکوب وحشیانه هرگونه فکر و حرکت چپ و دموکراتیک ، افکار و حرکات مذهبی - سیاسی را تقویت می کرد و به آن میدان می داد . برای امپریالیسم و دستگاه استبدادی محمدرضا شاهی مذهب به عنوان بزرگترین سد در برابر رشد افکار توده ای و چپ کمونیستی و دموکراتیک و حتی میهن پرستانه تشخیص داده شده بود . در داخل دربار ، شما نمونه هائی مثل سید حسن نصر و احسان نراقی را داشتید ، مطهری جگر گوشه خمینی و بقیه همراهان او به دانشگاهها راه یافته و الهیات درس می دادند ، گوئی حوزه های درسی قم و مشهد و نجف و امثال آن کفایت نمی کرد . فدائیان اسلام تا وقتی چنگ به روی خود حکومت بلند نکرده بودند در امان بودند و برای مثال شخصی مانند کسروی را در کاخ دادگستری جلوی چشم مردم می کشتند بدون اینکه حکومت از گل نازکتر به آنها بگوید . در یک دوره تاریخی آدمی مثل فلسفی میداندار و تبلیغگر بزرگ دستگاه حکومتی بود . رژیم حتی به پخش افکار عامیانه - مذهبی امثال شریعتی و آل احمد در میان جوانان و دانشجویان همه جور امان می داد و به اشکال مختلف به آن کمک می کرد در حالیکه جلوی هر نوع حرف یا حرکتی که نسبت به اسلام

موضوع انتقادی داشت ، یا چیزی غیر از آن را تبلیغ می کرد ، گرفته می شد . رژیم امثال بیژن جزنی و همفکرانش را حتی در زندان هم نمی توانست تحمل کند و آنها را پنهانی به قتل میرساند . آخوندها همه جور امکان در اختیار داشتند ولی برای روشنفکرانی چون پویان و احمدزاده هیچ گریزگاهی جز تفنگ و گلوله باقی نگذاشتند . خود شما باید بهتر بدانید که نسل جوان سالهای پنجاه هر چیزی را که بوی مخالفت با فرهنگ و سیاستهای دستگاه قدرت می داد یا متظاهر به مخالفت با آن بود می بلعید و دستگاه هم در عین حال که جلوی هر نوع فکر مترقی را به شدت می گرفت روحانیون عمّامه ای و فکلی را به حال خود رها کرده بود و یا به لطایف الحیل فکر مذهبی را در برابر افکار مترقی علم میکرد .

خوب ، طبیعی است در چنین شرایطی مردم به جان آمده بطور طبیعی به سمت دریچه های باز و سوراخهای روشنی که در دیوار تعبیه شده رو می آورند ، حالا پشت این دریچه چه پرتگاهی یا گودالی وجود دارد یا اینکه این سوراخ یک دام است ، برای مردم روشن نیست . دستگاه امکان انتخابی برای مردم باقی نگذاشته بود . دستگاه بچه گرگ را پرورش داد که باصطلاح کمونیسم و چپ را بخورد ، خوب وقتی چنگ و دندان کارائی کافی پیدا کرد خودش را هم خورد . این را من نمی گویم . حالا که تحولات شوروی خطر کمونیسم را منتفی کرده و از طرف دیگر به قول حضرات ، انتگریم در دنیای اسلامی به یک خطر برای آنها تبدیل شده ، خود محافل امپریالیستی و دست اندرکارهاشان دارند صریحاً اعتراف می کنند و بعضی هاشان هم از سیاست تقویت محافل و حرکات مذهبی برای مقابله با کمونیسم به عنوان یک اشتباه سیاسی یاد می کنند . به علاوه کمونیسم ستیزی خرده بورژوازی هم که در هر جریان و فکر پیشرفته و ترقیخواه چپ ، شبیح کمونیسم و

تسلط شوروی را بر ایران می دید و از اسم کمونیسم مثل جن از بسم الله می ترسید عملاً بزرگترین کمک را به قدرت گرفتن روحانیت کرد. نمونه های فراوان آنرا چه در آستانه انقلاب و چه در سالهای پس از انقلاب همه ما شاهد بوده ایم.

حالا ممکن است بعضیها بگویند خوب، چپ یا طرفداران کمونیسم چه می کردند و لاقلاً در آستانه انقلاب و یا پس از آن که میدان فعالیت باز بود چرا جلوی رشد قدرت روحانیت و روی کار آمدن حکومت اسلامی را نگرفتند؟

به نظر من این یک بحث کاملاً انحرافی و یک خلط مبحث است. چه کسی نمی داند که چپ، که بعداً در وجود جنبش فدائی بطور کلی تظاهر کرد فاقد هر نوع امکان و آمادگی فکری و سازمانی برای چنین کاری بود. واقعاً از چند ده جوان که هنوز چشم باز نکرده ناگزیر سر و کارشان با تفنگ افتاده و جز فکر چریکی امکان هیچ نوع آموزش دیگری نداشته اند و با جامعه و توده مردم و کار سیاسی - اجتماعی بکلی بیگانه اند چه انتظاری می توان داشت؟ آنها در برابر آنها سیاست بازان کارکشته و محافل کوچک و بزرگ و بازیهای پنهان و آشکار سیاسی. آنچه هم که مربوط به بقایای حزب توده سابق می شد که در مهاجرت بکلی پرت و از نظر سیاسی سرتا پا فاسد شده بود و تبدیل شده بود به یک گروه توطئه گر که برای تقویت خودش سعی می کرد از یک طرف خودش در راه هر وسیله ای هست به قدرت نزدیک بکند و از طرف دیگر نیروهای اصیل چپ را یا به طرف خودش بکشد و یا آنها را منحرف و از درون متلاشی بکند. این گروه توطئه گر برای توجیه دنباله روی خودش از قدرت روحانیت از یک طرف به جعل تزهائی مثل روحانیت مترقی یا ضد امپریالیستی و یا فدا کردن دموکراسی در راه مبارزه با شیخ امپریالیسم دست می زد و یا پدیده های

نوظهوری مثل «دموکرات انقلابی» در میان روحانیون کشف میکرد و از این قبیل چیزها، از طرف دیگر در داخل نیروهای چپ توطئه و خرابکاری میکرد.

خوب، در آستانه انقلاب در یک چنین آشفته بازاری هر نیرویی که یک حداقل انسجام و رهبری و ارتباط با مردم داشت بطور طبیعی برنده می شد و در شرایط ما این نیرو قسمتی از روحانیت شیعه بود که در عین حال که همه امکانات مادی را در اختیارش گذاشتند تمام بوقهای امپریالیستی در سراسر جهان به سود آن به صدا در آمدند.

این را هم بگویم، خیلی ها حالا که روحانیون شیعه به قدرت سیاسی سوار شده اند یادشان آمده که مردم ایران مذهبی هستند و اصرار دارند بگویند علت به قدرت رسیدن روحانیون و تشکیل حکومت اسلامی، مذهبی بودن مردم ایران است؛ نه من فکر می کنم این آسانترین و ساده ترین راه توجیه قضیه ای است که اتفاق افتاده و در واقع به هیچ چیز جواب نمی دهد. روی کار آمدن حکومت اسلامی کوچکترین ارتباطی با مذهبی بودن مردم ما ندارد. مردم سالهای پنجاه در ایران خیلی کمتر از مردم ایران در سالهای ۱۲۸۰ و ۱۲۸۵ شمسی هجری، به مذهب پایبند بودند ولی در آن زمان مجتهد بزرگ ضد مشروطه را دار میزدند و در این زمان شاگرد او را برای نجات خود در ماه جستجو میکنند.

این اوضاع و حکومت اسلامی بیرون آمده از آن، محصول خلاء سیاسی و رهبری و یک بن بست اجتماعی بود که بطور عمده محصول سیاستهای همان حکومتهای وابسته استبدادی، که عالماً و عامداً و برای سرکوب هر نوع فکر و جریان دموکراتیک آنرا در دامان خودش پرورش داد، و نیروهای اجتماعی و سیاسی اپوزیسیونی که از روی کار آمدن کمونیستها وحشت داشتند، به این سیاست کمک کردند.

• شاید این پرسش برایتان عجیب باشد: آیا شما واقعا به لائیسیته یعنی به جدایی کامل دین و ایدئولوژی از دولت و استقلال کامل قوای دولتی از یکدیگر و برابری کل شهروندان از هر عقیده و دینی در برابر قانون اعتقاد دارید. آیا پلورالیسم سیاسی و حق احزاب سیاسی مخالف و متخاصم را برای شرکت در زندگی و فعالیت سیاسی می پذیرید و از آن دفاع می کنید و یا شما هم دولت دینی و دولت ایدئولوژیک را دو مقوله جدا از هم می دانید و فقط با لولی خط و مرز دارید؟

□ لائیسیته یک وضعیت غیر مذهبی و غیر ایمانی و حکومت لائیک یک حکومت عرفی است که در تمام زمینه های حقوقی و فرهنگی و سیاسی با نظامها و احکام مذهبی بیگانه است و بر خلاف نحوه انحرافی سنوال شما هیچ ربطی به نفی ایدئولوژی ندارد و در هیچ فرهنگی هم بمعنای جدائی دولت از ایدئولوژی نیامده است. این که شما دین و ایدئولوژی را در یک ردیف و یا بدتر از آن به یک معنی می آورید واقعا هم برای من عجیب است. این جنجال بر سر یک مطلب من درآوردی است که یک مشت شارلاتان برای توهم - پراکنی راه انداخته اند و بعضیها هم که هیچ نفعی در این زمینه ندارند تحت تاثیر این جنجال باورشان شده است. دین چه ربطی به ایدئولوژی دارد؟ ایدئولوژی مجموعه یا منظومه ای از اصول است که از طریق علمی و واقعی به هم پیوند پیدا کرده اند و حال آنکه دین مجموعه یا منظومه ای از اصول و احکام است که منشأ آسمانی و ماورای طبیعی دارند و از طریق ایمان به هم متصل شده اند.

نظامهای اجتماعی خودبخود از ایدئولوژیهای معینی که متعلق به

طبقات اجتماعی معینی است پیروی می کنند و بر اساس آنها بنا شده اند . مثلاً خود همین جدایی کامل دولت از دین و تفکیک قوای قضائی و قانونگزاری و اجرائی و یا اعلامیه حقوق بشر که از طریق انقلاب بورژوا دموکراتیک فرانسه جهانی شده و یا فکر دموکراسی و همه آنها بر ایدئولوژی طبقه سرمایه داری مترقی و پیشتاز بنیان گذاشته شده که از همان اول می خواهند به این اصول جنبه انسانی - جهانی بدهد که بقول او با طبیعت و ذات انسان سازگار است و صرفاً جنبه طبقاتی - تاریخی ندارد ؛ حال آنکه قبل از پیدایش سرمایه داری مترقی و پیشتاز ، افکار و اصول دیگری بر جوامع فنودالی حاکم بوده که منافع حکام فنودال را تأمین می کرده و با اصولی که بوسیله سرمایه داری پیشتاز و انقلابی مطرح شدند از بیخ و بن تفاوت داشته است . منتها همان افکار و اصول را که منشأ فنودالی داشته حاکمیت فنودال و ملوک الطوائفی تصور می کرده یا می خواسته و انمود کند که از طبیعت و ذات انسان برخاسته اند و همینطور هم تبلیغ می کرده است و شاید هم اغلب واقعاً به این امر باور داشته اند .

نه ، حاکمیت بدون ایدئولوژی طبقاتی وجود ندارد و نمی تواند هم وجود داشته باشد ولی حکومت عرفی و غیر ذهبی چرا ؛ هم در ایران و هم در دنیا از بدو و بخصوص امروزه ، پس از گذر از مرحله قرون وسطا و عصر جاهلیت و در دوران حاکمیت عقل و خرد ، جایی برای حکومت دینی وجود ندارد و نباید وجود داشته باشد . دیگر قرنهاست که دین به منزله امر شخصی افراد شناخته شده و کاربرد آن در امور اجتماعی جز ضرر و زیان و عقب ماندگی نتیجه دیگری نداشته است . اما در مورد ایدئولوژی باید مبارزه کرد که حکومت براساس مترقی ترین ایدئولوژیها و آنچنان اصولی شکل بگیرد و اداره شود که منافع همه انسانها را کم و بیش تأمین کند و انسانیت را به همه انسانها

برگرداند .

در مورد آن قسمت از سوال شما هم که به « حق احزاب سیاسی و مخالف و متخاصم برای شرکت در زندگی و فعالیت سیاسی » مربوط میشود . بگذار « مانیفیست حزب کمونیست » نوشته مارکس و انگلس بجای من حرف بزند . اینها در فصل « مناسبات کمونیستها با احزاب مختلف اپوزیسیون » ضمن تذکر این نکته که « کمونیستها همه جا برای رسیدن به نزدیکترین هدفها و منافع طبقه کارگر مبارزه میکنند » به زبانهای مختلف تکرار میکنند که « کمونیستها همه جا برای نیل به اتحاد و توافق با احزاب دموکراتیک همه کشورها میکوشند » آنها ضمن اشاره به مبارزات کمونیستها در کشورهای مختلف ، از اتحاد آنها در انگلستان با چارتیستها ، در آمریکای شمالی با « طرفداران اصلاحات ارضی » ، در فرانسه از همکاری با حزب « سوسیالیست دموکراتیک » ، در سوئیس از حمایت آنها از « رادیکالها » ، در لهستان از پشتیبانی از « حزبی که انقلاب ارضی را شرط نجات ملت میداند » یاد میکنند و حتی مینویسند « در آلمان حزب کمونیست ، تا زمانی که بورژوازی روش انقلابی دارد ، همراه بورژوازی بر ضد سلطنت مستبد و مالکین فنودال و خرده بورژوازی ارتجاعی گام برمیدارند » « خلاصه کمونیستها همه جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود پشتیبانی میکنند » .

اما در عین حال برای آنکه جایی برای سوء تفاهم باقی نماند که کمونیستها در این همکاری و حمایت سایر احزاب و سازمانهای دموکراتیک ممکن است از هویت خود صرف نظر کنند با قاطعیت و به روشنی یادآور میشوند که کمونیستها « در عین حال در جریان جنبش کنونی از آینده نهضت (طبقه کارگر) نیز مدافعه مینمایند » و یا آنکه « از حق انتقاد نسبت به جمالات و توهمات که ... سنت شده است

صرف نظر نمیکنند و بالاخره اینکه کمونیستها پنهان نگاهداشتن نظریات و نیات خود را ننگ میدانند و آشکارا اعلام میدارند که تحقق هدفهای آنها تنها از طریق سرنگونی قهرآمیز نظام اجتماعی موجود میسر خواهد بود» .

می بینید که در آنچه مربوط به استراتژی کمونیستها در دوره تاریخی کنونی است آنها به حمایت از تمام جریانهای دموکراتیک و ترقیخواه و همکاری با آنها اعتقاد دارند ، بدون اینکه هدفهای دراز مدت خود را پنهان کنند و یا از بیان نظرات اجتماعی و سیاسی خود برای یک لحظه هم شده چشم بپوشند .

در همینجا اضافه کنم که کمونیستها پس از به قدرت رسیدن جبهه ائتلافی که در هر کشوری بر اساس سطح تکامل اجتماعی - سیاسی آن کشور ترکیب خاص خودش را خواهد داشت ، باز هم به ائتلاف یا همکاری و یا حمایت از نیروهای مترقی ادامه خواهند داد ، تا زمانی که شرایط اجتماعی تحول تازه ای پیدا کند و تناسب نیروهای اجتماعی - طبقاتی شکل تازه ای به خود بگیرد که طبعاً در آن زمان ترکیب جبهه ائتلافی هم متناسب با این تحولات تغییر خواهد کرد .

اساساً در جامعه طبقاتی و در شرایطی که ایدئولوژیهای مختلف و حتی متضاد بر مبنای وجود طبقات و لایه های گوناگون اجتماعی بر جامعه حاکم است ، نمیتوان آنها را صرفاً از طریق فشار سیاسی از بین برد ، بخصوص که اندیشه ها و عقاید حتی مذتهای درازپس از نابود شدن پایگاههای مادی و عینی شان باز هم جان سختی میکنند . اختلافات و تضادهای فکری وقتی واقعاً از میان میروند که از ریشه و بصورت مادی و عینی با آنها برخورد شود .

بهر حال من فکر میکنم که کمونیستها در شرایط طبیعی و عادی مبارزه اجتماعی در برابر جریانها و احزاب سیاسی مخالف و (حتی)

متخاصم ، برای شرکت در زندگی و فعالیت سیاسی تحملشان از هرنیزوی دیگر بیشتر است ، برای اینکه آنها به حقانیت تاریخی خودشان ایمان دارند و مطمئن هستند که در شرایط عادی سیاسی ، مردم آنها را به حاکمیت برخواهند گزید ولی نیروهای کهنه و زوال یابنده اجتماعی و قدرتهای حاکمه آنها معمولاً اجازه نمیدهند که مبارزه سیاسی در شرایط عادی جریان داشته باشد و در چنین صورتی درگیری میان نیروهای سیاسی - اجتماعی ، طبیعی و ناگزیر خواهد بود .

اما گذشته از این در جامعه انسانی ، الان هم افکار و پدیده های سیاسی ضد تاریخی - ضد انسانی ای وجود دارند که حتی در حکومت های سرمایه داری منحنی هم غیرمجاز و ممنوعه اعلام شده اند و حق فعالیت از آنها سلب شده است . نمونه اش فاشیسم و سازمانهای فاشیستی . خوب ، نیرویی که برای وجود انسانی ارزشی قائل نیست و قتل عام انسانها را تبلیغ میکند و میخواهد همه انسانها را در یک قالب بریزد و بصورت عروسکهای کوکی فوهرر درآورد ، نباید هم اجازه فعالیت داشته باشد . یا سازمان های فاشیستی مذهبی که به دموکراسی و حکومت دموکراتیک مطلقاً عقیده ندارند و اساساً برای اظهار نظر مردم حقی قائل نیستند و با ترور و کشتار میخوانند مناسبات قرون وسطایی را به جامعه انسانی قرن بیست و یکم برگردانند ، منطقی نیست که فعالیت سیاسی داشته باشند .

دموکراسی در جهت تعالی انسانها و جامعه انسانی عمل میکند ، در غیر اینصورت دموکراسی نیست . نمیتوان اجازه داد که با استفاده از اصول دموکراتیک نفس دموکراسی را از بین ببرند . چه کسی به خودش جرأت میدهد که تحت عنوان اصل آزادی فعالیت فردی ، به یک قاتل امکان بدهد که هرکس را دلش میخواهد بکشد ، به طریق اولی تحت عنوان « دموکراسی و پلورالیسم » نمیتوان به سازمانها و احزاب آدمکش

و ضدبشرو ضد ترقی اجازه فعالیت داد . ما در دورانی زندگی میکنیم که استقرار دموکراسی به هدف و آرزوی همه انسانها بدل شده است و یک نیروی سیاسی دموکراتیک ، اگر واقعاً در کار خودش صادق است ، باید از پیدایش و رشد نیروهایی که آشکارا ضد دموکراسی هستند ، باتمام قدرت جلوگیری کند .

بعد از همه اینها ، برای اینکه جایی برای سوء تفاهم باقی نماند ، من معتقدم که حتی در حکومتی هم که به دست کمونیستها اداره میشود نه تنها سازمانهای اجتماعی و احزاب مخالف ، بلکه حتی ضد کمونیستها هم باید حق اظهار نظر و فعالیت و تبلیغ داشته باشند ، بخصوص با تجربه ای که در نظام شوروی بدست آمده ، معلوم میشود که وجود چنین سازمانهایی برای سالم ماندن نظام نه تنها ضرری ندارد بلکه صددرصد مفید هم خواهند بود .

• تو بارها و بویژه اخیراً تأکید کرده ای که دیکتاتوری پرولتاریا عالیترین شکل دموکراسی است در حالی که دیکتاتوری پرولتاریا یک دولت ایدئولوژیک است و دولت ایدئولوژیک ، نظامی است تمامیتگرا (توتالیتر) که نمیتواند با حقوق شهروندی ، با حقوق بشر و با برابری کامل شهروندان از هر عقیده و دینی در برابر قانون سازگار باشد . این دولتها در قرن بیستم بطور وسیع و همه جانبه در آزمایشگاه تاریخ تجربه شدند و شکست خوردند ، درست است که شکست این دولتها به هیچوجه پیروزی سرمایه داری ، که خود در بن بست تاریخی قرار دارد ، نبوده و نیست ؛ اما شکست آنها ، شکست دیکتاتوری پرولتاریا و دولت ایدئولوژیک است . اگر تو از دولت ایدئولوژیک -

تصوری غیر از آنچه که تاکنون تجربه شده است - است
داری ، بهتر است مشخصات این دولت فرضی را برای
همگان توضیح دهی .

□ دولت ایدئولوژیک ، دولت فرضی نیست . همین الان هم در تمام
کشورهای جهان دولتهای ایدئولوژیک حاکمند . من مخصوصاً در مورد
پیشرفته ترین جوامع سرمایه داری میگویم که در آنها ایدئولوژی سرمایه
داری بطور کلی حاکم است . در این جوامع چه چیز حاکم است و چه چیز
تبلیغ میشود ؟ آیا کارگران و مردم زحمتکش در حاکمیت شرکت دارند
و آیا فرهنگ حاکم فرهنگ سرمایه داری نیست ؟ آیا رسانه های گروهی
از رادیو و تلویزیون گرفته تا مطبوعات ، چه دولتی و چه خصوصی ، که
حالا دیگر در زمان ما از هر نیروی نظامی در سرکوب افکار و مسخ
انسانها هم مؤثرتر است ، در دست طبقه سرمایه دار نیست و افکاری را
که به سود حفظ نظام سرمایه داری موجود است ، تبلیغ نمیکند ؟

حالا فوری وجود بعضی پدیده های دموکراتیک را در بعضی از این
جوامع به رخ من نکش . چه کسی نمیداند که قسمت عمده اینها میراث
انقلاب سرمایه داری دموکراتیک و پیشتاز است ؟ تازه از بسیاری از
آنها فقط اسمی و صورتی باقیمانده است .

در مورد بعضی از این پدیده ها هم همه میدانند که اینها اولاً نتیجه
مبارزات توده های زحمتکش هستند و ثانیاً تا وقتی قابل تحملند که اصل
نظام سرمایه داری را به خطر نینداخته باشند . ما که حالا در این جوامع
زندگی میکنیم و از نزدیک کم و بیش ناظر فعل و انفعالات حکومتیهای
سرمایه داری موجود هستیم ، باید بهتر پی برده باشیم که زیر پوشش
وظواهر دموکراسی و آزادی احزاب و عقاید چه مکانیسم هایی برای
جلوگیری از بسط جنبش ضد سرمایه داری عمل میکند .

همین یکی دو هفته پیش ، سالگرد سرکوب جنبش ۱۹۶۸ بود ، که

اگر کمی دقت کرده باشید متوجه شده‌ای که دوگل وقتی از سرکوب جنبش از طرق معمولی ناامید شد، چطور پس از جلب موافقت ژنرال‌های ارتش - در جمله کوتاه - پارلمان رامنحل و جنبش کنندگان را پراکنده کرد و با تکیه بر قدرت ارتش استعماری حتی اجازه نداد کسانی چون میتران و مندرس فرانس از طریق مراجعه به آراء عمومی به قدرت برسند.

اما آنچه مربوط به نظام کمونیستی و دیکتاتوری پرولتاریاست، تصور نمیکنم تحولات شوروی و بعضی کشورهای اروپای شرقی که نسخه بدل آن بودند، بتواند دلیلی برای عدم حقانیت کمونیسم و دیکتاتوری پرولتاریا باشد. هر شکستی که دلیل عدم حقانیت نیست. بعلاوه شکستی که ما شاهد آن بوده‌ایم، شکست شکلی از حاکمیت است و نه شکست محتوا. شکست شکل حکومتی است که در چند دهه اخیر در بعضی از این کشورها برقرار بوده است.

آخر حکومت برژنفی چه ربطی و شباهتی به یک حکومت کمونیستی و دیکتاتوری پرولتاریا میتواند داشته باشد؟ اما در آنچه که مربوط به محتواست، من فکر میکنم یک نگاه سطحی به آنچه الان بخصوص در شوروی میگذرد، حقانیت نظام کمونیستی را، با همه معایبی که داشته، بیشتر ثابت میکند. مردم زحمتکش کشورهای اروپای شرقی الان اگر بیشتر از گذشته به حقانیت نظام و مناسبات اجتماعی کمونیستی معتقد نشده باشند، اعتقادشان به حقانیت آن کمتر نشده است. اینکه هنوز چند سال نگذشته نمونه‌هایی از بازگشت به گذشته را در این کشورها میبینیم، خودش دلیل محکمی برای این حقانیت است. تو و آنهایی که از تحولات یا شکست این دولت‌ها به عدم حقانیت کمونیسم و دیکتاتوری پرولتاریا حکم میدهید بهتر است برای اثبات تصور خودتان دنبال دلایل دیگری بگردید. من درست برعکس، این

تحولات یا به قول شما شکست این تجربه را ناشی از عدم اجرای درست اصول کمونیستی در این جوامع میدانم .

در عالیترین شکل دموکراسی ، توده های مردم در میدان مبارزه برای آزادی و زندگی بهتر حضوری دائمی دارند و در حاکمیت فعالانه و به شکل های مختلف و از طرق مختلف ، مداخله و شرکت میکنند ؛ نظریات گوناگون و متضاد در سراسر جامعه جاری و در حال زد و خورد بوده و بستان هستند و این امر در هیچ نظامی به اندازه نظامی که دیکتاتوری پرولتاریا بر آن حاکم است ، نمیتواند جاری باشد .

واقعاً در کدام نظام اجتماعی برابری کامل شهروندان ، جز آنچه در نظام کمونیستی وعده داده شده ، میتواند تأمین شود ؟ در کدام نظام جز نظام کمونیستی ، استعداد های انسانی میتوانند به نحو کامل شکوفا شوند ؟ در نظامی که غم نان وجود ندارد و ساده ترین افراد میتوانند از تمام امکانات اجتماعی استفاده کنند و مردم چشم به جیب یکدیگر ندارند و لقمه را از دهان هم نمی قاپند ، چگونه میتوان از فقدان دموکراسی سخن گفت ؟

اما آیا در اتحاد شوروی و کشورهای دیگر که از روی الگوی آن عمل میکردند ، چنین جریانی حاکم بود ؟ نه ، در این چند دهه اخیر مردم عادی و زحمتکش در اداره و تنظیم نظام مطلقاً دخالتی نداشتند ، حزب و دولت به دکان تبدیل شده بود و به هر دلیلی تیول یک مشت بوروکرات شده بود . خود همین مطلب که به محض تظاهر بعضی تحولات صدصد هزار هزار از به اصطلاح اعضاء و کادر های حزبی کارتهای حزبیشان را پاره کردند و به کمونیسم ناسزا گفتند ، نشان میدهد که آنها تا چه حد کمونیست بوده اند . بسیاری از آنها با دادن رشوه و حق و حساب و برای رسیدن به آلف و اولوف ، عضو حزب شده بودند و به قولی در آنجا بجای دیکتاتوری پرولتاریا ، دیکتاتوری بر پرولتاریا حاکم شده بود ، بهترین

دلایش هم اینکه وقتی خیلی چیزها درهم ریخت ، پرولتاریای این کشورها کمترین دلسوزی نسبت به متلاشی شدن قدرت از خود نشان ندادند و در دعوی میان جناحهای قدرت ، تنها نقش ناظر داشتند ، علتش هم این بود که از دهها سال پیش ، این حکومت ارتباطی با توده زحمتکش نداشت و باید هم متلاشی میشد .

اما این تلاشی یا تحول یا شکست ، هیچ چیز را ثابت نمیکند جز اینکه بگوئیم در این کشورها - مسلماً یکی هم به دلیل فقدان تجربه قبلی - اصول نظام کمونیستی و دیکتاتوری پرولتاریا نقض شده بود .

اما حالا بعد از همه این حرفها - در آنچه که به ما مربوط است - برای رفع هرگونه سوء تفاهمی در همین جا بگویم که ، دیکتاتوری پرولتاریا و نظام کمونیستی برای ما کمونیستهای ایرانی ، یک دورنماست . ما الان با کشور و جامعه ای روبرو هستیم که بوسیله یک حاکمیت مذهبی اسلامی ویران شده و از یک نظام دموکراتیک که هیچ، از یک نظام لیبرالی بورژوایی هم فرسنگها و دهه ها عقب افتاده است .

بنابراین ما کمونیستهای ایرانی نه تنها برای سرنگونی این حکومت ، بلکه تا بیست سی سال پس از آن هم برای استقرار یک نظام دموکراتیک و از بین بردن ویرانیها و عقب ماندگیها باید در جبهه ای که از تمام عناصر و سازمانهای دموکرات و حتی بورژوالیبرال تشکیل میشود ، فعالانه شرکت کنیم ، بدون آنکه حتی یک لحظه هم دورنما را از نظر دور بداریم و یا از تبلیغ و ترویج آرمانهای متعالی و انسانی خودمان و تحقق آنها ، یکدم آرام بنشینیم . *

۱۳۷۳/۵/۲۶

* - نقل از مجله میهن - شماره ۴ و ۵ - تیر و مرداد ۱۳۷۳ - چاپ پاریس

آینده حکومت روحانیت و نوگرانی دینی

• نقش روحانیت را در تاریخ معاصر و پیش زمینه های «ولایت فقیه» را چگونه بر آورد میکنید؟

□ حقیقت این است که روحانیت ، در آن قسمت که در زندگی اجتماعی و سیاسی ما فعال بوده ، اغلب نقش ارتجاعی بازی کرده . البته چه در جنبش مشروطیت و چه بعدها در دهه های پس از شهریور روحانیانی وجود داشتند که معروفند نقش مترقی در زندگی اجتماعی مردم ایران داشته اند ، ولی این یک شهرت کاذب و یک توهم و یک سوء تفاهم جدی است .

مثلا در مشروطیت یک قسمت از روحانیت در برابر این جنبش قرارگرفت که صدمات زیادی به آن وارد کرد ولی صدماتی که باصطلاح روحانیت مشروطه خواه وارد کرد عمیق و ماندنی بود ، مثلا آنها با تمام قدرتشان سعی کرده اند که جلو تأثیر دموکراتها و سوسیال دموکراتها و همینطور افراد متجدد و مترقی را بعنوان مخالف اسلام در جنبش بگیرند و بعلاوه به قانون اساسی مواد و مفاهیمی را تحمیل کردند که نه تنها با روح دموکراسی و مشروطیت هیچ سنخیتی نداشت بلکه مطلقا ضد آن بود ؛ مثلا یک اصل در متمم قانون اساسی جا دادند که بر اساس آن یک هیئت روحانی در مجلس حضور پیدا میکنند و مراقبت میکنند که هیچ قانونی با صطلاح خلاف آئین اسلام تصویب نشود ، عینا همین شورای نگهبان ولایت فقیه ، و یا یک اصل دیگر در مورد مطبوعات که انتشار هر نوع فکر و مطلبی مخالف اصول آئین اسلام را ممنوع کرده و قابل مجازات شناخته است . حتی قانون مدنی ما سرتاسر بر اساس فقه اسلامی تدوین شد .

بعد از شهریور ۱۳۲۰ هم که فضا برای فعالیت های سیاسی باز شد

روحانیان در صحنه سیاست و اجتماع نقش ارتجاعی یا بازدازنده داشته اند. میشود از فعالیت های بعضی گروههای اسلامی هم مثل فدائیان اسلام اسم برد که افرادی مثل احمد کسروی را ترور میکردند و یا امثال سید محمد بهبهانی که عملاً در برابر جنبش ملی شدن نفت و بر ضد دولت مصدق عمل میکردند؛ و حتی همانها هم که مثل سید ابوالقاسم کاشانی، که بعنوان یکی از ستونهای این جنبش تظاهر میکرد، سر بزنگاه در عمل بعنوان یکی از ابزارهای استعمار درآمد که در برابر این جنبش و مصدق قرار گرفت که آثار و عوارض آنرا همه میدانند.

بعد هم که در جریان سالهای چهل قسمت اعظمی از روحانیت به مخالفت با اصلاحات ارضی و حق رأی زنها قدعالم کردند و جریان پانزده خرداد را راه انداختند.

در مورد « ولایت فقیه » باید به این نکته توجه داشت که اکثر روحانیان بزرگ شیعه و آیت الله ها با تشکیل حکومت روحانی و قبول مسئولیت در حکومت موافق نیستند. آنها میخواهند تمام قدرتشان را در جامعه حفظ کنند و دولتی در کنار دولت سیاسی و مسلط بر آن داشته باشند اما به شرطی که هیچ مسئولیتی متوجه شان نشود. برای توجیه این وضع، به این استناد میکنند که حکومت در غیاب امام زمان حکومت ظلم است و حکومت اسلامی بمعنای واقعی فقط وقتی برقرار میشود که امام زمان ظهور کند و قدرت را بدست بگیرد.

در مورد « ولایت فقیه » بمعنای کلی اش، البته بر میگردد به همان اعتقاد اسلامی که حکومت به پیغمبر و خلفا یا امامان جانشین او و بالاخره به امام زمان تعلق دارد و تمام حکمرانان در واقع غاصب هستند، منتها بر خلاف گروهی از فقها که برای تشکیل حکومت واقعی اسلامی - میگویند باید منتظر امام زمان بود - بعضی فقها هم که

خودشان را اولوالامر و نایب امام زمان میدانند - مثل خمینی - معتقدند که باید بعنوان نایب امام زمان ، زمام حکومت را در جوامع اسلامی در دست بگیرند .

البته « ولایت فقیه » بمعنی اخصّ و پیش زمینه های آن ، بشکلی که خمینی تئوریزه کرده و امروزه در مملکت ما اعمال میشود ، اما سابقه حکومت اسلامی و ریشه های فکر ریاست روحانیان در حکومت به اواخر قرن نوزده بر میگردد که عمده ترین آن همان جنبش « اتحاد اسلام » است که ما بیشتر با اسم سید جمال الدین افغانی آنرا میشناسیم و بعدها در کشور های اسلامی این فکر را بیشتر پخته کرده و دامن زده اند ، مثل اخوان المسلمین در مصر و مانند آنها . دولتهای اسلامی هم ، مثل پاکستان و عربستان سعودی که ساخته و پرداخته دست استعمار انگلیس هستند میتوانند تا حدّی نوعی تحقق فکر حکومت دینی اسلامی باشند ، اما بشکل « ولایت فقیه » که علاوه بر اسلامی بودن - حاکمیت مطلق هم در آن با روحانیت باشد - ظاهراً تازگی دارد و به این شکل مشخص موجود ، تا آنجا که به ما مربوط میشود ، همانطور که گفتم ، بوسیله خمینی تئوریزه شده است .

البته اینجا و آنجا ، حتی در نوشته های بعضی باصطلاح تئوریسین های با صطلاح اسلام مترقی ، فکر امامت و رهبری رهبران مذهبی تا حدود زیادی ترویج شده . مثلاً علی شریعتی در کتاب قطوری با عنوان « امت و امامت » میگوید مردم « رأس » هستند و امام « رأی » است ، که در واقع به نوعی همان حرف خمینی است که میگفت ولایت فقیه بر مردم مثل ولایت قیم بر صغار است و « قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد » و در این مورد هم میان پیغمبر و امام فقیه هیچ فرقی نیست .

در هر صورت فکر حاکمیت مطلقه فقیه بعنوان نایب امام و پیغمبر

به خود اسلام و تعالیم آن بر می‌گردد باین معنی که در جامعه انسانی خدا حاکم مطلق است و پیامبر و « اولوالامر » نماینده او در زمین و اجرا کننده احکام او هستند.

• چه عوامل اجتماعی مانع کسب قدرت روحانیت در جنبش مشروطیت بود؟

□ عوامل مادی و معنوی مختلفی مانع کسب قدرت روحانیت در جنبش مشروطیت بود :

جنبش مشروطیت در حقیقت در ذات خودش فقط مخالف استبداد سلطنتی نبود. این جنبش، از آنجا که در زمینه فکری در اساس از اندیشه های جدید و پیشتاز جنبش های دموکراتیک غرب الهام میگرفت ، با افکار و تعالیم قدیمی حاکم بر جامعه ایران طبعاً در تعارض قرار میگرفت و این تعالیم هم قسمت اعظمش تعالیم دینی بود . بعلاوه نظام طبقاتی حاکم موجود، که مورد اعتراض خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط و بزرگ آنزمان بود ، بنوعی با موقعیت و منافع طبقاتی روحانیت بزرگ خویشی و پیوند داشت و این اعتراض اجتماعی بطور ضمنی و گاه هم علنی ، به روحانیت قدرتمند هم بر خورد میکرد ، و بهمین دلیل بود که آن قسمت از روحانیت ، که قدرت مالی هم داشت ، مطلقاً دل خوشی از جنبش مشروطه نداشت و عده ای از آنها هم کاملاً رو در روبا آن برخورد کردند . گروه انگشت شماری از روحانیون شناخته شده هم که چنین پیوندهای طبقاتی نداشتند ، برای اینکه بطور کلی قدرت سلطنتی را - که رقیب قدرت آنها بود - از بین ببرندو یا بعضی هم روحیات انساندوستانه داشتند ، خودشان را بطور کلی موافق جنبش نشان دادند ، ولی بر خلاف مشهور ، اینها هم در واقع نوعی حکومت مشروعه را می خواستند نه مشروطه و دموکراسی

بمعنی واقعیش را . بعلاوه تعداد اینها در برابر مجموعه روحانیت بزرگ ضد مشروطه بسیار اندک بود .

بهرحال موقعیت اجتماعی اینها و بخصوص طرز تفکرشان با محتوای واقعی جنبش مشروطه ، یعنی دموکراسی ، که حاکمیت مردم بر اساس قانونگزاری بوسیله نمایندگان مردم بود، سنخیتی نداشت ، و حتی بعضی از آنها که صادق تر بودند اعتراف میکردند که چیزی از مشروطه نمیدانند . مثلاً سید محمد طباطبائی صریحاً میگفت : ما از مشروطه چیزی نمیدانستیم ، گفتند مشروطیت خوب است ما هم جلو افتادیم .

باید دانست کل مجموع روحانیون سرشناس و شاخص که به جنبش مردم پیوستند و تأثیرات متناقضی هم بر آن گذاشتند از پنج نفر تجاوز نمیکرد، که سه آخوند در نجف و دو سید در تهران بودند که یکی از این دو تا هم همان سید عبدالله بهبهانی بود که آدم دودوزه باز و جاه طلب و سوء استفاده چی بود و بالا خره هم بدست مجاهدین انقلابی ترور شد . باید بگویم در مورد این خصلتهای او حتی سید محمد طباطبائی هم بعد ها چیزهایی به زبان آورد و گفت : آقا سید عبدالله نگذاشت مشروطه پا بگیرد .

در هر صورت اینها، صرفنظر از آن نکاتی که قبلاً گفتم بر قانون اساسی تحمیل کردند ، سعی میکردند جنبش و حکومت را صد در صد اسلامی کنند ولی نه تنها متفکران و صاحب نظران مشروطه و انقلابیون بلکه مردم عادی هم در اینجور موارد در برابر آنها می ایستادند . مثلاً در برابر اصرار روحانیون که در مجلس اول میخواستند کلمه « مشروعه » یا « حکومت مشروعه » را در قانون اساسی بگنجانند « مشهدی باقر بقال » که یکی از نمایندگان اصناف بود خطاب به آنها گفت : « ما برای نماز و روزه انقلاب نکردیم ، ما نماز و روزه مان

درست است ، ما برای قانون انقلاب کرده ایم .» و باین ترتیب مانع تصویب این اصطلاح در قانون اساسی شد .

چنانکه معلوم است روحانیون مشروطه خواه ، با اینکه تا حدود زیادی مورد احترام مردم بودند ، اگر میخواستند زیاده روی کنند با مقاومت مردم و جنبش انقلابی و مشروطه خواهان روبرو میشدند . در طول زمان و بخصوص پس از شکست و فرار محمد علی شاه ، خود آنها هم متوجه موقعیت شدند و کمتر مثل گذشته فعالانه در کارها مداخله میکردند برای اینکه جنبه های انقلابی جنبش خیلی بیشتر تقویت شد ؛ بعلاوه غیر از ترور سید عبدالله ، یکی از آخوندهای سه گانه نجف هم با اسم حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل در این زمان فوت کرده بود . البته علت اصلی تضعیف مداخله روحانیان در کار جنبش و مجلس و دولت مشروطه ، یکی هم این مسئله بود که روحانیت یک سازمان متشکل و منسجم نبود و آیات عظام هر کدام خودشان را مستقل و جدا از یکدیگر میدانستند و دم و دستگاه جداگانه داشتند و در میان خودشان نمیتوانستند به توافقهائی برسند . مثلاً همین موضوع انتخاب پنج روحانی برای حضور در مجلس و نظارت در قانونگزاری ، درست بهمین علت عدم انسجام میان روحانیون عالیمقام از همان قدم های اول عملاً بلا اجرا ماند .

اما علی الاصول ، عامل اصلی تضعیف دخالت و کناره گیری روحانیان از جنبش مشروطیت ، رشد و تعالی همه جانبه جنبش انقلابی بود که اینها احساس کردند بهتر است به حفظ همان موقعیت و قدرت روحانی خودشان اکتفا بکنند و از دخالت صریح در سازماندهی های سیاسی کنار بکشند . بد نیست این مطلب را از زبان آقای طالقانی بگویم ، او نوشته است : که چون « سبکسران از فرنگ برگشته و روزنامه های بی بندو بار » در جنبش رخنه کردند و تا آنجا پیش رفتند

که حرفهای کفر آمیزی مثل « آزادی زنان » را مطرح کردند و « کلمه حریت و مساوات را با مقاصد خود تفسیر کردند » ، علما هم « آزرده خاطر » شدند و کنار گرفتند

● با توجه به شکاف روحانیت امروز آیا این نوع شکافها سابقه داشته ؟ و اگر سابقه داشته از چه نوع بوده ؟

□ شکاف و اختلاف میان روحانیون شیعه همیشه به شکلهای مختلفی وجود داشته و این شکاف و اختلاف سابقه تاریخی طولانی دارد . گروه هائی همیشه با قدرت سلطنتی استبدادی پیوند نزدیک و تنگاتنگ داشته اند و از نظر طبقاتی در واقع جزء حاکمیت بوده اند ؛ در عوض ، گروه هائی هم خودشان را همیشه از قدرت حکومتی کنارمیگرفته اند و بیشتر با مردم در ارتباط بوده اند و از این ارتباط معنا و ماداً ارتزاق میکرده اند .

اما خوب ، گاهی هم در طول تاریخ تحت تأثیر تحولات تاریخی - اجتماعی روحانیونی هم پیدا میشدند که علیه افکار و سنتهای حاکم موجود قد علم میکردند و مکتب جدیدی می آوردند و فرقه جدیدی دورشان بوجود میآمد ، که اغلب هم از جانب روحانیان حاکم و مسلط تکفیر و گاهی هم سرکوب میشدند . از اینها گذشته شکاف و اختلافی هم وجود دارد که بیشتر منشأ شخصی دارد ؛ چون روحانیون بزرگ شیعه ، همانطور که گفتم هر کدام مستقل از یکدیگر مرجع تقلید و مراجعه مردم هستند . خیلی از آنها یکدیگر را قبول ندارند و فقط در بعضی موارد استثنائی بوده که یک مرکزیتی بوجود آمده که دیگران کم و بیش آن مرکزیت را پذیرفته اند .

اما اختلاف اساسی که در جریان حرکت بطرف ولایت فقیه در زمان ما میان روحانیان بوجود آمد در اساس ناشی از همان بر خورد فکری

است که به مسئله حاکمیت مربوط میشود که در اساس و بصورت خیلی کلی ، روحانیت شیعه را به دو جریان تقسیم کرد؛ که یکیش در جهت تسخیر کامل حکومت بود و دیگری مخالف حکومت علما و روحانیان ، که باز هم طبق معمول قسمت اعظم روحانیان بزرگ همانها بودند و هستند که مخالف شرکت مستقیم در حکومت و یا تسخیر حکومت هستند ، و شاید بتوان گفت تنها روحانی و فقیه - که جزء آیت الله های شناخته شده بود - خمینی بود که معتقد به حاکمیت روحانیت و روحانیان بود و بقیه تقریباً همگی مخالف این نظر بودند . حتی شریعتمداری که آیت الله العظمی بود و در جریان جنبش عمومی انقلابی مردم هم ناگزیر به گرفتن بعضی موضعگیری های سیاسی خاص شد، صد در صد با حکومت روحانیان مخالف بود .

اما غیر از این دو جریان ، همانطوریکه همه میدانند، از میان روحانیانی که جزئی از حاکمیت دینی اسلامی شدند یا طرفدار سرسخت آن بودند الآن یک جریان اصلاح طلب دینی - حکومتی بوجود آمده و در واقع روحانیت طرفدار حکومت و در حکومت را هم به دو جریان متفاوت تقسیم کرده است . البته اینها همه شان طرفدار حکومت دینی هستند ، ولی عده ای میخواهند این حکومت اسلامی همان شکل سنتی خودش را حفظ کند اما عده ای دیگر متوجه شده اند که حاکمیت دینی در دنیای امروزی با آن شکل و محتوای سنتی اش قابل دوام نیست و باید به تحولات و نو آوری هائی در این حکومت تن داد که هم برای مردم در داخل و هم برای دنیای خارج ، قابل تحمل بشود و بتواند ادامه پیدا کند .

البته کسانی از روحانیان جزء هم ، پیداشده اند که در اثر عوارض و فسادهای که حکومت اسلامی موجود بار آورده و به اعتقادات دینی مردم لطمه هائی وارد کرده ، به این نتیجه رسیده اند که بهتر است کار

حکومت به همان سیاستمداران و اگذار بشود.

○ نظرتان راجع به پدیده روحانیت نوگرا و مترقی و تقسیم بندی روحانیت به بنیادگرا، سنتی و نوگرا چیست؟

□ ما در اسلام و در میان روحانیت هراز گاهی یک مصلح دینی و یا یک جریان اصلاح دینی داشته ایم، که دانسته و ندانسته تحت تأثیر تغییر و تحولات جامعه بشری به تفسیرهای تازه ای در بعضی احکام و حتی اصول اندیشه های اسلامی دست زده اند، مثل شیخ احمد احسانی و یا سید علی محمد باب در قرن نوزدهم. شاید از این قبیل بعنوان آخرین شخص، درسالهای پیش یا کمی پس از شهریور ۲۰ به « شریعت سنگلجی » اشاره کرد که حرفهای ظاهراً تازه ای در تفسیر های خودش از قرآن و دین میزند و با اینکه بهیچوجه قابل قیاس با آن دو نفر که گفتم نبود، مورد تکفیر واقع شد. البته اینجور مصلحین دینی که میگویم، بیشتر در همان چهار دیواری بحثهای مکتبی ظهور کرده اند.

اما معتمین و طلبه هائی هم پیدا شده اند که در جریان جنبش ها و حرکات اجتماعی و تحت تأثیر افکار سیاسی تازه، برای پاسخگویی به گرفتاریهای اجتماعی، نو آوری ها و نوگویی هائی کرده اند. مثلاً در جریان مبارزه برای مشروطیت نمونه هائی از قبیل سید جمال اصفهانی و ملک المتکلمین را می بینیم که در واقع میشود گفت اینها اصلاً از فضای آخوندی بسته ای که با اسم « حوزه » معروف است بریده میشوند. الان هم بعضی طلبه های جوان، که البته تعدادشان خیلی بیشتر از گذشته است، در همین جریان با اصطلاح نوگرایی افتاده اند که با شدت وضعف از مکاتب جدید فکری امروزی متأثر هستند. این مسئله حکومت دینی و بخصوص ولایت فقیه این گرفتاری را برای دنیای روحانیت ایران بوجود آورده که عده زیادی از طلبه های جوان را به

مطالعه مسائل و مطالب تازه ناگزیر کرده و اینها طبعاً تحت تأثیر مکاتب فکری جدید به نتایج تازه ای میرسند و این نتیجه گیریها هم خیلی از آنها را به درگیری های حادی با محافل و تفکر سنتی حوزه ای کشانده است . اغلب اینها از طبقات نسبتاً متوسط و پائین جامعه هستند که بخصوص بحران حاکمیت اسلامی آنها را به درگیری های فکری سالهای اخیر کشانده و خیلی از اینها در عین حال کم کم به خارج از قدرت و حکومت آخوندی اسلامی رانده میشوند و خود همین مسئله درگیری فکری آنها را با سنت فکری تشدید میکند و سبب میشود که روز بروز بیشتر به فکرها و حرفهای تازه ای دست پیدا کنند . باوجود تمام تلاش اینها ، همانطور که خودشان هم اسم گذاری کرده اند برای نوکردن لباس دین است ، که بهر حال حالا دیگر در زمانه ما ارزش کار آنها بهیچوجه به پای ارزش و تأثیر کار امثال سید جمال و ملک المتکلمین در زمانه خودشان نمیرسد .

• نقش نوگرایان دینی و روشنفکران دینی در انقلاب چه بوده و در آینده چه نقشی خواهند داشت ؟

□ پیش از هر چیز راجع به این اصطلاح « روشنفکران دینی » چند کلمه بگویم که مثل « مرد مسالاری دینی » ، « جامعه مدنی دینی » یا خود همین اصطلاح « جمهوری اسلامی » و امثال اینها اصطلاحاتی بیمعنی هستند . « روشنفکری دینی » نمیتواند معنایی داشته باشد برای اینکه روشنفکری پدیده ایست که درست در تعارض با فکر و ایمان دینی ، و حتی گاه در نفی آن یا لااقل برای محدود کردن آن بعنوان یک امر کاملاً شخصی و درونی افراد ، بوجود آمده است . دین مجموعه ای از احکام است که از عالم بالا آمده و انسان دینی به آن ایمان قطعی دارد ، که در ماهیت و کیفیت و صحت و سقم آن چون و

چرا جایز نیست در حالیکه روشنفکر، همه احکام مسلم، چه دینی و چه غیر دینی را زیر سؤال میبرد و در ورای آنها به جستجو و کشف حقیقت میپردازد.

این اصطلاح « روشنفکردینی » را که در سالهای اخیر مُد شده، فقط در مورد کسانی که لباس و بیان روشنفکری ولی مغز و ذهن دینی دارند بکار میبرند و کسانی را که در کسوت آخوندی هستند در بر نمیگیرد، هرچند هم که حرفهای تازه بزنند و در زمینه دین فکرهای تازه ارائه بکنند.

مسلم است که صرف لباس و آرایش ظاهری نمیتواند تعیین کننده وضع ذهن و مغز آدمها باشد و فکل و کراوات یا استفاده از برخی اصطلاحات جدید یا فرنگی نمی تواند ماهیت آخوندی کسی را تغییر بدهد، کما اینکه همین باصطلاح روشنفکران دینی بودند که چه از جهت فکری و چه بعنوان نیروی سیاسی به یکی از پایه های اصلی حکومت اسلامی موجود تبدیل شدند.

حالا دیگر هیچکس نمیتواند فراموش کند که امثال شریعتی و بازرگان برای جلب توده های جوان تحصیلکرده به بنیانگزاری یک حکومت دینی چقدر نقش داشته اند. شاید گفته شود که خود آنها طرفدار یک حکومت دینی با چنین کیفیتی نبوده اند ولی بهر حال این ادعا چیزی را در اصل قضیه تغییر نمیدهد. اینها حتی با حرفهای باصطلاح تازه شان در واقع میخواهند حکومت دینی را در لباسی موجه ادامه دهند.

بهر حال حکومت دینی به هر شکلش، هیچ ارتباطی با حاکمیت دموکراتیک و مردمی ندارد. این مطلب را همین الآن هم که اصلاح طلبان دینی قسمتهائی از قدرت را در دست دارند می بینیم. آنها، حتی در برابر مذهبی های رادیکال سنتی، و ضمن درگیری حاد

با آنها ، حاضر نیستند کوچکترین محلی برای جریانهای سیاسی غیر دینی قائل بشوند . آنها دعواشان همه دعوا و تسویه حساب درون دینی و خانوادگی است و دیگران را در اساس ، غیر خودی میدانند . آنها بقول معروف اگر گوشت همدیگر را هم بخورند استخوان همدیگر را دور نمی اندازند . بهر حال خطر اصلاح طلبان سیاسی و مصلحین دینی در این است که حکومت دینی را بارنگ و لعاب دلپسند به مردم عرضه کنند و دورتازه ای از جنگ علیه دموکراسی و مردمسالاری واقعی را دامن بزنند .

• نقش روحانیت بمعنای خاص و نقش نیروهای مذهبی را بطور عام در تحولات سیاسی آینده ایران ، چگونه مینباید؟
□ روحانیت سیاسی الآن بکلی آبرویش را در میان مردم باخته است و آینده ای نمیتواند داشته باشد . البته عده ای از آنها ، همانطور که می بینیم سعی میکنند با چهره ای ظاهرالصلاح نوعی حکومت دینی شسته رفته را همچنان بر سر پا نگاه دارند، ولی اینها هم نشان داده اند که علیرغم اختلاف نظرهایی که با روحانیت سیاسی سنتی دارند نمیتوانند جامعه را از بن بست بیرون بیاورند ؛ وعده ای از مردم هم که امیدی به این باصطلاح اصلاح طلب ها بسته بودند از آنها کاملاً نا امید شده اند .

اما نیروهای مذهبی - سیاسی غیر روحانی بیرون از حکومت هم فکر نمیکنم در وضعی باشند که اگر حکومت دینی موجود صددرصد هم شکست بخورد و کنار زده بشود ، بتوانند یک حکومت دینی تازه برقرار بکنند هر چقدر هم آن حکومت باحکومت موجود آخوندی متفاوت باشد .

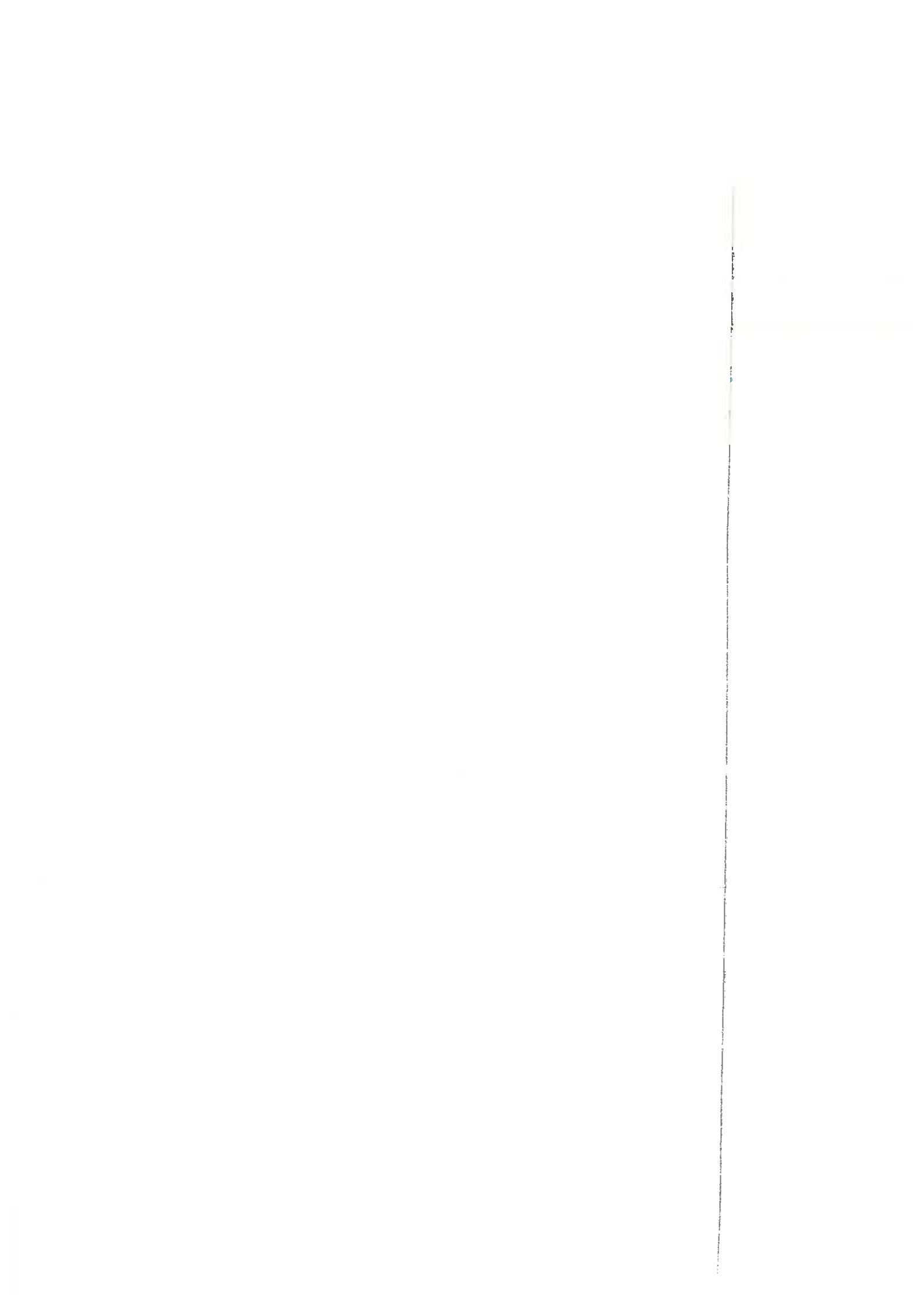
من تصور میکنم روحانیت ، البته با محبوبیت بسیار کمتری از

گذشته و شاید با مقداری تلفات ، دوباره به حوزه باز خواهد گشت .
اما نیروهای مذهبی - سیاسی غیر روحانی مسکن است همچنان تا مدتها
در میان قشرهایی از خرده بورژوا و بورژوازی متوسط ، نفوذ و تأثیر
خودشان را حفظ کنند و عده ای را هم علیه افکار و نظام های پیشتاز
اجتماعی ، بعنوان دفاع از دین و مبارزه با الحاد بدنبال خودشان
بکشانند .

البته مبارزه برای دموکراسی مبارزه برای نفی مذهب و نیروهای
مذهبی نیست ، بلکه دقیقاً باید مردم و نیروهای مذهبی را متوجه کرد
که تنها راه نجات اسلام جدائی دین از سیاست و استقرار دموکراسی
عرفی است و دین ، همانطور که در جوامع دموکراتیک در همه جای
دنیا می بینیم ، باید بعنوان یک امر شخصی و درونی مؤمنان شناخته
بشود و بعنوان یک عامل قدرت اجتماعی و سیاسی بکلی کنار گذاشته
بشود . *

۱۳۸۰/۱۱/۲۰

*- مصاحبه رادیوفارسی « همصدا » - اسلو



انقلاب مشروطیت همچنان ادامه دارد

« دین و دولت در عصر مشروطیت » نام مجموعه مقالاتی است بقلم باقر مؤمنی در ۶۴، ۴ صفحه که چاپ دوم آن اخیراً توسط انتشارات باران در سوئد منتشر شده ... نویسنده در این کتاب کوشیده، جو فکری عصر مشروطیت و نقشی را که اندیشمندان برای نهاد دین در ساماندهی اجتماع و سیاست قائل بودند نشان دهد.

• آقای باقر مؤمنی، عصر مشروطیت عصر تلاطمات اجتماعی و فکری بزرگی در ایران است. آیا میشود از دین و دولت، هر یک بعنوان واقعیت های یکدست یاد کرد؟

□ البته زمانهایی که آرامش در جامعه وجود داشته، مسلماً یکدست بوده است ولی در آستانه انقلاب مشروطیت اینطور نبوده، برای اینکه در اثر شکستهایی که دولت ایران در اوائل قرن نوزدهم از روسیه و انگلیس خورد، و بعد از اینکه ارتباط با دنیای خارج خیلی بسط پیدا کرد، فکر اصلاح در شکل حکومت و اداره مملکت، کم کم حتی در میان رجال و سیاستمداران هم رونق گرفت. غیر از اینها در داخل جامعه هم، از نظر ترکیب طبقاتی، کیفیات تازه ای پیدا شد که منجر به درگیری دائمی طبقات متوسط با نظام عقب افتاده استبدادی شد؛ و همه اینها باعث شد که آن مجموعه دستگاه حکومتی، که بنظر یکدست میآمد، در برابر مسائل تازه ای قرار بگیرد و یکپارچگی و استحکام خودش را از دست بدهد.

این اوضاع عیناً در مورد دستگاه روحانیت هم صادق بود. روحانیت

نیز، در ارتباطش با دولت ، گرفتار مشکلات و درگیرهای جدیدی شد که صورت مزمینی پیدا کرد بدلیل اینکه دستگاه دولتی میخواست تحولات جدیدی را ، بهرحال برای حفظ خودش ، وارد دستگاه حکومتی بکند که اینها برای عده ای از روحانیت قابل قبول نبود . بعلاوه بعضی از روحانیون هم میخواستند با استفاده از تزلزل دستگاه دولتی ، قدرت خودشان را در قلمرو حاکمیت به مقدار بیشتری گسترش دهند . در نتیجه ، در آستانه انقلاب مشروطیت نه دستگاه دولت آن انسجام سابق را داشت و نه دستگاه دین ، و نه اینکه آن صلح و سازش و هماهنگی سابق میان این دو دستگاه به چشم میخورد .

• در کتاب شما با تکیه بر روی اسناد و نوشته های گوناگون و متعدد، نشان داده شده که در نزد متفکران عصر مشروطیت یک مطالبه اصلی و مشترک در جهت تدوین و اجرای قانون وجود داشته است ، مطالبه ای که امروز هم پس از گذشت بیش از نود سال همچنان مطرح است . در آن زمان چه تصویری و یا بهتر است بگوییم چه تصویری از قانون وجود داشته ؟

□ البته بیشتر گروههای مختلف در مورد وضع قانون ، توافق داشته اند که بهرحال قانونی وجود داشته باشد ، اما هر کدام از اینها از قانون و حکومت قانون یک چیز جداگانه میفهمیدند . مثلاً بعضی ها بودند که دقیقاً میدانستند که حکومت مشروطه یعنی حکومت مردم و حکومت قانون ، که بکلی از امر شرع و دستگاه شرع و همینطور از دستگاه سلطنت کاملاً جداست ولی بعضی از رجال اصلاح طلب تا حدّ نوعی تلفیق و آشتی بین نظام قانونی و حکومت استبدادی موجود پیش میرفتند .

بعضی ها هم بنوعی تلفیق میان شرع و قانون معتقد بودند و از روی مصلحت یا از روی اعتقاد ، و قلباً ، ادعا میکردند که در اسلام تمام اصول

قوانین و حقوق جدید بشر پیش بینی شده است .

• ممکن است مصادیقی از این تفکرها را بگویید .

□ مثلاً مستشارالدوله ، که کتاب « یک کلمه » را نوشته ، تمام سعی اش این بوده که بگوید : اصول حقوق بشر که در انقلاب کبیر فراتسه تنظیم و تصویب شده ، تماماً در اسلام وجود دارد . اما خود روحانیون - یعنی مجتهدینی که در صفا مشروطه قرار گرفتند - آنها هم یک تصور دیگری از حکومت مشروطه داشتند ، در واقع مشروطه به نظرشان به معنی مشروط کردن حکومت استبدادی سلطنتی به اصول شرع بود نه به اصول قانونی حقوق بشری ، و خواهان نوعی حکومت دینی بودند که امروزه البته نمونه اش را بصورت ولایت فقیه میبینیم .

کما اینکه چند تا از همانهایی که به اسم روحانیت مشروطه خواه معرفی شده اند ، خودشان را مافوق قانون و مجلس میدانستند و همین ها بودند که اصل دوم متمم قانون اساسی را تحمیل کردند ، که نظارت روحانیون راتا ظهور امام زمان در امر قانونگزاری تضمین میکرد . (و این در واقع همان چیزی بود که شیخ فضل الله نوری ضد مشروطه میخواست . به این ترتیب در آنچه مربوط به محدود کردن قانونگزاری در قالب شرع اسلام و نظارت و تسلط کامل روحانیون بر این قانونگزاری بود ، در واقع میان سید محمد طباطبایی که آدم بسیار سالم و با حسن نیتی بود و شیخ فضل الله نوری که آدمی فاسد و جاه طلب بود ، هیچ تفاوت و مرزی وجود نداشت .)

• در عصر مشروطیت یکی از کانونهایی که شعارهای قانون طلبانه را در خودش متمرکز میکرد ، نهاد قضائی بود . و جالب این است که امروز هم همچنان این کانون بقوت خودش

باقیست . بطور مشخص ، متفکران ، قانون و حقوق قضائی را
چطور پیشنهاد میکردند ؟

□ در نظام دموکراتیک ، تفکیک قوا وجود دارد و در این تفکیک قوا یکی از قوای سه گانه ، که دستگاههای قضائی است کاملاً از قوه مجریه و قانونگزاری جدا است ولی مسئله این است که آن چیزی که این نظام دموکراتیک به آن متکی است و نهاد قضائی هم مجری آن است ، در واقع قوانین لائیک و قوانین عرفی است در حالیکه دستگاه قضائی ایران قبل از مشروطیت در اختیار روحانیون بود - مثل امروز- که البته باصطلاح و در ظاهر تابع قوانین شرع است . اینکه میگویم در ظاهر برای اینکه در گذشته هم حکام شرع بر اساس احکام شرع عمل میکردند ولی در واقع تمام کارها را بمیل خودشان انجام میدادند و احکامی که صادر میکردند بر اساس این بود که نفعی برایشان داشته باشد یا نداشته باشد . در عین حال فرق آن با دموکراسی در این بود که هیچ مرجعی نبود که تخلف های آنها را بررسی بکند . بنظر من یکی از بزرگترین دستاوردهای جنبش مشروطیت - غیر از دخالت مردم در انتخاب نمایندگان مجلس قانونگزاری و نظارتشان بر قوه مجریه - عرفی کردن نهاد قضائی بود که ، با همه ایرادهائی که میشود به آن وارد کرد ، بر اساس قوانین مشخصی بنا گذاشته شده و قضات بهر حال خودشان را مجبور به مراعات این قوانین می بینند نه مثل الآن که ، همانطور که می بینید ، افراد هر کاری دلشان میخواهد میکنند و هیچ مرجعی هم نیست که به خلاف های آنها رسیدگی بکند .

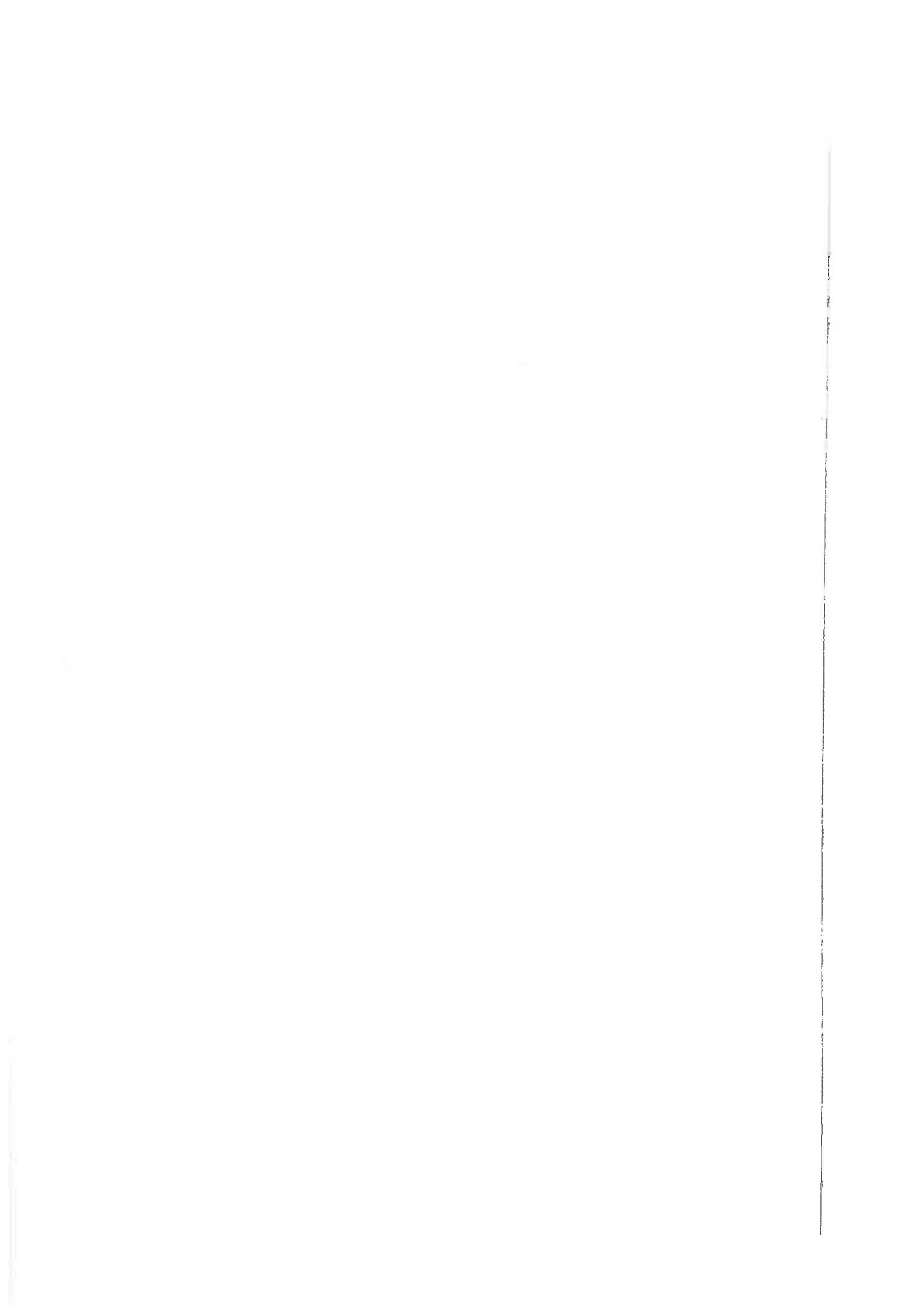
• میشود گفت که انقلاب مشروطیت همچنان ادامه دارد ؟

□ خواست هائی که در مشروطیت مطرح شد ، البته بعد از روی کار آمدن جمهوری اسلامی ، با تمام قوت خودش همچنان مطرح است و بقول شما میتوان گفت انقلاب مشروطیت همچنان ادامه دارد .*

۷۷/۱/۲۷

*- مصاحبه با رادیو R.F.I - رادیو بین المللی فرانسه - برنامه فارسی بتاريخ

۱۶/۴/۱۹۸۸ برابر با ۲۷/۱/۱۳۷۷



نخستین ترورهای فردی و کشتارهای جمعی سیاسی در «جامعه مدنی اسلامی»

یکی از بحث‌هایی که این روزها میان اصلاح طلبان اسلامی و طرفداران اسلام اصیل، یا بقول خودشان اسلام ناب محمدی، بصورت داغی مطرح است مسئله اعمال خشونت نسبت به غیر مسلمانان از یکسو و رأفت و تساهل در اسلام از سوی دیگر است و یکی از وجوه این بحث بگو مگوهائی است که در باره قتل‌های سیاسی پنهانی و توطئه آمیز مخالفان حکومت اسلامی، یا باصطلاح «قتل‌های زنجیره ای» در جبهه وسیع صاحب‌نظران اسلامی در گرفته است.

شاید ذکر این نکته نابجا نباشد که در شرایط فکری حاکم امروز بر جامعه ایران اوضاع چنان بسود، نظریه مدارا و تسامح جریان دارد که طرفداران اسلام اصیل، با همه جسارت و شجاعتی که از خود در بیان عقیده اسلامیشان نشان میدهند، چندان بصراحت در مورد قتل‌های سیاسی که در سالهای حاکمیت جمهوری اسلامی - بصورت پنهانی و توطئه آمیز صورت گرفته - سخن نمیگویند و عوامل اصلی این قتل‌ها نیز نه تنها از کار خود آشکارا دفاع نمیکنند بلکه میکوشند تانقش خود را در پرده نگاه دارند. در حالیکه طبق اسناد و روایات دست اول و خدشه ناپذیر تاریخی و حتی بسیاری از احکام قرآنی اینگونه قتلها یکی از سنت‌های جاری «مدینه النبی» یا بقول اصلاح طلبان امروزی «جامعه مدنی اسلامی» است که در اصل به خود پیامبر اسلام و حاکمیت اسلامی در زمان او باز میگردد و مسلمانان واقعی، حتی با وجود مواجهه با خطرات احتمالی، در اجرای دستورات آن حضرت در اینگونه موارد به یکدیگر پیشدستی میکردند.

نکته دیگر که ذکر آن لازم است این است که فرامین پیامبر اسلام

مبنی بر قتل اشخاص ، در اساس با استناد و با اتکاء به وحی آسمانی و دستور عملهای قرآنی انجام میگرفت که یکی از آنها آیه ۲۹ از سوره ۴۸ مکی « الفتح » ، و در روزهای آخر سال هفتم و اوایل سال هشتم هجری و در اوج قدرت فرمانرانی محمد بر مدینه و مکه ، نازل شده و آن این است که « محمد پیامبر خدا و کسانی که با او هستند بر کافران سختگیر و با خودیها مهربانند . = مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ » و همچنین آیه ۵ از سوره ۹ مدنی « التوبه » است که در آن خدای اسلام صریحاً و بدون هیچ ابهامی فرمان میدهد که « ... مشرکان را هر کجا بیابید بکشید و آنها را بگیرید و محاصره شان کنید و از همه سو بر آنها کمین بگیرید ... = قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُواهُمْ وَأَخْصِرُواهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ... » با این همه از آنجا که خدا آمرزگار و با گذشت است دستور میدهد « ... اما اگر توبه کردند و نماز گزارند و زکات دادند راه بر آنها باز گذارید که خدا آمرزگار و رحیم است . = ... فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ . »

نمونه ای از این حکم الهی را در زمان خودمان در قتل عام زندانیان سیاسی مخالف جمهوری اسلامی در تابستان سال ۱۳۶۷ می بینیم که خمینی ، رهبر حکومت اسلامی ایران ، فرمان میدهد تا تمام زندانیان سیاسی را - که بنظر او مخالف اسلام بودند - بجز کسانی که به اسلام و حکومت اسلامی اظهار اعتقاد و وفاداری میکنند ، بقتل برسانند . او در پاسخ استفتاء مسئولان مربوطه در مورد تعیین تکلیف زندانیان سیاسی ، اعم از آنها که حکم محکومیت درباره شان صادر شده یا نشده باشد ، مینویسد : « در تمام موارد فوق ، هر کس در هر مرحله ، اگر بر سر نفاق باشد حکمش اعدام است » و از آنها میخواهد که « سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنند » (۱) چنانکه دیده میشود در

اینجا نیز ، علیرغم خشونت و شدت عمل در برابر « دشمنان اسلام » ، در رحمت همچنان به روی کسانی که بر سر نفاق نباشند ، گشوده است

یکی از کهن ترین کتابهای مربوط به تاریخ اسلام و زندگانی محمد ، کتاب معرف به « سیرة النبویه » نوشته ابو محمد عبدالملک بن هشام است که بین سالهای ۲۱۳ تا ۲۱۸ هجری قمری درگذشته است . اصل این کتاب در واقع دهها سال پیش از ابن هشام بوسیله ابو عبدالله بن محمد بن اسحاق (۸۵ - ۱۵۳ هجری قمری) ، که از استادان مسلم حدیث و تاریخ بوده ، برای منصور خلیفه عباسی نوشته شده ، و ابن هشام بعد ها آنرا با اندکی دستکاری « تهذیب » کرده است . این کتاب بعثت ، قدمت و نزدیکی نگارش آن به زمان زندگانی پیامبر اسلام و همچنین صحت و دست اول بودن مطالب آن ، مورد تأیید تمامی محققان اسلامی است که البته برخی از آنان بر اساس سلیقه و معتقدات خویش بر بعضی مطالب آن « اما » و « اگر » آورده اند .

در هر صورت یکی از مطالبی که در این کتاب ، و سایر کتابهای تاریخی اسلام ، آمده و هیچیک از محققان فرقه های گوناگون اسلامی در اصالت آن تردید نکرده و همگی آنرا مورد تأیید قرار داده و بر آن تأکید ورزیده اند ، قتل مخالفان محمد و اسلام است که بدستور یا فتوای شخص پیامبر بصورت پنهانی و همراه با توطئه انجام میگرفته است . این هشام یکجا در کتاب خویش زیر عنوان « کسانی که رسول خدا (ص) دستور قتلشان را داد » از هشت نفر نام میبرد ، که سه نفر آنان زن هستند و از قضای روزگار آنکه بیشتر اینان مردمی شاعر و دو تن از زنان آواز خوان بوده اند ، که جسارت کرده و در مخالفت با بعضی کارهای پیامبر اسلام یا در انتقاد از خشونت های مسلمانان نسبت به غیر مسلمانان - اعم از مشرکان یا یهودیان و مسیحیان - شعر سروده اند

و یا سخن گفته اند . (۲)

در « تاریخ طبری » نیز ، که از قدیمی ترین و معتبرترین منابع و مراجع تاریخ اسلام و زندگی پیامبر اسلام است ، در یکجا از قول « ابن اسحاق » مینویسد که در سال هشتم هجرت و پس از فتح مکه « پیامبر به سران سپاه خویش گفته بود تا کسی به جنگشان نیاید با وی جنگ نکنند ، ولی تتی چند را نام برد و گفت اگر آنها را زیر پرده های کعبه [هم] یافتید خونشان را بریزید » : (۳) هم او در جای دیگر در توضیح تعداد و نام این چند نفر ، از قول ابو عبدالله محمد بن عمرو واقدی یکی از بزرگترین و معتبرترین تاریخ نگاران و محدثان اسلام (۱۳۰ - ۲۰۷ هجری قمری) ، عیناً مینویسد : « پیغمبر گفته بود شش مرد و چهار زن را بکشند » . نام مردانی که در کتاب طبری آمده عیناً همانهایی است که در کتاب ابن اسحاق از آنان یاد شده ولی نام یک زن بر زنان واجب القتل که او یادداشت کرده افزوده شده است . البته تعداد کسانی که پیامبر اسلام در زندگی خود دستور ترورشان را صادر کرده به این افراد منحصر نمیشود و کسان بسیار دیگری نیز بوده اند که خیلی پیش از این تاریخ بفرمان او بقتل رسیده اند . محمد معمولاً عادت داشت که وقتی از کسی کینه به دل میگرفت در هنگامی که عده ای از مسلمانان مؤمن دورش جمع بودند اسم آن شخص را بر زبان میآورد و جمله ای ادا میکرد ، مثلاً مانند اینکه « کیست که کار این پلید را بسازد ؟ » یا « کیست که داد مرا از این خبیث بستاند (من لی بهذ الخبیث) » . آنوقت جماعتی از مسلمانان داوطلب می شدند ، و محمد گروهی چند نفره را از میان آنها برای انجام مأموریت بر میگزید و یکی را نیز به سرپرستی گروه میگماشت ؛ در ضمن سفارش میکرد که برای کشتن شخص مورد نظر در صورت لزوم مجاز هستند به هر نیرنگ و ناراستی و زیر پا

گذاشتن رسوم و عادات و قوانین دست بزنند.

محمد پس از اینها منتظر نتیجه کار میماند و فرستادگان نیز پس از انجام مأموریت خویش بلافاصله بیدار او میشتافتند و گزارش کار خود را به او میدادند؛ او نیز یا آنها را دعا میکرد و یا جایزه ای به قاتل میداد.

برای مثال در ذکر حوادث سال دوم هجرت در کتابها آمده است که یکی از فرستادگان محمد بنام « عبدالله بن انیس » مأمور میشود که برای کشتن یکی از مخالفان بنام یسیرین زرام به مکه برود. او غافلگیرانه یسیر را میکشد ولی خود او نیز در اثر ضربه عصای مقتول از ناحیه سر زخم بر میدارد. چون برای گزارش انجام مأموریت به مدینه بر میگردد محمد از آب دهان خود به سر او میمالد که شفا می یابد. همین شخص بار دیگر به کشتن یکی دیگر از مخالفان محمد بنام « خالد بن سفیان هذلی » مأمور میشود. او نزد خالد میرود و بعنوان اینکه قصد دارد همراه او با محمد بجنگد به او نزدیک میشود و در فرصت مناسبی او را میکشد. عبدالله چون این بار هم پیروزمندانه از مأموریت خویش باز میگردد رسول خدا عصائی به او هدیه میکند و میگوید: « این عصا نشانه من و تو در روز قیامت است. و همانا بسیار اندکند مردمانی که در آن روز بر عصا تکیه زده اند. » (۴)

مثال دیگر قتل یک پیر مرد ۱۲۰ ساله یهودی بنام « ابو عفک » است. این پیر مرد از ترور پنهانی و توطئه آمیز شخصی بنام « حارث بن صامت » متأثر شده شعری در مذمت محمد میسرآید، محمد به جزای همین گناه یکی از افراد قبیله او را مأمور میکند تا پنهانی و بصورتی توطئه آمیز او را به قتل برساند.

زنی بنام عصماء، دختر مروان نیز، از کسانی است که به همین ترتیب به قتل میرسد. عصماء بقولی « زنی شاعر بود و زبان

آور بود « (۵)

او پس از جنگ بدر و سپس قتل عام عده ای از یهودیان بفرمان محمد و همچنین کشتن «ابوعفک» ناراحت شده و بقول ابن هشام « منافق شده درباره عیجوثی مسلمانان و دیانت مقدس اسلام اشعاری گفت » . محمد یکی از مؤمنان را بنام « عمیر بن عدی » را مأمور کشتن او میکند . عمیر شبانه به خانه آن زن میرود و او را میکشد و چون فردا صبح نزد محمد میرود و خبر میدهد که آن زن را کشته است حضرت میگوید : « ای عمیر ، خدا و رسولش را یاری کردی . » (۶)

یکی دیگر شخصی است بنام « رفاعه بن قیس » از « طایفه بنی چشم » ، که طایفه دیگری بنام « قیس » را به مخالفت با محمد تحریک میکرد ، و محمد شخصی بنام عبدالله بن ابی حداد را مأمور میکند که رفاعه را بکشد و سر او را بیاورد ، که عبدالله امین دستور را تمام و کمال اجرا میکند و علاوه بر آن تعدادی شتر و گوسفند از اموال قبیله رفاعه را نیز به غنیمت با خود میآورد . محمد در عوض این خدمت سیزده شتر از آن غنائم را به عبدالله میدهد که آنها را بعنوان مهریه زنی که میخواست با او ازدواج کند ، بدهد . (۷)

دیگر از کسانی که افتخار کشتن او را به علی بن ابیطالب داد ، شاعری معروف بنام « حویرث بن نقیذ » ، بود که بقول طبری « محمد را در مکه اذیت کرده بود . » (۸) و بدتر از آن ، طبق روایت ابن هشام ، شتر دختران رسول خدا ، فاطمه و ام کلثوم ، را هنگام مهاجرت از مکه رم داده و سبب شده بود که شتر آنها را به زمین بیندازد . (۹) علی بن ابیطالب این شاعر جسور را نیز طبق معمول باحیله و توطئه به قتل میرساند .

یکبار نیز محمد یکی از بزن بهادر های مهاجر بنام « عمرو بن امیه ضمیری » را ، که بقول طبری « در ایام جاهلیت مردی آدمکش و

شرور بود « (۱۰) مأمور کشتن ابو سفیان ، رئیس طایفه قریش کرد ولی او پیش از انجام مأموریتش لو رفت و گریخت . اما در راه بازگشت به مدینه یکی از افراد سرشناس مکه به نام « عثمان بن مالک » رابا حيله میکشد و سپس چوپانی یک چشم را ، که گفته بود دین اسلام را هرگز نخواهد پذیرفت ، در خواب غافلگیر میکند، که خودش میگوید : « کمان خود را در چشم سالم او فرو کردم که از پشت سر درآمد . » پس از آن نیز به دو تن دیگر از مردم مکه برخورد میکند که میخواهد آنها را اسیر کند ، اما چون آنها مقاومت میکنند یکی را میکشد و دیگری را به اسارت به مدینه میبرد . طبری از قول همین عمرو مینویسد : چون به مکه نزد محمد رسیدم « محمد درمن نگر است و چنان بخندید که همه دندانهایش نمایان شد . آنگاه ... مر استود و دعای خیر کرد . » (۱۱)

از اینگونه ترورها ، در دوران ده ساله حاکمیت محمد در مدینه ، فراوان میتوان یاد کرد . اما شاید بد نباشد برای کیفیت سنت رایج در « مدینه النبی » در مقابله با کسانی که نسبت به رفتارهای محمد و پیروانش معترض بودند ، دومورد از این قتلها ، باتفصیل بیشتری توضیح داده شود .

یکی از این دو ، ترور شخصی بنام « کعب ابن اشرف » در سال سوم هجرت بود و طبری تاریخ دقیق این قتل را ربیع الاول این سال ذکر کرده است . بنا به نوشته ابن هشام ، کعب یکی از بزرگان قوم « بنی نضیر » یکی از قبایل یهودی یثرب (یا مدینه) بود که پس از جنگ بدر - که در ۱۷ رمضان سال دوم هجرت اتفاق افتاد و منجر به کشته شدن بسیاری از بزرگان قریش شد - در دلسوزی نسبت به این کشتگان و اعتراض علیه خشونت مسلمانان در این جنگ ، اشعاری سرود و در بعضی از اشعار خود نیز از عشق ورزی با زنان مسلمان

سخن بمیان آورد

ابن هشام مینویسد : « این جریان بررسول خدا صلی الله علیه وآله خیلی گران و ناگوار آمد ، از اینرو فرمود : آیا کسی هست که مرا از شر کعب بن اشرف آسوده کند ؟ » محمد بن مسلمه نامی داوطلب این کار شد ، اما بعداً دریافت که قتل کعب کار آسانی نیست و در نحوه اجرای این مأموریت دچار تردید شد . محمد او را مجاز ساخت به هرنحو که میخواهد و میتواند این کار را انجام دهد .

جریان از این قرار بود که محمد بن مسلمه عرض کرد : « یا رسول الله ، ما برای انجام اینکار ناچاریم سخنانی (برخلاف عقیده خود) بر زبان جاری کنیم . فرمود : باکی نیست ، هرچه خواهید بگویید که برای شما جایز است . » محمد بن مسلمه با چهارتن دیگر از قبیله « اوس » ، که یکی از آنان ابونافله نام داشت و برادرشیری کعب بود ، برای انجام این مأموریت میروند .

ابونافله نزد کعب میآید و با سرودن اشعاری باب طبع او از وضع فلاکت بار مالی و درماندگی خود و خانواده اش و همچنین چهارتن دیگر از دوستانش سخن بمیان میآورد و با اشاره به مهاجرت محمد و یاران او به یثرب (مدینه) میگوید : « آمدن این مرد برای ما بلایی روی بلاهای دیگر بود که سبب شد ... [اعراب با ما دشمنی ورزند] و در نتیجه ما در فشار زندگی و مخارج روزانه برای خود و عیالاتمان قرار گیریم و به مضیقه سختی دچار شویم . » و پس از این سخنان از کعب میخواهد که در قبال گرو گرفتن شمشیرهای او و دوستانش به آنها پولی قرض دهد ، و کعب این تقاضای او را میپذیرد .

ابن هشام مینویسد : « اینکه ابونافله نام اسلحه را بمیان آورد و پیشنهاد گروگزاردن آنها را کرد ، به این دلیل بود که هنگامی که با اسلحه پیش او میروند ، ترسی از آنها در دل کعب نیفتد . »

ابونافله ماجرا را برای چهار نفر دیگر بیان میکند و آنها پنج نفری شبانه با محمد دیدار میکنند. آن حضرت ایشان را تا قبرستان بقیع بدرقه کرد و سپس دست به دعا برداشته گفت: بارخدا یا اینان را مدد فرما. (۱۲) کعب بن اشرف، آنچنان به برادر رضاعی خود اعتماد داشت که وقتی همسر تازه عروسش او را از بازکردن در بروی ابونافله، آنهم در آن هنگام از شب، بر حذر میدارد، میگوید که: «او آنقدر به من علاقه دارد که اگر مرا در خواب ببیند، حاضر نیست مرا بیدار کند».

ابونافله، کعب را برای مذاکره به نقطه ای خارج از شهر میکشاند و در میان راه دو مرتبه دست به موی کعب میکشد و آنرا میبوید و از عطر آن تعریف میکند ولی با رسوم موی او را محکم میگیرد و سرش را به عقب میکشاند و به همراهانش میگوید: «این دشمن خدا را بکشید». آنها هم با ضربات شمشیر به جان کعب میافتند. اما ابونافله، برای اینکه خود نیز در اینکار خیر ثوابی برده باشد، آخرین ضربه کاری خود را بر او وارد میکند. ابن هشام از قول ابونافله نقل میکند که: «یادم افتاد در میان شمشیر من کارد تیز و نازکی هست، فوراً آنرا بیرون آورده و در شکمش فرو بردم و تا پایین شکافتم. با همان ضربه کعب از پا درآمد.» (۱۳)

وقتی ابونافله و یارانش، در ساعات آخر شب «به مدینه رسیدند، [محمد] هنوز منتظر خبر خوش بود.» (۱۴) که اینان خبر کشته شدن کعب را به او میدهند و یا بقولی پس از کشتن کعب «سر او را بردند و... هنگامی که به پیامبر رسیدند سر او را پیش پیامبر انداختند.» (۱۵)

در این حادثه، یکی از این پنج تن بنام حارث، در تاریکی شب با ضربه شمشیر یکی از همراهانش، به اشتباه زخمی میشود و «رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهان بجای زخم حارث مالید و همان سبب

بهبودی اوگشت ، و آنها نیز به خانه های خود رفتند . « (۱۶) »
پس از کعب ، یهودی دیگری بنام « ابی رافع سلام بن ابی الحقیق »
از هم پیمانان و دوستان قبیله اوس - در تاریخ ۱۱ ذیحجه سال چهارم
هجرت به دستور محمد کشته میشود . گناه او نیز این بوده که حرفها و
نظرات کعب را تأیید میکرده است . محمد برای حفظ تعادل میان
دوطایفه بزرگ یثرب (اوس و خزرج) ، اینبار گروهی از طایفه خزرج
را (که در گذشته با طایفه اوس دشمنی و در دوره جدید اسلامی ، برای
تقرب به پیامبر رقابت داشتند) برای ترور ابی رافع برمیگزیند و به
خیبر محل اقامت او میفرستد .

این گروه از پنج تن جنگجوی ورزیده تشکیل میشد که « رسول خدا
صلی الله و علیه و آله عبدالله بن عتیک را بر آنان امیر ساخت . » اینها
شبانه خود را به خیبر میرسانند ، و بعنوان خریدن خواربار ، داخل خانه
سلام بن ابی الحقیق میشوند . سلام در این موقع در بستر خواب بوده و این
پنج نفر ، هر کدام ضربه ای به او وارد میآورند ، « و آخرین کسی که
ضربت خود را فرود میآورد ، عبدالله بن انیس بود که شکمش را از هم
درید . » (۱۷)

گروه ترور ، پس از قتل سلام میگریزند اما چون هنوز از مرگ
اوصد درصد مطمئن نبوده اند یکی از افراد خود را برای تحقیق به قلعه
باز میگردانند و او از دهان زن سلام میشنود که وی به مردم خبر
می داده که سلام جان سپرده است . این فرستاده پس از بازگشت و
حکایت ماجرا برای همراهانش ، میگوید : « بخدا کلمه ای برای من
از این کلمه که شنیدم ، شیرین تر نبود . » (۱۸) آنها شبانه خود را به
محمد رساندند و خبر قتل ابی رافع را به او دادند و « اواز خوشحالی
فریاد زد : الله اکبر » (۱۹)

طبری که بنقل از او بیان مختلف ، این داستان را در تاریخ خود

آورده است ، به تفصیل بیشتری پرداخته و در ضمن از قول عبدالله بن عتیک اضافه میکند : که هنگام بازگشت از مأموریت خود ، از پله های خانه ابی رافع افتادم و پایم ضرب دید و در موقع دیدار محمد او به من گفت : « پایت را دراز کن ، و پایم را دراز کردم و دست بدان مالید و گویی هرگز آسیب ندیده بود . » (۲۰)

البته کشتن مخالفان محمد در مدینه النبوی ، به ترورهای پنهانی و توطئه آمیز منحصر نبود ، بلکه در مواردی نیز پیامبر علناً حکم به قتل مخالفان صادر میکرد و حکم نیز در برابر عموم اجرا میشد . برای مثال میتوان از قتل دونفر بنام های « نضر بن حارث » و « عقبه بن ابی معیط » نام برد که پس از جنگ بدر و پیروزی لشکر اسلام بر مکیان ، اتفاق افتاد . این دونفر از اسیران قریش بودند که محمد ، در راه مدینه ، با غضب و خشونت تمام ، فرمان داد تا آنانرا گردن بزنند .

نضر بن حارث از قریشیانی بود که با افسانه های ایرانی و یونانی آشنایی داشت و گناهِش این بود که « در بعضی از جلساتی که محمد بر مردم قرآن میخواند و آنان را به اسلام دعوت میکرد ، پس از او در مجلس می نشست و از اساطیر مردم این دوسرزمین داستانها نقل میکرد و سپس از آنان میپرسید : شما را بخدا ، قصه کدامیک از ما بهتر بود ؟ » (۲۱)

گفته شده است که نضر ، اسیر یکی از مسلمانان بنام مقداد بود و او « طمع به فدیة داشت » . از این رو به پیامبر گفت : این اسیر من است ، یعنی این حق من است و جزء غنائم . پیامبر گفت : مگر فراموش کرده ای که این پلید درباره قرآن گفته است « ما قرآن را شنیدیم ، اگر بخواهیم مانند آنها خواهیم گفت [زیرا] اینها چیزی جز افسانه های کهن نیست = قَدْ سَمِعْنَا ، لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا ؛ اِنْ هَذَا اِلَّا اَسَاطِيرُ الْاَوَّلِينَ » (سوره ۸ مدنی الانفال ، آیه ۳۱) (۲۲) و به دنبال این تذکر

عتاب آمیز، که مستند به وحی الهی هم بود، مقدار ناگزیر دم درکشید
وبه فرمان پیامبرش تن درداد.

گفته شده است که علاوه بر آیه بالا، آیه ۹۳ سوره ۶ مکی الانعام
نیز، درباره همین نضر نازل شده که مضمون آن چنین است: «کیست
ستمکار تر از ... آن کس که گفت من نیز همانند آیاتی که خدا نازل کرده
است، نازل خواهم کرد؟» و چنین کسی که «درباره خدا سخن به
ناحق گفته و از آیات او سرپیچی کرده» به «عذابی خواری آور کیفر
داده میشود = وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ اقْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ ... سَأَنْزِلَ مِثْلَ
مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ ... تُجْزَوْنَ عَذَابَ الهمُونَ بما كنتم
تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ...»

در مورد «عقبه» نیز نوشته اند وقتی محمد دستور قتل او را داد
«از وحشت فریاد زد پس بچه هایم چه میشوند؟ فرمود: النار» (۲۳)
اما علیرغم این سختگیریها و خشونت ها بعضی از کسانی که فتوای
قتلشان صادر شده بود پس از اسلام آوردن و معذرت خواهی از شخص
محمد و یا به توصیه فرد متنفذی - با رغبت و یا به اکراه - مورد عفو او
قرار می گرفتند. برای مثال میتوان از شاعری بنام کعب بن زهیر نام
برد. توضیح آنکه برادر این شاعر بنام بجیر، که مسلمان بوده، به او
مینویسد که «پیغمبر اسلام شاعرانی که در هجّا و مذمت او شعر
گفته اند و او را آزرده اند دستور قتلشان را صادر کرده و برخی به قتل
رسیده اند و هرکدام از آنها نیز ... که گرفتار نشده اند هر یک به سوئی
گریخته اند.» و توصیه میکند که او نیز برای حفظ جان خویش یا توبه
کند و اسلام بیاورد و یا به سوئی فرار کند و پنهان شود. کعب بن زهیر
قصیده ای در ستایش محمد میسرآید و برای برادرش میفرستد و او آنرا
به محمد نشان میدهد. برادر کعب سپس نامه ای در پاسخ، همراه با
تذکرات پیامبر، برای او مینویسد. نامه بجیر، کعب را بیشتر میترساند

و چاره ای نمی بیند « جز اینکه بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاید و از رفتار سابق خود عذر خواهی کند و مسلمان شود . بهمین منظور قصیده ای در مدح آن حضرت سرود « و در مدینه بکمک یکی از دوستان مسلمانش به محمد تقدیم کرد . او نیز کعب را امان داد و از قتلش درگذشت . (۲۴)

نمونه دیگر بخشودگی « وحشی » قاتل « حمزه » عموی پیامبر است . توضیح اینکه وحشی در جنگ احد ، حمزه را به قتل میرساند و سپس بخواهش « هند » همسر ابوسفیان ، که از حمزه کینه به دل داشته ، سینه اش را میشکافد و جگرش را بیرون میکشد . از شنیدن خبر مثله شدن حمزه « پیغمبر ، صلی الله علیه ، بخشم میآید و میگوید اگر خداوند مرا بر آنان پیروز گرداند سوگند میخورم که جنازه سی تن از آنان را مثله کنم . « اما خدا برای شکستن سوگند محمد و جلوگیری از خشونت او آیه ۱۲۶ سوره ۱۶ النحل را نازل میکند و بموجب آن پیامبر و مسلمانان را به تحمل و صبر فرا میخواند : « اگر عقوبت میکنید همانسان عقوبت کنید که شما را عقوبت کرده اند ؛ و اگر صبر کنید برای صابران بهتر خواهد بود . = وان عاقبتم فعاقبوا بمثلی ما عوقبتم به ؛ ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین . « (۲۵) اما وقتی بعدها وحشی « به حضور پیغمبر رسید و اسلام آورد اسلام او را پذیرفت » . (۲۶)

از کسانی نیز که با توصیه افراد متنفذ از مرگ جستند یکی عبدالله بن سعد بن ابی السرح ، برادر رضاعی عثمان و یکی از کاتبان وحی بود . او بهنگام نوشتن آیه های قرآن گاه به محمد پیشنهاد میکرد تا بعضی کلمات را تغییر دهد و محمد بر چند مورد پیشنهاد او را پذیرفت . بهمین دلیل عبدالله در وحی بودن قرآن دچار تردید شد و ارتداد آورد . محمد پس از ارتداد عبدالله فتوای قتل او را صادر کرد ،

اما او به عثمان پناهنده شد. عثمان او را در پناه خود گرفت و از محمد خواست که او را عفو کند، محمد پس از مدتی تردید و با ناراحتی فراوان بناگزیر از کشتن او درگذشت در حالی که اطرافیان حاضر را بشدت سرزنش میکرد که چرا وقتی او تردید خود را ظاهر میکرد کسی از حاضران گردن عبدالله را نزده است. (۲۷)

باید دانست که خشونت و حيله در برخورد با منافقان و يهودان و مشرکان تنها به قتل های فردی و پنهانی محدود نمیشود بلکه کشتارهای جمعی نیز امری رایج در دوران حاکمیت محمد است که برخی از آنها در تاریخ اسلام بسیار برجسته شده اند. از آنجمله یکی داستان قتل عام افراد و بویژه سران قریش است که در جنگ بدر به اسارت لشگریان اسلام در آمدند. بنا بروایتی که در یکی از کتابهای معتبر تفسیر در این باره آمده: شرح قضیه از این قرار است: «محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جنگ بدر عده ای از سران بت پرست قریش، از جمله عموی خود عباس بن عبدالمطلب را اسیر کرد. پیامبر درباره سرنوشت اسیران قریش با اصحاب مشورت کرد. عمر بن الخطاب به قتل آنها نظر داد، و عبدالله بن رواحه، از انصار مدینه، نظرش این بود که آتشی عظیم در وادی برافروزند و اسیران را در آن آتش بسوزانند. اما ابو بکر بر این عقیده بود که آنان را در برابر فدیة آزاد کنند. او به پیامبر گفت اینها خویشان ما هستند و به قبیله ما تعلق دارند. فرستاده خدا ساکت شد و فدیة را پذیرفت. در این هنگام بود که خدا آیه ای فرو فرستاد که در آن پیامبر و مسلمانان را سرزنش میکرد که جیفه حقیر دنیا را بر مصلحت نهائی اسلام، که عبارت از نابودی کافران و رهبران آنان است و موجب متزلزل شدن و ویرانی بنیان و گسیختگی بنای کفر میشود، ترجیح میدهند. خداوند متعال در این آیه میگوید: ماکان لنبی ان یکون له اسری حتی یتخن فی الارض. یریدون

عرض الدنيا و الله يرید الآخرة..... = شایسته هیچ پیامبری نیست که اسیران داشته باشد مگر آن زمان که زمین را از خون پر کرده باشد . شما متاع دنیا را میخواهید و خدا سرای آخرت را [برای شما] میخواهد ... « (آیه ۶۷ سوره ۸ مدنی الانفال) (۲۸)

ملاحظه میشود که آنجا نیز که محمد در قتل عام اسیران ، حتی خویشان خود ، دچار تردید میشود (و یا از روی مصلحت و بخاطر دل ابوبکر ، پدر زن سالخورد و مورد احترامش بظاهر پیشنهاد او را می پذیرد) خدا با تحکم و اتهام دنیا پرستی او را به انجام این کار محکوم میکند .

نمونه دیگر قتل عام مخالفان ، کشتار هفتصد نفر از طایفه یهودی بنی قریظه در ذیحجه سال پنجم هجرت است و در این ماجرا علی بن ابیطالب ، بنا به بعضی روایات ، پهلوانی قابل ملاحظه ای از خود نشان میدهد .

داستان از این قرار است که بنی قریظه ، که با محمد پیمان دوستی و همراهی بسته بودند ، از همکاری با مسلمانان در جنگ با بنی نضیر ، قبیله دیگر یهودی یثرب (مدینه) ، خودداری میکنند زیرا پیمان آنها محدود به مقابله و جنگ با کسانی بود که از خارج به مدینه هجوم میکردند . مسلمانان بدستور محمد قبیله بنی قریظه را محاصره میکنند و آنها پس از ۲۵ روز بدون جنگ تسلیم میشوند . اما محمد به تسلیم بدون جنگ آنان اعتنائی نمیکند و میگوید که فرمان قتل عام آنها را « خدا از فراز هفت آسمان صادر کرده است . » (۲۹) تا آنجا که اطلاع در دست است در باره کشتار جمعی این قبیله آیه ای خاص در قرآن نازل نشده اما میتوان این جمله محمد را هم از کتاب دیگر آسمانی ، یعنی تورات ، تلقی کرد که در آنجا خدا خطاب به موسی میگوید چون با مردم شهری به جنگ در آمدی « آنرا محاصره کن ؛ و چون یهوه

خدایت آنرا بدست تو بسپارد ، جمیع ذکورانش را به دم شمشیر بکش ؛ لیکن زنان و اطفال و بهایم و آنچه در شهر باشد ، یعنی تمامی غنیمتش را برای خود بتاراج ببر ؛ غنایم دشمنان خود را که یهوه خدایت به تو دهد بخور» (۳۰)

بهر حال ابن هشام مینویسد : تمامی مردم قبیله بنی قریظه ، اعم از مرد و زن و بچه را دستگیر و اسیر کردند . « رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد آنها را به مدینه بیاورند و ... زندانی کنند . سپس به بازار مدینه آمد و دستور داد در آنجا گودالهایی کنند . آنگاه مردانشان را ، که ششصد یا هفتصد نفر بودند - و برخی تا نهصد نفر گفته اند - دسته دسته آوردند و در کنار آن گودال گردن زدند .» (۳۱)

ذکر این نکته شاید بیمورد نباشد که قبیله یهودیان بنی قریظه ، پیش از اسلام هم پیمان طایفه غیر یهودی « اوس » بودند و قتل عام آنان از جانب محمد به قبیله غیر یهودی دیگر بنام « خزرج » که رقیب اوس بود ، واگذار شد و طبعاً طایفه اخیر از کشتار جمعی هم پیمانهای سابق خویش ناخشنود بودند . طبری مینویسد : وقتی « افراد خزرج شروع به کشتن یهودیان مزبور کردند رسول خدا و سایر مسلمانان نگاه میکردند که چگونه خزرجیان با خوشحالی آنها رامیکشند ، و چون نگاه به اوسیان کردند دیدند که هیچگونه آثار خوشحالی در چهره شان دیده نمیشود . از اینرو دستور داد باقیمانده آنها را - که دوازده نفر بودند - اوسیان بکشند . بدین ترتیب که هریک از این دوازده نفر را به دونفر از اوس سپرد ، تا یکی از آنها ضربه اول را بزند و آن دیگری با ضربت [دوم] جانش را بگیرد .» (۳۲) باین ترتیب دست اوسیان نیز علی رغم میلشان به کشتار هم پیمانان سابقشان آلوده شد .

در هر صورت پس از قتل عام مردان طایفه بنی قریظه زنان و کودکانشان نیز به اسارت مسلمانان در آمدند و در بازار بردگان فروخته

شدند . در تمامی روایات مربوط به این حادثه آمده است که در میان کشته شدگان یک زن نیز بود که او را بجرم اینکه سنگی بر سر یکی از مسلمانان انداخته و او را کشته بود قصاص کردند .

عایشه ام المؤمنین و سوگلی پیامبر گوید : « پیش از آنکه آن زن را بقتل برسانند در نزد من نشسته بود و با من صحبت میکرد و ... به خنده و گفتگوی با من مشغول بود که ناگاه او را با سم صدا زدند . او پاسخ داد منم . از او پرسیدم برای چه ترا میخواهند ؟ گفت میخواهند مرا بکشند ! پرسیدم برای چه ؟ گفت بخاطر جرمی که کرده ام . سپس او را بردند و گردنش را زدند ، عایشه هر وقت این داستان را تعریف میکرد میگفت بخدا هرگز فراموش نمیکنم که آن زن با اینکه میدانست او را میکشند چگونه با خیالی آسوده با من گفتگو میکرد و آنطور شاد و خندان بود . » (۳۳)

تنها در یک مورد بود که محمد زیر فشار و تهدید یکی از سران مسلمان مدینه از قتل عام یک طایفه یهودی صرفنظر کرد و آنهم در زمانی بود که « مدینه النبی » یا « جامعه مدنی اسلامی » محمد کاملاً جا نیفتاده بود . در این باره طبری در سخن از حوادث سال دوم هجرت - باعتباری در ماه شوال - از « جنگ بنی قینقاع » یاد میکند که طایفه ای از طوایف یثرب بودند . اینان چون به دعوت محمد برای مسلمان شدن تن ندادند ، محمد دستور محاصره آنان را صادر کرد و آنان بدون هیچ مقاومتی پس از پانزده روز خود را تسلیم کردند . محمد حکم کرد که دستهای همه آنان را بستند و « میخواست آنها را بکشد . » (۳۴)

اما عبدالله بن ابی ، که از سران قوم خزرج وهم پیمان با بنی قینقاع بود ، از محمد خواست که از کشتار آنان صرفنظر کند زیرا بقول خودش « از حوادث در امان نبود و از آینده بیم داشت » . محمد ابتدا زیر بار

نرفت ، اما عبدالله گریبان او را گرفت وگفت : « میخواهی چهارصد بی زره و سیصد زره پوش را ، که مرا درمقابل سرخ و سیاه حفظ کرده اند ، در یک روز بکشی ؟ » و افزود که « بخدا رهایت نکنم تا با وابستگان من نیکی کنی . » بالاخره محمد در برابر پافشاری عبدالله بن ابی از قتل عام آنها دست برداشت و به مسلمانان دستور داد که : « آنها را رها کنید که خدا لعنتشان کند و او را نیز با آنها لعنت کند . » اما در عین حال فرمان داد تا تمام اموالشان را به غنیمت بگیرند و خود آنان را نیز از یثرب بیرون کنند . طبری نقل میکند که محمد پس از این حادثه برای نخستین بار « خمس غنائم را برگرفت و چهارخمس دیگر را به یاران خود داد . » (۳۵) اما عبدالله بن ابی بعدها بعنوان رئیس منافقان مدینه شهرت گرفت و در موقع دیگری سوره ۶۳ مدنی « منافقون » درباره او نازل شد .

جریان از این قرار بود که در شعبان سال ششم هجرت پس از غزوه پیامبر اسلام ، علیه یکی از طوایف - بنام بنی مصطلق - کسانى از عبدالله خواستند که نزد محمد برود و از او تقاضای بخشش کند . اما او روی بگرداند وگفت : « به من حکم کردید ایمان بیاورم ، آوردم ؛ به من حکم کردید زکات بدهم ، آنرا هم دادم ؛ همین مانده که در برابر محمد به خاک بیفتم . » با اینهمه چون احتمال میرفت که در صورت پشیمانی و عذرخواهی عبدالله ، محمد هم به توصیه یاران وزیر فشار آنان ناگزیر شود که برای او طلب آمرزش کند ، خدا مستقیماً پا به میان گذاشت و به پیامبرش اخطار کرد که مبادا به چنین کاری دست زنی ، زیرا « برای [منافقان] چه آمرزش بخواهی چه نخواهی به حالشان یکسان است . زیرا خداوند هرگز آنان را نخواهد بخشید و همانا گروه نابکاران را راهنمایی نخواهد کرد . » (آیه ۶ سوره ۶۳ مدنی منافقون) و « چند روز بعد این منافق به یک بیماری دچار شد و بمرد . » (۳۶)

چنانکه دیده میشود ، هنگامی که حاکمیت اسلامی در یثرب جاافتاده و این شهر بعنوان « مدینه النبی » تغییر وضع داده و خشونت نسبت به غیر مسلمانها ، اعم از مشرک و بت پرست یا یهودی و مسیحی و ترور فردی و کشتار جمعی آنان نه تنها به امری موجه بلکه ضروری تبدیل شده است ، که میتواند با هرگونه حيله و توطئه و بیرحمی نیز همراه باشد .

طبیعی است هر مسلمان که بخواهد به سنت پیامبر اسلام عمل کند ناگزیر از سرکوب و نابود کردن غیر مسلمانان ، به هر شکل و وسیله است ، و بحثی که بعضی از اصلاح طلبان دینی و سیاسی اسلامی اینروزها در ایران در محکومیت این روش برآه اند کاملاً خلاف اصول جامعه مدنی اسلامی و سیره نبوی و حکم صریح قرآن است .

شک نیست که در قرآن و همچنین در رفتار و تعالیم پیامبر اسلام نه تنها نسبت به یهودیان و مسیحیان ، بلکه حتی در مورد مشرکان و بت پرستان نیز ، نشانه هایی از رأفت و نرمش وجود دارد . اما این وضع اختصاص به سالهای اول رسالت و دوران دعوت مشرکان به یکتا پرستی در مکه محدود میشود . در این زمان حتی در دوره ای نسبتاً طولانی ، این دعوت به خود محمد محدود میشده است ؛ که « بگو خدا یکی است » (سوره ۱۱۲ مکی الاخلاص ، آیه ۱) و بگو « الله پروردگار صبح روشن » (۱۱۳ مکی ، الفلق ، ۱) و « پروردگار مردمان » و « پادشاه مردمان » (۱۱۴ الناس ، ۱ و ۲) ؛ واز « شر شب تار و زنان افسونگر و حاسدان به او پناه ببر . » (۱۱۳ الفلق ، ۳ و ۴ و ۵) و بعدها در برخورد با مشرکان نیز همه سخن از دعوت به تقوا ، بی اعتنائی به ثروت و قدرت این جهانی ، دستگیری از بینوایان و ناتوانان و تخلق به اخلاق نیکوست که با ستایش از خدای یکتا ، دعوت به پرستش او و بشارت و نوید پرستندگان این خدا به بهشت و آخرت همراه است .

در این زمان نه تنها از تحمیل دین و اعمال خشونت به این منظور خبری نیست بلکه گاه در دعوت به پذیرش خدای یکتا هم حتی پیگیری و سماجت نیز وجود ندارد؛ و گاه چون کافران در انکار خدای یکتای محمد اصرار میورزند ، سرخورده و دلشکسته میگوید : « حالا که نه من آنرا که شما می پرستیدید پرستش میکنم و نه شما آنرا که من می پرستم می پرستید ، دین شما از آن شما و دین من از آن من باشد . » (الکافرون آیات ۴ تا ۶) و به این اکتفا میکند که مشرکان برای دعوت او به پرستش بت ها ، به دست وپایش نیچند .

در چنین اوضاع و احوالی مسلم است که از خشونت نسبت به مشرکان و کافران و یا بدتر از آن ، یکتا پرستان یهود و مسیحی ، مطلقاً نمیتواند سخنی بمیان آید . اما پس از مهاجرت به مدینه و هنگامیکه اسلامیان - و در رأس آنها محمد - به قدرت میرسند و درمسند حاکمیت می نشینند ، مطلقاً جایی برای دعوت و نرمش باقی نمیگذارند . در اینجا و در این زمان ، دیگر همه حکم ، فرمان ، خشونت و سرکوب است که نه تنها در حق بت پرستان و مشرکان بلکه - چنانکه قرآن حکم و تاریخ حکایت میکند - درباره یکتا پرستان غیر مسلمان و اهل کتاب نیز آمریت و سرکوب اعمال میشود . حتی بالاتر از آن مسلمانانی که گاه مرتکب نافرمانی میشوند بعنوان منافق خوانده میشوند و احکام و مجازاتهای کافران و مشرکان در مورد آنان نیز شمول می یابد .

بنابراینها ، یک مسلمان مصلح و انساندوست و طرفدار مدارا تنها زمانی میتواند از عدم خشونت در رابطه با صاحبان ادیان و عقاید غیر اسلامی سخن بگوید که حداکثر از مراحل اولیه رسالت محمد در مکه و صرف دعوت او به خداپرستی و فضائل اخلاقی فراتر نرود و آن قسمت از قرآن را که در مدینه نازل شده و بطور کلی به نحوه حاکمیت و اداره جامعه اسلامی ارتباط پیدا میکند ، یکسره نادیده بگیرد و از ایجاد جامعه

مدنی اسلامی چشم ببوشد . در غیر اینصورت هیچ چاره و گریزی ندارد
که ترورهای سیاسی جمهوری اسلامی را که به « قتل‌های زنجیره ای »
شهرت یافته و همچنین کشتار جمعی سال ۱۳۶۷ را نه تنها بعنوان سنت
« مدینه النبی » بلکه یکی از احکام قطعی و خلل ناپذیر الله - خدای
یکتای اسلام - که بصورت مجموعه آیات آسمانی قرآنی تدوین شده ،
بپذیرد و از آن پیروی کند .

بگذار هر چیز معنای واقعی خود را حفظ کند و اگر ما واقعیتی را
نمی پسندیم ، آنرا به حال خود واگذاریم و از تحریف آن خودداری ورزیم
و مردم و مخاطبان خویش را سر درگم نسازیم .

۱۳۷۹/۷/۲۷

* * *

یادداشتها :

- ۱- روزنامه « کار » اکثریت = چهارشنبه ۵ بهمن ۱۳۷۹ ، نقل خاطرات منتظری
- ۲- رجوع شود به صفحات ۲۷۱ و ۲۷۳ جلد دوم کتاب « زندگانی حضرت محمد (ص) » ترجمه « سیره ابن هشام » ، جلد ۱ و ۲ ، مترجم حجت الاسلام سید هاشم رسولی ، تهران ، کتابخانه اسلامیة ، چاپ دوم ، بهار ۱۳۶۴ شمسی
- ۳- رجوع شود به صفحات ۱۱۸۷ - ۱۱۸۹ « تاریخ طبری یا تاریخ الرسل الملوک ، جلد سوم ، محمد بن جریر طبری ، ترجمه ابوالقاسم پاینده ، انتشارات اساطیر ، چاپ سوم ، ۱۳۶۳
- ۴- رجوع شود به صفحات ۳۹۵ و ۳۹۶ ترجمه سیره ابن هشام ، جلد دوم
- ۵- ص ۱۳۵ تاریخ تحلیلی اسلام جلد اول ، دکتر محمود طباطبائی اردکانی ، تهران ، انتشارات اساطیر ، ۱۳۶۸
- ۶- رجوع شود به صفحات ۴۱ و ۴۲ سیره ابن هشام جلد دوم
- ۷- رجوع شود به ص ۴۰۶ همان کتاب
- ۸- ص ۱۱۸۸ تاریخ طبری ، جلد سوم
- ۹- ص ۲۷۷ سیره ابن هشام ، جلد دوم
- ۱۰- ص ۱۰۴۸ تاریخ طبری ، جلد سوم
- ۱۱- ص ۱۰۵۰ تاریخ طبری ، جلد سوم
- ۱۲- رجوع شود به صفحات ۷۹ تا ۸۱ ، سیره ابن هشام
- ۱۳- ص ۸۳ همان کتاب
- ۱۴- ص ۲۱۷ ، ۲۳ سال ، علی دشتی ، بکوشش و ویرایش بهرام چوبینه ، آلمان مهر ، ۱۳۷۳
- ۱۵- ص ۱۴۲ تاریخ تحلیلی اسلام
- ۱۶- ص ۸۳ سیره ابن هشام
- ۱۷- ص ۱۸۶ همان کتاب
- ۱۸- ص ۱۸۷ سیره ابن هشام

- ۱۹- ص ۲۱۷، ۲۳ سال
- ۲۰- ص ۱۰۰۹ تاریخ طبری، جلد سوم
- ۲۱- ص ۴۹۶ ایسر التفاسیر، الجزء الاول، الدكتور أسعد محمود حَومَد، دمشق
- ۲۲- ص ۲۱۵، ۲۳ سال
- ۲۳- رجوع شود به ص ۴۲ ابن هشام، جلد دوم
- ۲۴- صفحات ۳۱۹ و ۳۲۰، ابن هشام، جلد دوم
- ۲۵- ص ۷۷۳ ایسر التفاسیر
- ۲۶- ص ۱۱۰، ۲۳ سال، علی دشتی
- ۲۷- صفحات ۲۷۱ و ۲۷۲ سیره ابن هشام و ص ۱۱۸۷ تاریخ طبری
- ۲۸- ص ۵۰۹ السیر التفاسیر الجزء الاول- ص ۲۱۰، رژی بلاشر

le coran traduction Regis Blachere

برعکس، در کتاب سیره ابن هشام آمده که رسول خدا (ص) اسیران قریش را مابین اصحاب و مسلمانان پخش کرده و به آنها سفارش فرموده که با نیکی نسبت به آنها رفتار شود. « (ص ۴۳ جلد ۲) و قریش که ابتدا «تصمیم گرفتند که بدنبال اسیران نفرستند و برای آزادی آنان موقتاً اقدامی نکنند، پس از اینکه چندی گذشت قریش از تصمیم خود برگشته و برای آزاد کردن اسیران اقدام کردند. (ص ۴۶ و ۴۷ همان کتاب)

- ۲۹- ص ۱۰۸۸ ترجمه تاریخ طبری، جلد سوم
- ۳۰- (سفر تئینه باب ۲۰ آیه های ۱۲-۱۴؛ به نقل از ص ۲۰۵ عهد عتیق، ترجمه فارسی.)

- ۳۱- ص ۱۷۸ سیره ابن هشام، جلد دوم
- ۳۲- این ماجرا تماماً در صفحات ۱۰۰۳ تا ۱۰۰۶ جلد سوم تاریخ طبری آمده است.

- ۳۳- صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹ سیره ابن هشام، جلد دوم
- ۳۴- صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹ سیره ابن هشام، جلد دوم

٣٥- صفحات ٩٩٧ و ٩٩٨ تاريخ طبرى ، جلد سوم ؛ همچنين ص ٧٧ سيرة ابن

هشام ، جلد دوم

٣٦- ص ١٧٠٩ ايسر التفاسير ، جلد دوم

* * *

چند نکته درباره کشتار جمعی تابستان ۶۷

درباره کشتار جمعی یا قتل عام زندانیان سیاسی در میانه ماه های مرداد تا مهر ۱۳۶۷ اطلاعات و مشاهدات نسبتاً مفصلاً تا امروز منتشر شده و در جلسه های سالگرد این جنایت ضد بشری جمهوری اسلامی گزارشهایی بصورت مکرر مطرح شده ، اما درباره چند نکته اساسی در این مورد هنوز یا چیزی گفته نشده یا بسیار کم و سربسته گفته شده است .

نکته اول اینکه از این حادثه غالباً یک حادثه منحصر به فرد و بیسابقه سخن گفته اند ، در حالیکه قتل عام کسانی که عقیده ای مخالف عقیده غالب حاکمیت داشته اند در تاریخ معاصر ایران سابقه طولانی دارد . شاید این قتل عام بشکلی که انجام گرفت منحصر بفرد باشد اما در واقع چندان هم منحصر بفرد نیست زیرا یک کشتار جمعی از مخالفان در زمان محمد رضا شاه و پس از سقوط حکومت ایالتی خود مختار فرقه دموکرات آذربایجان در این منطقه و بویژه در تبریز ، بدست نظامیان و اوباش طرفدار ارتجاع سلطنتی آنزمان صورت گرفت ، با این تفاوت که این کشتار نه در زندانها ، بلکه بطور عمده در کوچه ها و خیابانها و در درون خانه ها اتفاق افتاد بنحوی که گفته میشود در خیابان های تبریز بمعنی واقعی خون به راه افتاد . یا پس از کودتای استعماری - استبداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علاوه بر زندانی کردن نخست وزیر قانونی کشور و عده ای از ملیون ، و همچنین اعدام وزیر خارجه وقت ، از نیروهای توده ای گروه گروه در برابر جوخه های اعدام قرار گرفتند . و چند هزار نفر از آنان زندانی و یا به نقاطی چون جزیره خارک فرستاده شدند . گذشته از این ، کشتار سال ۶۷ در حیات خود « جمهوری اسلامی » هم مطلقاً بیسابقه نبود و از همان ماههای

اول حکومت نه تنها پایه های آن گذاشته شد بلکه کشتار های جمعی ،
متنها بصورتی محدودتر ، هم در شهرستانها و هم در خیابانها
وزندانهای تهران انجام گرفت که کشتار جمعی سال ۶۷ در واقع اوج
اینگونه جنایات ضد بشری این حکومت بود .

نمونه هایی از این قتل عام ها اعلام « جهاد اکبر » از جانب
خمینی بر ضد مردم مریوان و سنندج در مرداد ۱۳۵۸ ، قتل عام
مجاهدان و هواداران آنان در خیابانها در ۳۰ تیر ۱۳۶۰، و همزمان
کشتار جمعی عده ای از زندانیان سیاسی چپ بود که یا به زندان
محکوم شده و دوران زندانی خود را میگذراندند و یا هنوز در بازداشت
موقت بسر میبرند .

همه این کشتارها به فرمان پیشوای بلامنازع جمهوری اسلامی و
در راه اجرای احکام اسلام و استقرار حاکمیت اسلامی صورت
میگرفت. هنوز حتی چهار ماه از باصطلاح رفراندوم اعلام رسمی
« جمهوری اسلامی » نگذشته بود و هنوز تسویه حساب با عوامل
وبازماندگان نظام وابسته استبدادی شاهنشاهی در نیمه راه بود که
خمینی متوجه خطر نیروهای دموکرات انقلابی شد و در ۲ مرداد
۱۳۵۸ بزای جلوگیری از گسترش آزادی های اجتماعی و پاگیری
سازمانها و مطبوعات دموکراتیک ، و بقول خودش برای جبران
اشتباهی که در مهلت دادن به رشد نیروهای انقلابی و آزادیخواه
مرتکب شده و بعنوان توبه و برائت از این اشتباه ، فرمان سرکوب
عمومی و قتل عام تمامی نیروهای دموکرات را صادر کرد . او در
نطقی در مقر خلافتش در قم گفت :

« و اما اشتباهی که ما کردیم این بود که ما آنطور انقلابی عمل
نکردیم و مهلت دادیم به این قشرهای فاسد ... اگر از روز اول ... بطور
انقلابی عمل کرده بودیم و قلم تمام مطبوعات مزدور را شکسته بودیم

و تمام مطبوعات فاسد را تعطیل میکردیم و رؤسای آنها را به محاکمه کشیده بودیم ، حزبهای فاسد را ممنوع اعلام کرده بودیم و رؤسای آنها را به جزای اعمال خودشان رسانده بودیم و چوپه های دار را در میدانهای بزرگ بر پا کرده بودیم و مفسدین و فاسدین را درو میکردیم این زحمتهای پیش نمی آمد . « او با معذرتخواهی « از پیشگاه خدای متعال و از پیشگاه ملت عزیز » ، و با اشاره به نمونه - یا بقول اسلامیان أسوه مولا امیرالمؤمنین ... - مرد نمونه عالم ، آن انسان بتمام معنی - که « هفتصد نفر را در یک روز... از یهود بنی قریظه ... از دم شمشیر ... گذراند » و به تبعیت از او، و بلکه تشبه به او - برای « عمل به امر خدا » « دادستان انقلاب » را موظف کرد تا « تمام مجلاتی را که بر ضد مسیر ملت است و توطئه گر است توقیف کند و نویسندگان آنها را در دادگاهها محاکمه کند » ؛ و به دولت ، ارتش و پاسداران فرمان داد که بدون مسامحه « فاسد ها را سرکوب کنید ، توطئه گر ها را سرکوب کنید » .

البته خمینی در نسبت اشتباهکاری به خود و به دولت مخلوق خودش به ریا دروغ میگفت و مظلوم نمائی میکرد . در حقیقت او تا آن تاریخ هنوز آن قدرت و فرصت را نیافته بود که به آن ترتیب مثل مولایش امیرالمؤمنین شمشیر از نیام بکشد و به « امر خدا » عمل کند . اما نکته دوم ، که شاید در باره این کشتار و کشتار های پیش از آن سخنی گفته نشده همین « امر خدا » است که مبنای نظری و اعتقادی حاکمیت دینی اسلامی در باره هر نوع مخالف ، اعم از معاند و منافق و مشرک و کافر و حتی اهل کتاب است . توضیح آنکه از نظر اسلام انسانها در دو صف کاملاً متقابل و با یکدیگر قرار دارند : یک طرف مؤمنانند - که البته همان مسلمانان هستند - و طرف دیگر انسانهایی که به فرقه های مختلف تقسیم میشوند و اینها عبارتند از مشرک و کافر

منافق و اهل کتاب . البته در این میان اهل کتاب وضعی کم و بیش متفاوت با سه جریان دیگر دارند و آن اینست که قرآن احکام مختلفی درباره آنها صادر کرده باین معنی که در مواردی از آنان بعنوان دروغگویانی یاد میشود که پیامبران خودشان را کشته اند و برای خدا شریک قائل میشوند، از جمله اینکه یهودیان عزیر و مسیحیان عیسی را پسر خدا میخوانند و این همان حرفی است که کافرهای نسلهای پیش از آنها میزدند (قرآن ۹، ۳۰) . به همین دلیل هم قرآن در عین حال که آنها را نفرین میکند و آرزو میکند که « خدا آنها را بکشد » « مسلمانان را به جنگ و قتال با آن دسته از اهل کتاب که به الله و روز قیامت ایمان نمیآورند و حرام خدا و پیغمبر را حرام نمیدانند و دین حق را - که همان اسلام است - نمی پذیرند ، فرا میخواند (۹ ، ۲۹) زیرا اینها « کافرند » و « در ردیف مشرکان و جزء بدترین مخلوقات بشمار میآیند » و « همیشه در آتش جهنم خواهند بود » (۶ ، ۹۸) ، و همان اشاره ای که خمینی به کشتار جمعی هفتصد نفر از یهودان بنی قریظه در یک روز برای « عمل به امر خدا » میکند خودش نمونه ای از اجرای عملی این نظریه و اعتقاد است . البته آخر سر ، بالاخره خدای اسلام رضایت میدهد که آنها بعنوان مخلوقات پست تر زنده بمانند با این شرط که « با خفت و خواری و بدست خودشان به مسلمانها جزیه بدهند . » (۹ ، ۲۹)

اما در مورد منافق و مشرک و کافر ، حکم آنها در اسلام ، بدون هیچ استثناء و تأخیر همان کشتن است و بر خلاف اهل کتاب در احکام نهائی قرآن هم هیچ تعدیلی در مورد هیچکدام از آنها وجود ندارد . البته « منافق » ماهیتاً با « مشرک و کافر » فرق دارد برای اینکه منافق بر خلاف آن دوتای دیگر بظاهر خدا و اسلام را قبول دارد ، اما قرآن میگوید منافقان در حالیکه ظاهری آراسته و خوشایند دارند (۴ ، ۶۳)

در دلهاشان بیماری است و خدا و پیامبرش را به دادن وعده های
 فریبکارانه متهم میکنند (۳۳، ۱۲) ، برای خودنمایی نماز میخوانند و
 با خدا خدعه میکنند (۴، ۱۴۲) ، به دروغ به پیامبری محمد شهادت
 میدهند (۶۳، ۱) و در دل چیز دیگری می پروراند (۴؛ ۸۱) ، با
 بی میلی به نماز میایستند و به کراهت انفاق میکنند (۹؛ ۵۴) ، از
 رفتن به جنگ با کافران طفره میروند (۹، ۴۵، ۴۹) و اگر هم به
 جنگ بروند ، موجبات فتنه و اضطراب را فراهم میآورند و برای
 دشمنان جاسوسی میکنند (۹، ۴۷) ؛ پیغمبر را در تقسیم صدقات
 [و غنائم] به بی عدالتی متهم میکنند (۹، ۵۸) ؛ خداو آیات او و
 پیغمبرش را در نهان و در گفتگوی بیخ گوشی به مسخره میگیرند (۹،
 ۶۵) ؛ بهر حال قبول ظاهری خدا و پیامبر و اجرای ظاهری عبادات و
 احکام خدائی هیچ کمکی برای معافیت از قتل در این دنیا و عذاب جهنم
 در دنیای دیگر به منافقان نمیکند برای اینکه قرآن بارها و بارها
 بصراحت ، اولاً نفاق را در ردیف کفر و شرک، و منافقان را در ردیف
 مشرکان (۴۸، ۶؛ ۳۳، ۷۳) و کافران (۹، ۶۸) قرار داده و آنها
 را مفسد و فاسق (۹، ۶۷) و ملعون (۹، ۶۸؛ ۳۳، ۶۱) میخواند،
 و در ثانی از مؤمنان و پیغمبر اسلام میخواهد که در قدم اول به آنها
 نزدیک نشوند و از آنها پرهیز و دوری کنند (۴، ۸۱) و در مرحله
 دوم با آنها « جهاد کنند و بر آنها سخت بگیرند » (۹، ۶۶) و « هر
 جا آنها را یافتند بگیرند و بکشند » (۴، ۸۹، ۹۱) آنها نه بسادگی
 بلکه با خشونت و بیرحمی کامل و بقول قرآن « قتلوا تقیتلاً. » (۳۳،
 ۶۱)

گذشته از اینها خدا خود در دنیای دیگر « عذابی درد آور برای آنها
 آماده کرده » (۴، ۱۳۸) و همگی آنها را همراه با کافران در جهنم
 گرد میآورد. (۴، ۱۴۰)

خوب ، وقتی درباره کسانی که اسلام آورده و به حقانیت خدا و پیامبرش شهادت گفته اند - منتها در اجرای احکام قرآن یا دستورهای پیامبر سُستی میکنند و یا گاه در دل دچار تردید میشوند - چنین احکام غلاظ و شدادی صادر شده است تکلیف کافران و مشرکان ، که برای الله شریک قائل شده و یا اصلاً آن را قبول ندارند ، روشن است .

در مورد مشرکان باید دانست « خدا و پیامبرش از [آنان] بیزارند » (۹ ، ۱ و ۳) جایگاه آنها در جهان دیگر در آتش است (۵ ، ۷۲) مشرکان نجس هستند و حق ندارند به مسجد الحرام نزدیک شوند (۹ ، ۲۸) ، حتی حق ندارند مسجدها را تعمیر کنند (۹ ، ۱۷) ؛ پیامبر و مؤمنان حق ندارند برای خویشان مشرک خود طلب آمرزش کنند (۹ ، ۱۳) برای اینکه « خدا کسی را که به او شرک آورد نمی آمرزد » (۴ ، ۴۸) . مسلمانان و پیروان پیامبر باید بصورت همگانی با مشرکان بجنگند ، برای اینکه آنها بصورت همگانی به جنگ با مسلمانان برخاستند (۹ ، ۳۶) ؛ فرمان قرآن به مسلمانان چنین است : « در کمینشان بنشینید و هر جا که یافتیدشان محاصره شان کنید و بکشیدشان . » (۹ ، ۵)

طبیعی است که کافران وضع بهتری از مشرکان نمیتوانند داشته باشند . حکم آنها هم جز جهاد و قتل و قتل چیز دیگری نیست و مسلمانان موظف به اجرای این احکام خدائی درباره آنها هستند : « جزای کافران جز قتل نیست . » (۲ ، ۱۹۱)

خود خدا هم در جهان دیگر با آتش دوزخ از کافران پذیرائی میکنند ، به این ترتیب که چون پوست تنشان در آتش کاملاً میسوزد ، پوست تازه ای بر آنها میپوشاند تا این پذیرائی از نو تکرار شود و آنها مزه این عذاب خدائی را دوباره و دوباره ، و هزار باره و هزار باره ، بچشند . (۴ ، ۵۶)

ملاحظه میشود که وقتی خمینی حکم قتل عام منافقان و سپس کمونیستها و بی دینان را در تیرماه سال ۱۳۶۷ صادر میکند و از قاضیان و مفتیان جمهوری خودش میخواهد که همه را - صرف نظر از اینکه تا آن زمان چه حکمی درباره آنها صادر شده - هر چه «سریعتر» حکم اعدام را درباره آنها اجرا کنند ، دقیقاً به حکم قرآن عمل کرده است .

چون ممکن است در مورد این کشتار جمعی ، و همینطور در مورد کشتارهای پیش و پس از این زمان ، «از امام مسلمان ترها» بگویند که این قتل عام ها تقصیر مقتولین بوده که به اقداماتی علیه جمهوری اسلامی دست زده اند و خوب ، مکافات خودشان را هم دیده اند ، باید بگویم که کشتارهای منافقان و مشرکان و کافران و غیره و غیره مطلقاً نمیتواند ارتباطی با ایجاد یا پیشامد یک حادثه داشته باشد بلکه همانطور که گفته شد ، مسلمانان به حکم صریح و قاطع قرآن باید مدام در حال جهاد و قتال با غیر مسلمانان باشند و آنقدر از آنان بکشند - آنها چه کشتنی ، قتلوا تقتیلا - تا آنکه بالاخره بیخ در عالم کنده شود و دین الله در سراسر جهان حکمفرما شود .

اما اگر خمینی لحظات معینی را برای این کشتار ها انتخاب کرده ، در حقیقت درست به سنت پیامبر مورد پرستش خودش عمل کرده و کار او هیچ ربطی به این یا آن حادثه و عکس العمل در قبال آنها ندارد . برای اینکه محمد هم در حیات خودش تا وقتی اسلام در موضع ضعف است کارش همه پیام و دعوت و اندرز و نرمگویی و صلح و سازش است . اما در هر لحظه و در هر کجا که امکان می یابد و احساس برتری و سلطه میکند فرمان جنگ و قتل عام صادر میکند و البته همیشه برای صدور اینگونه فرمانها بهانه ای هم پیدامیشود .

ناگفته نماند که این گونه احتجاج ها ، خاص مظلوم نمایان طرفدار حکومت اسلامی است و گرنه خود خمینی در هیچ یک از فرمانهای

سرکوب و قتل عام که صادر کرده ، کمترین اشاره ای به حادثه خاص ندارد بلکه دقیقاً با استناد به حکم محکم قرآنی « اشداء علی الکفار » ، یعنی « سختگیری بر کافران » ، از قاضیان و مفتیان خودش میخواد که « با خشم و کینه انقلابی » و « سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنند . » (حکم سال ۶۷)

نکته سوم موضعگیری تمامی مسلمانان هوادار حکومت اسلامی - اعم از رادیکال و لیبرال ، یا چپ و راست ، خشن و نرمجو ، چه در درون و چه در بیرون حکومت اسلامی موجود - در برابر این کشتارهاست که کمتر به آن اشاره شده است و همیشه در این باره به نوعی سخن رفته است که گویی فقط تنها مسلمانان خشونت طلب درون حاکمیت هستند که با سرکوب آزادیها و کشتارهای فردی و گروهی و جمعی مخالفان حاکمیت اسلامی موافق بوده اند .

یک لحظه به فضای سیاسی امروز داخل کشور نگاه کنیم . حتی در ماههای اول پس از دوم خرداد ۷۶ ، که حکومتان در اثر یورش وسیع و عظیم توده های بیست و چند میلیونی دست و پای خود را گم کرده و چهار شاخ مانده بودند و فضای مطبوعات و جنب و جوشها حال و هوای روزها و ماههای اول انقلاب را بیاد میآورد ، آیا نیروهای ملی - مذهبی و مذهبی های به اصطلاح لیبرال از کشتار سال ۶۷ کمترین سخنی به میان آوردند ؟ آیا عضوی از اعضای اصلاح طلب دوم خردادی ، حتی در بهترین و مناسبترین شرایط سیاسی آن ماهها ، یکبار هم در این باره لب تر کرده است ؟ اینها نه تنها خودشان به این خط قرمز نزدیک نمیشوند بلکه مطلقاً اجازه نمیدهند که صاحبان درد هم آزادانه خاطره عزیزان از دست رفته شان را زنده کنند و از این فاجعه ملی سخن بگویند . آیا این نیروهای خط امام و جریانهایی « چپ اسلامی » ، که با این کشتارها و بگیر و ببندها در آن زمان موافق بوده اند ، حاضرند

از کار خود انتقاد کنند ؟

از بسیاری مسئولان و مقام هایی که در آن زمان در این کشتارها دست داشته اند و امروزه از حوزه قدرت خارج هستند و علیه خشونت انتقاد میکنند و از نرمش و تسامح و تسامول ، دم میزنند ، آیا یکی حاضر است استغفار کند ؟ حتی آقای حسینعلی منتظری ، که بخاطر وسعت و شدت عمل کشتارهای سال ۶۷ با خمینی در افتاد و عطای مقام جانشینی رهبر را به لقایش بخشید و امروزه دیگر هیچکس نمیتواند نسبت به صداقت و تقوا و شجاعت او ذره ای تردید کند ، هنوز از آن علی یا محمد زمانه بعنوان امام و رهبر خود با ستایش یاد میکند و علیرغم اسناد موجود ، که در دسترس خود اوست ، به نحوی میخواهد خمینی را از آنچه خود نمی پسندد و یا نادرست میداند ، تبرئه کند . این مسلمان شریف و شجاع ، که در آن زمان از همه چیز میگذرد و با امام عصر در میافتد ، تنها نگرانش از انعکاس و ایجاد « اثر سوء » این کشتار در جامعه است . او در نامه خود به تاریخ ۶۷/۵/۹ به خمینی مینویسد : البته « اعدام بازداشت شدگان اخیر را ملت و جامعه پذیرفته است و ظاهراً اثر سوئی ندارد . » منتها زیاده روی در کشتار زندانیان ، که قبلاً به حبس محکوم شده اند ، به « چهره مظلوم » ما در دنیا لطمه میزند .

او تمام تلاشش این است که در کشتار مخالفان زیاده روی نشود و از مجریان حکم خمینی در مورد کشتار جمعی میخواهد تا از زندانیان سیاسی که محکومیت زندان دارند « فقط آنها را که در زندان شیطننت میکنند و تبلیغ و فعالیت دارند ، مجدداً با روشی صحیح بازجویی کنید و آنها را محاکمه کنید و پس از محاکمه ، اگر محکوم به اعدام شدند ، اعدامشان کنید . » !

خب ، او مانند شیخ مصباح یزدی نیست که میگوید : هر مسلمانی بنا به تشخیص خودش ، میتواند فاسق یا منافق یا کافر را به دست خودش

بکشد؛ اما مگر در اصل قضیه به حال یک فاسق و منافق و کافر فرقی میکند که بنا به تشخیص یک مسلمان کشته شود ، یا بوسیله یک مفتی و پس از محاکمه آنچنانی و بر اساس آئین قرآنی اعدام شود ؟

نکته چهارم اینکه البته از حاکمان کنونی و طرفداران آنها وحتى از مصلحان دینی بیرون از حکومت هم نمیتوان توقع داشت که اجرای احکام قرآنی را محکوم کنند . اما بدبختانه نیروهای مخالف حکومت در داخل نیز ، با اینکه گاه قضاای مساعدی وجود داشته ، تقریباً هیچگاه از این فاجعه یادی نکرده اند و علیه آن چیزی نگفته اند . در خارج از کشور نیز دیگر مدتی است که اقدامات جدی در این باره تعطیل شده و برگزاری سالگردهای این فاجعه هم ، بصورت یک امر تشریفاتی درآمده است .

البته فضای بین المللی ، که دلالت بر سرمایه بر آن حاکم هستند و بیش از هر چیز به معامله با حکومت مداران ایران و انباشتن خزانه خویش - از پول نفت و بازار ایران - میاندیشند ، برای مبارزه در راه ایجاد فضایی در ایران ، که دیگر چنین فجایعی در آن تکرار نشود - شاید چندان مناسب نباشد ؛ اما ما بعنوان انسانهایی صاحب عقیده، که وطنمان ایران است ، وظیفه داریم تا با حداکثر تلاش و کوشش خستگی ناپذیر و بصورتی سازمان یافته و برنامه ای منظم برای شکستن فضای موجود مبارزه کنیم .

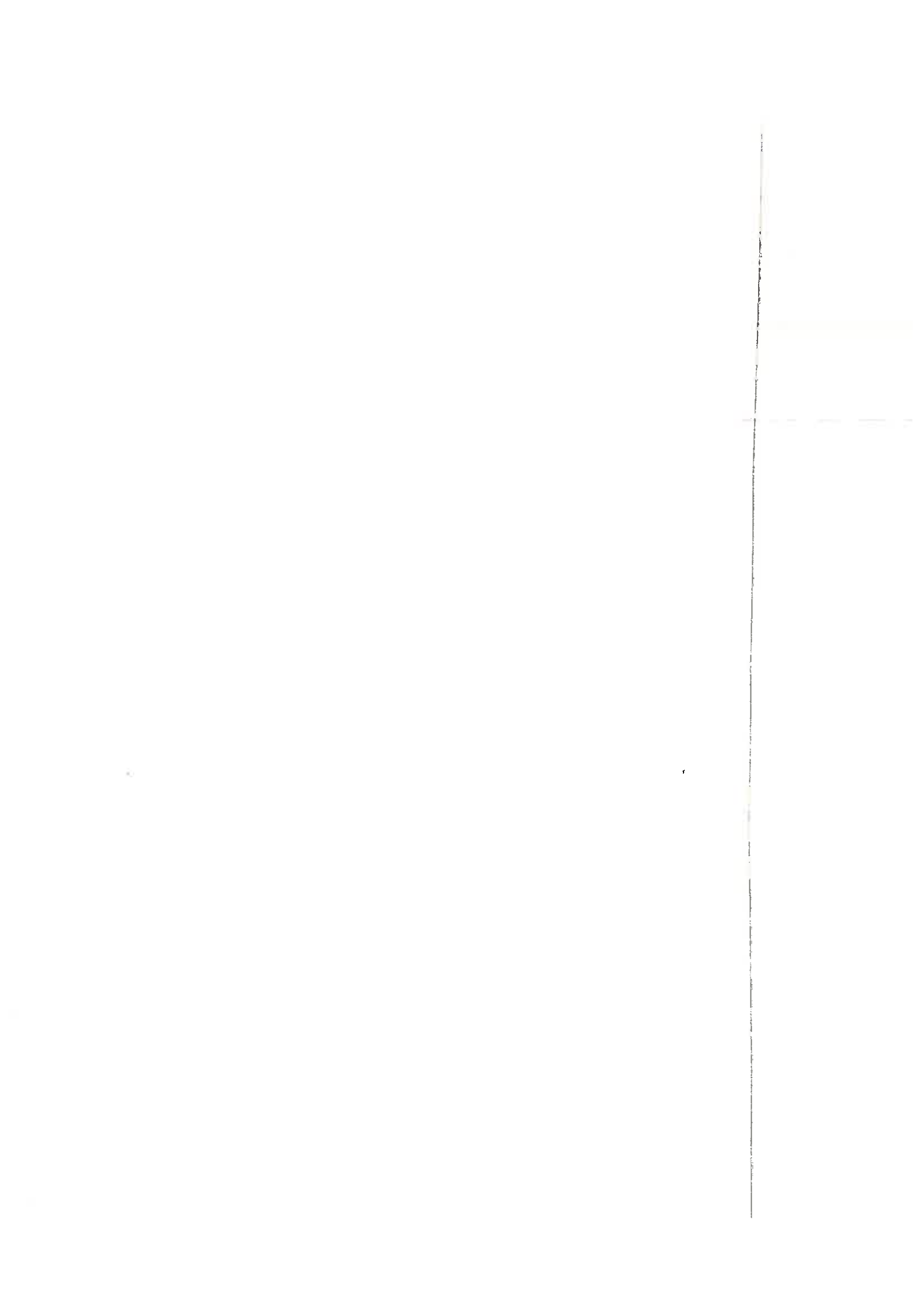
کشتار جمعی سال ۶۷ به خودی خود یک فاجعه ملی و حادثه ای دردناک است ، با اینهمه سعی ما نمیتواند محدود به زنده نگهداشتن خاطره آن شود ؛ حتی با ایجاد فضایی برای به محاکمه کشیدن آدمکشانی که مستقیماً در این فاجعه دست داشتند و محاکمه آنها در یک دادگاه بین المللی یا ملی ، خواه صرفاً برای تسکین خاطر یا انتقامجویی و خواه بالاتر از آن اجرای قوانین انسانی درباره جنایت کاران باشد ،

باز هم نمیتوان مطمئن بود که چنین فاجعه هایی در کشور ما تکرار نشود .
من از کشتار جمعی آذرماه ۱۳۲۵ و حبس و کشتار ملیون و
توده ای ها پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ یاد کردم که زیر حجاب
مبارزه برای سد راه کمونیزم ، و در واقع برای تحکیم استبداد سلطنتی
استعماری در ایران و غارت ثروت وطن ما صورت گرفت . کشتار
جمعی تابستان ۱۳۶۷ نیز محصول اندیشه دینی حاکم بر « جمهوری
اسلامی » بود که فرمان آن از جانب رهبری این حکومت و تأیید همگی
مسئولان و هواداران جدی آن ، برای استقرار یک نظام و حاکمیت نمونه
دینی ، صادر شد . هیچ تضمینی هم وجود ندارد که چنین سرکوبها
و کشتارهایی با انگیزه ها و بهانه هایی دیگر و در حکومت های استبدادی
دیگر تکرار نشود .

یادآوری و برگزاری سالگرد کشتار اخیر باید دستاویزی باشد که
مردم ما مبارزه خود را حول محور ایجاد یک نظام دموکراتیک ، عرفی
و آزاد از هر نوع اندیشه استبدادی و دینی و غیردینی متمرکز کنند ؛ زیرا
تنها با استقرار یک نظام دموکراتیک عرفی در کشور است که میتوان
مطمئن بود که دیگر نه تنها هیچ کس به خاطر عقیده اش اعدام نمیشود
و به زندان نمیرود بلکه تصور اینکه داشتن یک عقیده اجتماعی یا فلسفی
نیز - هرچند مخالف عقاید حاکم و غالب باشد - بتواند جرم یا گناه تلقی
شود ، به ذهن هیچ کس خطور نمیکند .

نباید به برگزاری تشریفاتی سالگردها دل خوش کرد ، باید یاد تمام
جانبازان راه آزادی و کشته شدگان نظام های استبدادی دینی و غیر دینی
را به پرچم مبارزه برای ایجاد و استقرار نظام و حکومتی به معنای
واقعی دموکراتیک بدل کرد .

۱۳۸۰/۶/۵



بگذار آزادی سرود خود را بخواند

پس از مصلحان دینی و حضرات ملی مذهبی ، چشمان به « کارگران انقلابی جدید الاسلام » روشن که با تعبیر و تفسیرهای من درآوردی پرولتری به تحریف منابع اصلی اسلام و القاء آن به صفوف « چپ کارگری » پردازند .

در یکی از شماره های نشریه تک برگی « راه کارگر » (۱۰ آبان ۱۳۷۹) « روزنامه سیاسی هیئت اجرایی سازمان کارگران انقلابی ایران » ، مقاله ای با عنوان « مرتد کیست » چاپ شده که نویسنده به سنت حج اسلام و آیات عظام و مصلحان کرام با جویدن سرو ته یکی از آیه های قرآن و انتزاع آن از متن و بدون توجه به شأن نزول آیه و تفسیر به رأی ، کوشش کرده تا ضمن دفاع از یوسفی اشکوری - زندانی استبداد فاشیستی مذهبی - از اسلام چهره رئوف و سراپا گذشت و مسامحه برای خواننده پرولتاریای روزنامه تصویر کند و او را به صراط مستقیم هدایت نماید تا مبادا فریب آموزشهای شاگردان « مدرسه حقانی » را بخورد و خدای ناکرده فکر کند « جامعه مدنی اسلامی » یا « مدینه النبی » یعنی همان نظامی که پایه اش بر قتل‌های سیاسی آشکار و پنهان ، یا « قتل‌های زنجیره ای » و کشتار جمعی ، نهاده شده است .

آخر ببینید که قرآن کریم در سوره « النساء » آیه ۹۴ ، تاکجا پیش رفته است که میگوید : اگر کسی در بر خورد با شما به شیوه مسلمانان « سلام » گفت ، در مسلمانان او شک نکنید !

به آیه مورد نظر برگردیم که صورت کامل آن چنین است : « ای کسانی که ایمان آورده اید - چون برای کار خدا (جهاد) رهسپار میشوید - تفحص کنید و به آن کس که [به شیوه اسلامی] به شما سلام میگوید ، بخاطر دستیابی به مال دنیائی نگویید مؤمن نیستی ، زیرا

غنیمت‌های بسیار نزد خداست . شما پیش از این چنان بودید ولی خدا بر شما منت نهاد ، پس تفحص کنید که خدا بر آنچه میکنید آگاه است .
اولاً آیه خطاب به کسانی است که برای « جهاد در راه خدا » میروند ، که معنی صاف و پوست کنده آن - قتل عام کسانی است که مسلمان نیستند - که از قرار معلوم حجت الاسلام یا آیت الله ما در اصل قضیه ، یعنی کشتن و قتل عام کافران ایرادی ندارد منتها مثل خود خدای اسلام میگوید « فتبینوا » ، یعنی تحقیق کنید که مسلمانی مثل یوسفی اشکوری را بجای نامسلمانی نکشید . ثانیاً خدا برای اینکه مسلمانی بطمع کسب غنیمت و غارت اموال مسلمانان دیگر ، او را به کفر متهم نکند و سپس به بهانه کفر او رانکشد به او نوید میدهد که غنیمت بیشتر نزد من است و اگر از کشتن و غارت اموال همدین خودت صرفنظر کنی از « مغنم کثیر » ، یعنی « غنیمت های فراوان » ، که نزد من است بهره مند خواهی شد .

ملاحظه میفرمائید که خدا نه تنها اصل استفاده از غنیمت را منتفی نداشته بلکه حتی این مسلمان را به غنیمت بیشتری وعده میدهد . البته ممکن است حجت الاسلام یا آیت الله ما بگویند منظور خدا از « غنیمت بسیار » « عَرَضَ الحیات الدنیا » ، یعنی « متاع زندگی این جهانی » نیست بلکه بهشت با کاخها و نهرهای شیرو عسل آن و آغوش گرم حوریان و شراب نابی است که به حلق مؤمنان سرازیر میکنند، که البته همه اینها دهان مؤمن را بیشتر از چند شتر و گوسفند غارتی آب میاندازد .

اما از اینها که بگذریم باید دانست که این آیه نیز مانند بسیاری از آیه های دیگر قرآن در مورد خاص نازل شده و بقول معروف « شأن نزولی » دارد که بر خلاف شیوه مرضیه مصلحان کرام دینی و آیت الله

العظمای ما، نمیتوان آنرا تعمیم داد و بعنوان یک حکم عام و مطلق تعبیر کرد.

داستان از این قرار است که گروهی از مسلمانان بفرمان محمد برای مأموریتی از مدینه خارج میشوند. در راه با مردی شبان رویو میشوند که بشیوه مسلمانان به آنها «سلام» میگوید ولی یکی از افراد گروه بعنوان اینکه او کافر است و فقط برای حفظ سلامت خود و نجات چهارپایانش ریا کرده، او را میکشد و شتر او و هرچه همراهش بوده بسود خودش ضبط میکند. پس از بازگشت گروه به مدینه، محمد از این حادثه با خبر میشود و این آیه را نازل میکنند. اما آیت الله ما روی دست همه مفسران بلند شده و برخلاف تمام شهادت‌های تاریخی ثبت شده در کتابهای مربوطه، و از پیش خود، مینویسد «وقتی کار اسلام بالا گرفت عده ای از جنگجویان اسلام تنها اعتراف ساده به مسلمانی را دیگر کافی نمیدانستند و میکوشیدند به انحاء مختلف دیگران را به نامسلمانی متهم کنند تا بتوانند هست و نیست آنها را بعنوان غنیمت جنگی تصرف کنند.»

البته شاید اشکالی نداشته باشد که در مواردی حکمی را که در موردی خاص صادر شده بعنوان حکمی عام تلقی کرد ولی اولاً این مورد کاملاً جنبه فردی و شخصی دارد و بدون جلب موافقت محمد و درغیاب او صورت گرفته است، و علت نزول آن هم بیشتر برای آنست که افراد مسلمان سرخود و به نفع شخصی خویش، آنهم بی خبر از محمد، کسی را باتهم کافر بودن نکشند. حجت الاسلام ما حتماً اطلاع دارند که غارت و کسب غنیمت یکی از اصول شناخته شده و مرسوم اسلام در زمان هجرت پیغمبر است ولی اگر قرار بود هر کس بمیل خود و بنفع خود کافر بکشد و غنیمت بگیرد که دیگر در «مدینه النبی» خشت روی خشت بند نمیشد. البته که این کارها مجاز است اما

نباید سرخود و بِنفع شخصی انجام بگیرد بلکه باید بصورت جمعی و زیر نظر قدرت فائقه محمد، و معمولاً در جنگها، غزوه ها و سرایا پیش آمده باشد؛ و حکم آیه ۹۴ سوره النساء بیشتر بخاطر اینست که از هرج و مرج و بی نظمی در اداره امور مدینه النبی جلوگیری شود و گرنه قتل و غارت اگر زیر نظر رهبری و به تشخیص او و بسود جامعه اسلامی صورت گیرد نه تنها ناپسند نیست بلکه بسیار مطلوب هم هست و در اینصورت طبعاً باید تمام غنائم تمام و کمال به خدمت رهبر آورده شود تا او ابتدا خمس خود را بردارد و سپس زکات را از آن کم کند و سپس سهم آورنده را بنا بنظر خویش و مصلحت اسلام و به تشخیص خودش بپردازد.

از اینها گذشته چنانکه خواننده ملاحظه میکند این آیه فقط صورت توصیه دارد و لا اقل در شرایط زمانی نزول آن بهیچوجه جنبه حکم و محکوم کردن عمل نداشته که جرم و گناه محسوب و مشمول مجازات یا تهدید به مجازات شود.

با اینهمه ممکن است حجت الاسلام یا آیت الله ما بگویند اینها همه درست است، اما اینکه نباید کسی را که ادعای اسلام میکند بمیل خود مرتد بخوانیم که سر جای خودش باقی است. فکر میکنم ایشان بیش از هر کس به دروغ بودن حرفش آگاه است، مگر اینکه بگوئیم ایشان اصلاً لای قرآن را باز نکرده و این تیکه از قرآن را هم تصادفی در جایی دیده یا از کسی شنیده، که در اینصورت برای ایشان و خواننده هایشان باید توضیح داد که در برابر آیه مورد استناد، آیه های صریحی وجود دارد که در آنها خدا خود صرف اعتراف به اسلام را دلیل کافی برای مسلمانی افراد نمیداند: «آیا مردم پنداشتند همینکه گفتند ایمان آوردیم به حال خود رها میشوند و مورد آزمایش قرار نمیگیرند؟» (۲۹، ۲) و «حال آنکه مردمی را که پیش از اینان بودند مورد آزمایش قرار دادیم

تا خدا راستگویان را از دروغ پردازان متمایز گرداند . « (۲۹ ، ۳) و سپس هشدار میدهد که « آیا آنان که مرتکب گناه میشوند می پندازند که از [قهر] مامیگریزند ؟ چه بد حکم میکنند . » (۲۹ ، ۴) اما گذشته از اینها در اسلام ناب محمدی و کتاب آسمانی آن از پدیده ای بنام « منافق » بسیار سخن رفته و آن انسانی است که بزبان و بظاهر اسلام آورده و تمام احکام و آداب اسلامی را اجرا و مراعات میکند، اما در دل گرفتار وسوسه و تزلزل است و چنین موجودی نه تنها کافر و در ردیف کافران آورده میشود بلکه گاه گفته می شود مجازاتش از کافر هم سنگین تر است .

حالا فوراً بگوئید که این کلمه « منافق » هم از اختراعات مدرسه حقانی قم و مدرّسان و شاگردان آنست . خیر ، این کلمه و احکام مربوط به آن - بنا بر محاسبه جناب مهندس مهدی بازرگان - ۲۳۴ بار در قرآن آمده (ص ۱۶۹ سیر تحول قرآن) و علاوه بر آن که یک سوره کامل مستقلاً درباره « منافقون » و با همین عنوان نازل شده و آیه هائی که مربوط به توضیح این پدیده و مکافات منافقان است، در سراسر قرآن پراکنده است .

برای اینکه سخن بی مدرک نباشد از آنهمه شرح و تفصیل درباره منافق و مجازاتش چند جمله را از خود قرآن بقرض میگیریم : « چون منافقان نزد تو آیند گویند شهادت میدهیم که تو پیامبر خدائی .. » (سوره ۶۳ آیه ۲) ؛ « ... به زبان چیزهائی میگویند که به دل اعتقاد ندارند ... » (۱۶۷ ، ۳) ؛ « به خدا سوگند میخورند که از شما ایند و حال آنکه از شما نیستند . » (۵۶ ، ۹) ؛ « در برابر شما سوگند میخورند تا خشنودتان سازند . » (۹ ، ۶۲) ؛ منافقان « ... جز با بی میلی به نماز حاضر نمیشوند و جز به کراهت انفاق نمیکند . » (۵۴ ، ۹)

ملاحظه میکنید که منافقان نه تنها به وحدت خدا و پیامبری محمد شهادت میدهند بلکه نماز هم میخوانند و نفقه هم میدهند؛ با وجود این چون خدا میداند که در دل دروغ میگویند و ریا میکنند به پیامبرش میگوید که بهیچوجه حق ندارد از گناه آنان در گذرد و یا برای آنان نزد خدا شفاعت کند؛ «اینان لعنت شدگانند؛ هر جا یافت شوند باید دستگیر و بسختی کشته شوند = [هُمْ] ملعونین؛ اینما تقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلاً.» (۳۳، ۶۱) و تأکید میکند که خود او «... همه منافقان و کافران را [یکجا] در جهنم گرد میآورد.» (۴، ۱۴۰)

جالب اینجاست که این آیه آخری در همان سوره النساء و پنجاه آیه پس از آیه مورد استناد آیت الله ما آمده و اگر ایشان خواندن سوره را دنبال میکرد متوجه میشد که حتی در دو آیه پیش از آن، خدا چگونه به پیغمبرش دستور میدهد که «منافقان» را بشارت ده که عذابی درد آور برایشان آماده است.» (۴، ۱۳۸)

آیا با همه اینها میتوان تنها با تکیه بر آیه ۹۴ سوره النساء - که با آیات فراوان دیگر بارها و بارها نسخ شده - ادعا کرد که بموجب حکم قرآن، صرف گفتن «سلام علیکم» میتواند دلیلی بر مسلمان بودن شخص و معافیت او از شمول هر نوع کفر و نفاق باشد؟

اما بعضی شواهد که به منافق بودن مسلمانان میتواند دلالت داشته باشد از آنجمله اند که منافقان گاه به نحوه تقسیم غنائم و صدقات از جانب پیغمبر بر او خرده میگیرند که عدالت را مراعات نکرده یا در موردی میگویند که او زود باور و دهن بین است، گاه به بهانه ناتوانی در خانه می نشینند و با پیامبر به جنگ خارج نمیشوند، و از اینگونه.. ملاحظه میشود که اگر شما به تمام اصول و فروع دین گردن نهید باز هم اگر روزی جسارت کردید و روی حرف رهبر حرف زدید، و بدتر از آن از او خرده گرفتید، یکسره از دین خارج شده اید و به هیچ

قیمتی و هیچ عذر تقصیر و توبه و انابه ای قابل بخشایش نیستید و جایتان در قعر جهنم خواهد بود. باین ترتیب باید شکر گزار بود که امثال کدیور و یوسفی اشکوری هنوز در قید حیانتد و « قتلوا تقتیلأ » (کشته و تکه پاره) نشده اند.

از عجایب دیگر اینکه حجت الاسلام یا آیت الله ما به حضرات فقهای دولتمدار ایراد میگیرد که چرا تفسیر قوانین را حق انحصاری خود میدانند و با تکیه بر اصل « ضرورت دوام موجودیت حکومت اسلامی » هر نوع دستکاری در قوانین را برای خود مجاز می‌شمارند، و در دنباله مطلب، بر خمینی ایراد وارد میکند که اظهار عقیده کرده بود: « حکومت اسلامی میتواند هر امری را چه عبادی چه غیر عبادی - که جریان مخالف مصالح اسلام است - جلوگیری کند. » آیا ایشان برآستی نمیدانند که قرآن انباشته از آیه های ناسخ و منسوخ است و تمام احکام الهی برحسب « مصلحت حکومت نظام » و « مدینه النبی » نازل شده است؟ آیا نمیدانند که خود پیامبر هر وقت به مصلحت اسلام میدید، احکام و « امور عبادی و غیر عبادی » را با نزول آیه ای نقض و تعطیل میکرد؟

باید توجه داشت که خمینی در این مورد نیز، مثل تمام موارد دیگر، دقیقاً از سنت پیامبر اسلام پیروی میکرد، زیرا موارد زیادی وجود دارد که نه تنها به استناد وحی او این کار را میکرد، حتی بعنوان رهبر حکومت اسلامی در نقض قوانین و اصول و سنت های شناخته شده، برای خودش هم استثناء هایی قائل میشده است.

برای مثال شهر مکه بعنوان منطقه حرام برای جنگ شناخته شده بود، اما - محمد در عین حال که همگان را موظف به مراعات این اصل میکرد - خود را از مراعات آن مستثناء میدانست، و در یک مورد پس از صدور دستور جنگ در درون شهر مکه، بصراحت گفت: « اگر

کسی به شما گفت (پس چرا) رسول خدا در آنجا کشتار کرد ،
در پاسخش بگویند خدا این کار را برای او حلال کرده بود .» (۱)
او حتی یکبار به ویران کردن وسوزاندن مسجدی - که عده ای
از مسلمانان بدون اطلاع و موافقت قبلی او ساخته بودند و بنام مسجد
ضرار معروف شد - فرمان داد . او ابتدا دعوت سازندگان مسجد را ،
برای نماز گزاردن در آنجا پذیرفت اما بعد به استناد اینکه خدا او را
از اینکار منع کرده ، منصرف شد . زیرا در وحی الهی که در آیات ۱۰۷
تا ۱۰۹ سوره مدنی التوبه نازل شده بود ، آمده بود که « آنان مسجد را
به قصد زیان و کفر و تفرقه میان مردمان ساخته اند ... سوگند یاد میکنند
که قصدی جز خیر اسلام ندارند اما خدا گواهی میدهد که آنان کاملاً
دروغ میگویند .»

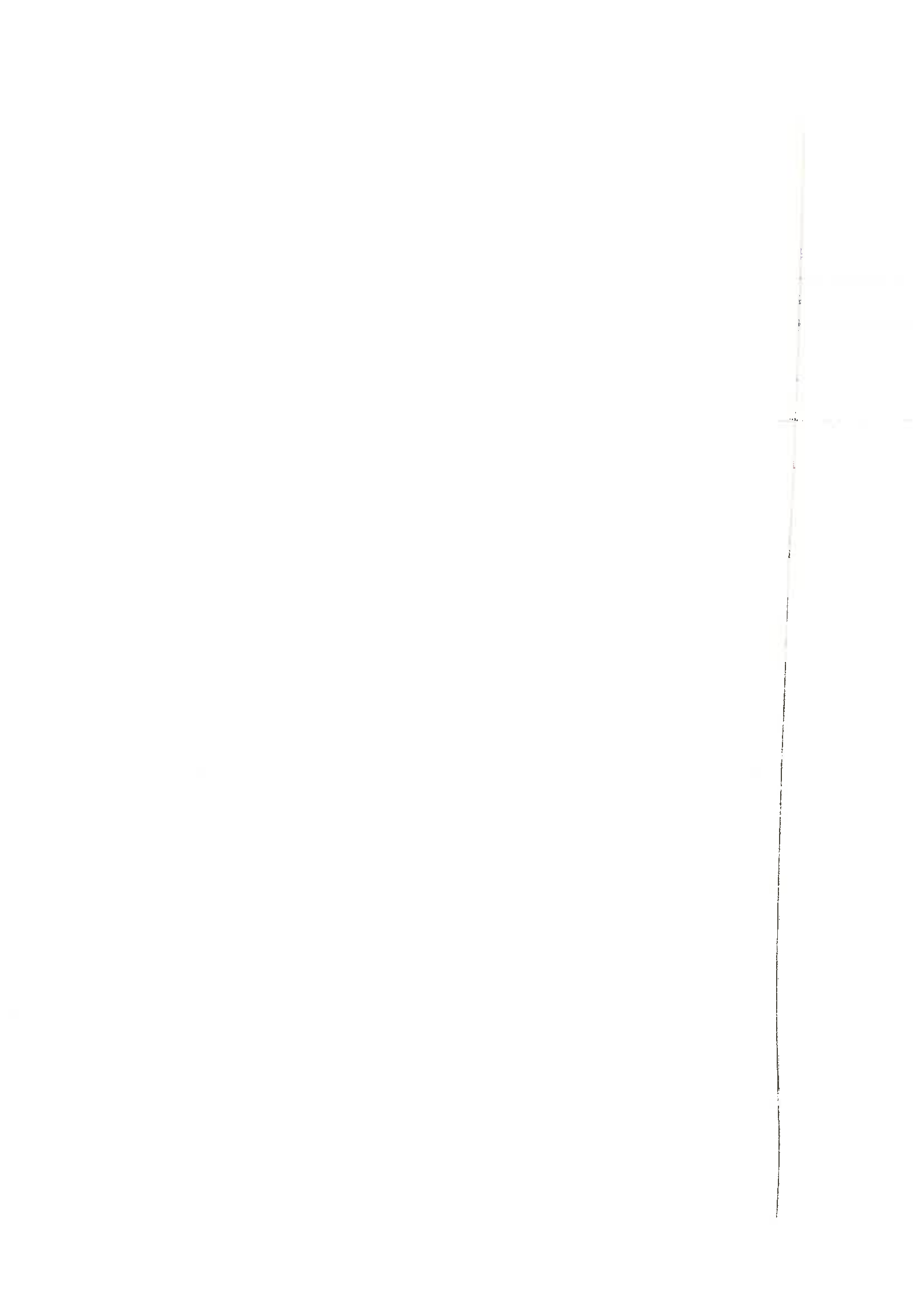
از احتجاجات قرآنی و فقهی و دینی و تاریخی گذشته ، این سؤال
مطرح است که آیا اینهمه بحث ها که در اینگونه موارد در مطبوعات و
کتابهای گوناگون خود اسلامیان آمده و میآید کافی نیست که رفیق
« کارگر انقلابی » و روزنامه ارگان سازمان اونیز بعنوان دفاع
از یوسفی اشکوری و اثبات عدم مشروعیت دادگاههای جمهوری اسلامی
- از جمله دادگاه روحانیت - به تفسیر و تعبیرهای من در آوردی و ناشیانه
قرآن متوسل میشوند ؟

اینگونه بحثها را بر عهده معتقدان به اسلام و حکومت دینی اسلامی
و اصلاح طلبان حکومتی بگذارید . کار ما دفاع از حقوق انسانهاست ، که
یکی از آنها آزادی اندیشه و گفتار است . هر حکومت دینی و از جمله
حکومت اسلامی موجود - از نظر انسانهای دموکرات - مطلقاً فاقد
مشروعیت است . کار اینان صرف وقت و نیرو در قال و مقال درباره این

آیه از قرآن و یا آن حکم و دستور خدای مسلمانان و پیامبرش نیست ، که بر همه اینها باید یکسره فاتحه خواند .
وظیفه یک « کارگر انقلابی » که هیچ ، وظیفه یک دموکرات معمولی نیز این نیست که بخواهد با ماسک زدن به چهره یک اسکلت متحجروبزک کردنش ، آنرا بعنوان عروس آزادی جا بزند و به حجله بفرستد . بگذار حجج اسلام و آیات عظام و مصلحان کرام بر سر تفسیر و تأویل آیات قرآن ، نعلین و کفش پاشنه غنדרه بر سرهم بکوبند و قبا و آرخالق یکدیگر را پاره کنند . آزادی باید که سرود خود را بخواند .

۱۳۷۹/۹/۱۱

* * *



نقش خون در سرشت جمهوری اسلامی

«ملت ما ، ملت خون و مکتب ما جهاد است.»

امام خمینی *

انقلابهای اجتماعی ، بویژه اگر رنگ و مضمون طبقاتی هم داشته باشند ، معمولاً ناگزیر کم و بیش با خونریزی همراهند . چرا که طبقات و گروههای حاکم ، حتی هنگامیکه با بحران مرگ دست به گریبانند ، نه ضعف خود را باور میکنند و نه فرمان تاریخ را ؛ و علاوه بر توسل به نیرنگ و فریب با چنگ و دندان نیز میکوشند تا مقام و موقعیت خود را حفظ کنند . این خونریزی البته ممکن است لحظاتی پس از پیروزی انقلاب نیز ادامه یابد و ای بسا انقلابیان به اعمال خشونت با بعضی از عناصر مقاوم بازمانده از نظام کهن ناگزیر شوند اما آنچه طبیعی است و در همه انقلابهای ترقیخواهانه هم دیده شده ، اینست که از فردای انقلاب خشونت پایان یافته و انقلابیون به کار ساختمان نظام نوین پرداخته اند و برای زمانی بس دراز به یکپارچگی و ثباتی دست یافته اند که در آن دیگر به نزاعی خونین نیازی نبوده است .

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیز از این قاعده مستثناء نبود و چنانکه میدانیم تا آنجا و تا زمانی که نیروهای دموکرات و لیبرال هنوز در آن حضور و نقش فعال داشتند ، با حداقل خشونت همراه بود . اما این زمان دیری نپایید و نیروهای ارتجاعی قرون وسطائی توانستند با استفاده از ضعف سازمانی این نیروها ، بر آن دست اندازند و از این زمان بود که خونریزی بصورت یک اصل در جامعه ما جا افتاد ، زیرا حکومتی که

اینان برپاداشتند در ذات خود نه در جهت تاریخ حرکت میکرد و نه هرگز میتوانست در میان صفوف نیروهای خودی به یکپارچگی برسد و حتی پس از تثبیت نیز نمیتوانست و نتوانست ثبات یابد .

به همین جهت برای ادامه زندگی ، به هیجان وجدال خونین دائمی و مستمر نیاز داشت . هنوز شکوفه های بهار آزادی گشوده نشده بودند که مظهر ارتجاع سیاه قرون وسطائی ، که از اعماق سربرآورده بود ، با اعلام کودتای نظامی در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ فرمان حمله به کردستان آزاد و سازمانهای ترقیخواه در بقیه نقاط کشور را صادر کرد .

با این فرمان احساس خفته درنده خوئی انسانی با شدتی باورنکردنی در جماعتی از مؤمنان و معتقدان بیدار شد . هروله ها و فریادهای جنون آمیز سراسر کشور را ، که اکنون دیگر ام القرای اسلام خوانده میشد ، پر کرد و فضا از فریاد خون آکنده و در و دیوار از شعار خون رنگین شد . از جمله یکی از حجج اسلام در تظاهراتی به یاد مؤمنان آورد که حضرت علی ، یک تنه و در یک روز ، چهار هزار کافر را از دم تیغ گذراند ؛ دیوارها با شعار « حزب دموکرات رابه خاک و خون میکشیم » رنگ خون گرفت .

خلخالی علی وار - به فرمان امام - برمسند غضب نشست ؛ هجوم مؤمنان بر دشمنان و معاندان دین بصورت غزوات صدر اسلام از نو زنده شد ، و در شهرهای کردستان و دیگر نقاط ایران خون در کوچه ها روان شد . رئیس جمهور زمان نیز ، که پیش از آن اهل قلم و سخن بود ، لباس رزم پوشید و پیمان بست تا کردستان را از « ضد انقلاب » پاک نکند چکمه از پا در نیاورد .

جمهوری ارتجاعی قرون وسطائی و خفاشانی که با کودتای فریب کارانه و عوام فریبانه دیگری ، بصورت اشغال سفارت آمریکا در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ ، دولت لیبرال بازرگان را سرنگون و فرمانروائی

مطلق و بی رقیب خود را برقرار ساختند ، خون می طلبیدند و با خون فربه میشدند . پس ، انقلاب فرهنگی را علم کردند و دانشگاه را به خون آلودند . پس از آن در ۳۰ تیر ۱۳۶۰ ، به دنبال تظاهرات خونین مجاهدین ، بهانه ای به دست آوردند تا سیلی تازه از خون جاری کنند . آنها نه تنها در کوچه ها و خیابانها ، مجاهدین و هواداران شان را به گلوله بستند بلکه زندانیان محصور و دست بسته را نیز ، از هر خانواده و از هر افاق فکری و سیاسی که بودند ، دریای دیوارهای زندانها از پای در آوردند که در میان آنان چهره شاعری رزمنده و نامدار چون سعید سلطانپور از فدائیان خلق و اندیشمندی انقلابی و جوان و گمنام چون امید قریب از هواداران پیکار دیده میشدند .

جمهوری اسلامی نه فقط از خون دشمنان و معاندان ، که از خون خودیها نیز بر نیروی خویش میافزود . از جمله انفجار محل حزب جمهوری اسلامی خوراک تازه ای بود که ولایت فقیه را جان تازه ای بخشید . با اینکه تعداد کشته شدگان این انفجار بیش از ۷۶ نفر بودند ، خمینی به یاد شهیدان کربلا آنرا هفتادو دو تن خواند . با پیش آمد کشته شدن هفتادو دو تن و چند تن ، پدیده شهادت نیز بر پدیده خون افزوده شد . شهادت خودی ها با خون معاندان در هم آمیخت و از این پس « خون و شهادت » معجونی نیرو بخش شد که بر ستبری رگها و عضلات حکومت اسلامی افزود .

هم در این زمان ، جنگ با عراق دفتر تازه ای بر جنون خون گشود و این برکتی بود که از آسمان بر خمینی نازل شد، و دوام و استحکام قرون وسطانی او را برای چندین سال دیگر تأمین کرد . حدت جنون خون و شهادت بیش از پیش افزایش یافت : « خمینی عزیزم ! بگو تا خون بریزم . » و این شعار نه فقط ورد زبان مؤمنان عادی کوچه و بازار بود بلکه رئیس جمهور وقت نیز گاه سخنان خود را در مجالس

رسمی با همین شعار آغاز میکرد. حالا دیگر بر امواج خون جوانان و نوجوانان مؤمن به اسلام بود که رهبران جمهوری اسلامی کشتی میراندند. جوانان و نوجوانان با کلید بهشت بر گردن و نیت شهادت در دل، به میدانهای جنگ و کشتزارهای مین گسیل شدند. دیگر همه جا و همه وقت سخن از خون و شهادت بود. شمار شهیدان نه هفتاد و دو تن بود و نه صد و نه هزار و نه حتی ده ها هزار، سخن از صدها هزار میرفت. هر کوچه چندتن شهید داد و حمله چراغها بر سر کوچه ها بر پا شد. نام کوچه ها و خیابانها تغییر کرد و هر کدام به نام شهیدی نامیده شد، و کلمه شهید نواله نیرو بخش تازه ای بود که باز هم بر نیروی حکومت آسمانی میافزود. حتی زخمیان و علیلان جنگ نیز شهید زنده لقب گرفتند.

در کوچه دیگر جایی برای جریان خون نماند و بجای آن خون در بهشت زهرا فواره زد و حوض خون آن با حوض کوثر بهشت خدا به رقابت برخاست.

سر انجام روزی جنگ باید پایان می یافت، و پایان یافت اما فواره خون همچنان میجوشید و خون از پاشویه حوض خون سرریز میشد و زمین و فضای بهشت زهرا را رنگین میساخت. زمانی بعد روزنامه «لینتراتورنایا گازتا» - ارگان اتحادیه نویسندگان شوروی - در زیر عکسی از بهشت زهرا نوشت: «این چشمه تا کی میخواهد بجوشد؟» و روزی رسید که ولایت فقیه فرمان داد تا فواره خون بسته شود و حوض خون را زیراب بزنند زیرا احساس میکرد که دیگر از خون سیراب شده است.

جنگ کمک کرد تا کشور بظاهر یکپارچه، بزیر پرچم اسلام درآید و خفاشان شب پرست و خون آشام یکه تاز میدان شوند. اما زمان و تاریخ، که در ذات خود حاکمیت ارتجاع مذهبی را بر نمی تابند، جایی

برای ریشه گرفتن حکومت سیاه ارتجاع اسلامی باز نمیگذاشتند و به همین سبب بود که در فردای پایان جنگ، و در شرایط صلح، درخت تناور ولی بی ریشه ولایت بار دیگر به لرزه در آمد. فقیه و امام «فرهمند» زمان، که زهر صلح کامش را تلخ کرده بود، دوباره احساس عطش کرد. پس تدبیری اندیشید و فرمان قتل عام تازه ای صادر کرد. در چند روز خون چندین هزار زن و مرد مبارز و آزاده و ترقیخواه را ریختند تا شاید پادزهری فراهم آید و خوراکی تازه برای ادامه زندگی این جانور خونخوار انبار شود.

زمانی رسید که هم جانور خونخوار باندازه کافی از خوردن خون فربه و نیرومند شده بود و هم خونی باقی نمانده بود که بریزد. پس به استراحت پرداخت و برای ادامه حیات، تغذیه از نیروی ذخیره خویش و قربانی کردن اطرافیان و خودی ها را آغاز کرد؛ و در این زمان بود که خونخواری بیش از حد عوارض منفی خویش را به بار آورد: ولایت فقیه را کرخی و سستی فرا گرفت و اندک اندک، بی آنکه خود بفهمد، به آلودگی و فرسودگی رو نهاد. هم در این زمان بود که بر دوش هایش مارانی رونیدند که نه با خون که با مغز انسان میتوانند رفع گرسنگی کنند؛ و از این پس بود که فرمانروایان جمهوری اسلامی شکار مغزها را آغاز کردند.

نتیجه این شد که هرکس از اندکی مغز بهره داشت عطای حکومت آسمانی را به لقایش بخشید و از آن فاصله گرفت. دوالپای خون آشام برای آرام کردن سردوشی های خویش طرحی تازه ریخت و به قصد شکار مغزها، زنجیر از گردن سگان درنده خود بگشاد و به این ترتیب توانست در مدت کوتاهی چندین روشنفکر و اندیشمند آزاده را چون محمد مختاری، محمد جعفرپوینده، مجید شریف، غفار حسینی و فرورها را از پا در آورد تا مارهای مغزخوار دوش خود را لحظه ای ساکت کند. اما

این کار برای او شگون نداشت و این بار زمانه و اوضاع چنان بود که تمام نیروهایی که مغزی در سرواندیشه ای درمغزداشتند ، بجان آمده و در هیجان شدند : فریادهای نفرت و اعتراضی که به دنبال این حوادث در سراسر جامعه ایران و جهان خارج پیچیده‌یولای خون آشام جمهوری اسلامی ایران را ناگزیر ساخت تا به ظاهر و برای زمانی کوتاه هم که شده ، دستپاچه و فریبکارانه عقب نشینی کند .

ریختن خون روشنفکران و آزادگان و متلاشی ساختن مغز آنان ، اگرچه برای همگان فاجعه ای غم انگیز و دردناک بود ، اما سبب شد تا همه نیروهای آگاه به اعتراض و تهاجم به ضد این حکومت خونریز و خونخواره بسیج شوند و برای ازپا درآوردن آن به حرکت درآیند .
باشد و زودا که آزادگان و ترقیخواهان رزمجو با دستگیری یکدیگر ، با تکیه بر نیروی مردم کوچه و خیابان و با یاری مردم آزاده و ترقیخواه جهان ، آخرین ضربه ها را بر پیکر این جانور پلید و پلشت وارد آورند و آنرا در اعماقی که از آن سر بر آورد ، مدفون سازند .

۱۳۷۷/۱۰/۲۰

*- از « پیام امام خمینی به ملت ایران به مناسبت دخالت نظامی آمریکا ». منظوره حادثه طبس در ۵ اردیبهشت ۱۳۵۹ است که سه هواپیما و هشت هلیکوپتر آمریکایی در بیابان های طبس گرفتار توفان شن شدند . این هواپیماها و هلیکوپترها که ۱۳۲ نظامی را حمل میکردند برای آزاد کردن گروگانهای آمریکایی در سفارت آمریکا در تهران اعزام شده بودند . این گروه « دلتافورس » و عملیات آن « پنجه عقاب » نام داشت .

تأثیر انقلاب اسلامی در فضای باورهای دینی

قبضه کردن انقلاب دموکراتیک بهمن ۵۷ از جانب ملایان - که آنرا بانام « انقلاب اسلامی » تعمیم کردند - اولاً فقه و آموزشهای اسلامی را بصورت موضوعی عام در دسترس همگان قرار داد به نحویکه عادی ترین مردم را ناگزیر به تأمل و داوری در این باره کشاند ، و ثانیاً سبب شد که اختلافات نظری نهفته در محدوده تنگ فقاقت حدت یابد و بحث های درونی فقیهان را از دایره بسته شان خارج سازد .

نخستین اثر خود بخودی تسلط فقیهان شیعه بر قدرت دولتی ایجاد شود و هیجان مذهبی در میان گروههایی از جامعه و بقول خمینی « تحول عجیب قشرهای مختلف ملت عزیز از بی تفاوتی و تعهد به اسلام » (۱) بود ولایه هایی از نسل جوان توده های محروم ، و حتی گروههایی از تحصیلکردگان و دانش آموزان و دانش آموختگان قشرها و طبقات متوسط ، از وضع تازه استقبال کردند و به لشکر اسلام پیوستند .

تب اسلام در عین حال میدان را به روی عوام فریبان باز کرد و به آنان امکان داد تا با تظاهر به دینداری - هر یک به فراخور حال خود - به شهرت و قدرت و ثروت برسند . حتی افراد و قشرهایی از جامعه در سخن گفتن و نوشتن نیز به آخوندان تشبیه کردند تا آنجا که بعضی اصطلاحاتی را که خمینی بکار میبرد لقلقه زبان عده ای شد . گذشته از اینها به ناگهان نام و نامهای خانوادگی اسلامی عربی رواج یافت و حتی عده ای به تغییر نام خانوادگی خود دست زدند .

از سوی دیگر مردم عادی ، که چندان توجهی به دستورات و تعلیمات اسلامی نداشتند و یا بدون تعمق و برحسب عرف با قسمتهایی از آن آشنایی داشتند ، یا احياناً برحسب عادت به برخی عبادات میپرداختند ،

علاقه‌شان جلب شد تا با حساسیت و تعمق بیشتری به این دستورات و تعلیمات بپردازند و یا به جنبه‌هایی از خصوصیات شیخ و فقیه بیش از گذشته توجه کنند.

از اینها گذشته تشکیل حکومت اسلامی، موجب کشاندن ملایان «حوزه» به میدان عمل شد و بسیاری از روحانیون جوانتر را - که به ویژه متوجه محدودیت دامنه فقه و نارسائی‌های آن شده بودند - وادار ساخت تا سنت فرهنگی حوزه را به انتقاد بکشند و از پیروی از نقل و نص فراتر روند.

اما زمان زیادی نگذشت تا حکومت اسلامی آثار منفی خود را در ذهن افرادی که به هر دلیل و به هر نحوی، صادقانه از آن استقبال کرده بودند برجا بگذارد. نخستین اثر منفی جمهوری اسلامی ایجاد تفرقه در صفوف فقیهان بود.

برای مثال همان روز که خمینی به مناسبت دومین سالگرد انقلاب بهمین از «تحول عجیب قشرهای مختلف ملت»، «پیروزی عظیم بر قدرتهای شیطنی و تشکیل حکومت اسلامی در تمام ابعادش، برچیده شدن بساط غارتگریها و چپاولگریها... بر شکستن درهای جهنمی بر روی علمای ابرار و روشنفکران متعهد، بسته شدن مراکز فحشاء و عسرتکده‌های منحرف کننده نسل جوان...» (۲) داد سخن میداد، یک آیت الله العظماء (شیخ بهاء الدین محلاتی)، که از انحراف «انقلاب خونبار ملت» به دست «دنیا پرستان جدید الاسلام و مجهول الهویه چه در مسلک روحانیت و چه غیر روحانیت» و سوخته شدن «حاصل سالها مبارزه و ایثار و فداکاری مردم در لهیب آتش جاه طلبی‌ها و عقده‌ها» دلش به درد آمده بود، از رواج «عوام‌فریبی، بت پرستی، اختناق شدید و دغلی و چپ‌لوسی»، «ارتشاء و فحشاء و دروغ و تهمت»، «عدم امنیت شغلی و قضائی مردم»، «تهاجم به دانشگاهها و مراکز

علمی بنام انقلاب فرهنگی» ، و تبدیل آنها به « جولانگاه جاهلان »
خبرمیداد و فریاد برداشت که « آنچه هم اکنون برملت روا میدارند نه
تنها با اسلام مطابقت ندارد » بلکه باترسیم « چهره بسیار کریهه
از اسلام ... » در دنیا ، « مایه آبروریزی » شده و « بیم آنست که
مملکت اسلامی از هم پاشد . » (۳)

و بسیاری دیگر از مجتهدان طراز اول که براساس معتقداتشان و به
دلایل اصولی - از جمله ترس از آلودگی دین به دنیا و بی اعتبار شدن آن
در میان توده - تصرف قدرت سیاسی را مصلحت و جائز نمیدانستند،
و حداکثر بصورتی محافظه کارانه میکوشیدند تا رخنه مزاحمت حکومتها
در قلمرو خود بکاهند و آنان را برای مراعات رنوس قوانین و قواعد
اسلام تا حد ممکن زیر فشار قرار دهند ، بطور طبیعی از همان قدم اول با
حکومت فقیهان در تعارض قرار گرفتند .

البته قسمت اعظم اینان در گوشه عزلت دم فرو بستند . ولی مجتهدی
که میخواست در طرح نظرات مخالف خود فعال باشد - مانند
شریعتمداری که مرجع اعظم شیعه نیز به حساب میآمد - از طرف قدرت
سیاسی فقیهان به رسوائی کشانده شد ، حتی شخصی مانند منتظری که
جانشین مسلم رهبر جمهوری اسلامی شناخته شده بود ، چون بسیاری
از زیاده رویهای این حکومت را که بنظرش غیر اسلامی میآمد
بر نمی تابید ، ناگزیر خانه نشین شد و به نحوی دم فرو بست .

این تفرقه با پیشرفت زمان ، حتی در میان خانواده فقیهان مستقر
در قدرت حاکم نیز رشد کرد و آنان را به سه گروه کم و بیش متمایز از
یکدیگر - که خود باعتباری آنها را گروه راست محافظه کار ، راست
مدرن و چپ مینامیدند - تقسیم کرد و مرگ خمینی و بی شخصیتی و
بی اعتباری جانشین او ، علاوه بر آنکه این صف بندیها و درگیریهای

علنی میان فقیهان را تشدید کرد، میدان را برای اظهار وجود فقیهان بیرون از قدرت یا رانده شده از قدرت نیز باز کرد.

این جریانات بخودی خود دربی اعتبار کردن بیشتر فقیه و آخوند و همزمان با آن اعتقادات دینی مردم نقش بسیار مؤثری بازی کرد. به خصوص که فقیهان نشسته درمسند قدرت نیز آشکارا به شکل های مختلف به فساد آلوده شدند.

مردم عادی که تا پیش از کسب قدرت آخوندان توجهی به رساله ها و کتابهای فقهی نداشتند، با مراجعه به آنها یکسره متوجه میان تهی بودن و مضحک بودن تعالیم آنها شدند. از آن پس تا مدتها کتابهای آیت الله دستغیب و یا کتابهایی مانند «سراج الشیعه» - که صفحات زیادی را فی المثل به توصیف قوه باه پیامبر اسلام اختصاص داده و او را به این مناسبت که میتواند در یک شب با هزار زن جماع کند، تحسین کرده بود - نقل محافل مردم عادی بود و برنامه های آموزشی محمدی گیلانی از جمله «بحث شیرین لواط» او، تفریح خاطر مردم غم زده را فراهم میساخت، و اینها البته به غیر از لطیفه ها و «جوک» هایی بود که از جانب مردم پیاپی علیه ملایان ساخته میشد و به سرعت رواج می یافت.

گذشته از اینها در میان مردمی که نسبت به مسئولان و مقامات درجه اول حکومت اسلامی نظرمندی پیدا کردند، افرادی یافت شدند که در ارزیابی خودشان نسبت به بنیانگزاران و رهبران اصلی اسلام نیز تجدید نظر کردند، تا آنجا که فی المثل محمد و علی را در وجود افرادی مانند خمینی و خلخالی باز یافتند.

اما گذشته از رواج سست اعتقادی یا بی اعتقادی نسبت به تعالیم فقهی و فقیهان - حتی پیامبران و امامان - توجه به قرآن و بازبینی در آن نیز به سست اعتقادی یا بی اعتقادی نسبت به اصل دین اسلام نیز دامن زد. کم نیستند مؤمنان و مؤمناتی که با دقت در تعالیم قرآنی، دین

وایمان رایکسره کنار گذاشتند و بسیاری از افراد عادی که با کشف بعضی وجوه قرآن برای اولین بار ، تعجب میکردند که چگونه ممکن است مردم با فرهنگی وجود داشته باشند که چنین کتابی را نازل شده از جانب یک قدرت مفروض و مجرد و منزله آسمانی بدانند و آنرا باور کنند .

این سست اعتقادی یا بی اعتقادی از یکسو عناصر فعال را به مقابله با حکومت اسلامی و مبارزه آشکار با اندیشه های اسلامی کشاند ولی از سوی دیگر نیز عناصر غیر فعال یا درمانده را به درویشی و صوفیگری جلب کرد . چنین است که بازار خانقاه ها و محافل درویشی رونق یافت و سرخوردگانی از هر قبیل - از مسلمان معمولی گرفته تا چپ های انقلابی و ازده - را در خود جمع کرد .

اعتراض به حاکمیت اسلامی در عین حال در میان محافل ، حسرت نسبت به گذشته های دور ایران را زنده کرد و محافل و مطبوعاتی بوجود آمدند که احیاء سنت ها و مذاهب باستانی ایران و ترویج زبان پارسی سیره را وجهه همت خود قرار دادند .

گسترش فساد حکومت آخوندی ، میان تهی بودن و ارتجاعی بودن تعالیم اسلام ، فشار و اختناق برای تحمیل این تعالیم و جلوگیری از رشد و گسترش فرهنگ علمی و امروزیین جهان عوارض منفی گوناگونی ، به ویژه در میان نسل جوان ، به وجود آورد . سازمانها و انجمن های کارگری و دانشجویی و حتی جوانان بسیجی و سپاهی و علیل های جنگی ، که با استفاده از بعضی امتیازات دولتی بصورت ابزارهای سرکوب درآمده بودند ، اندک اندک به جبهه گیری در برابر قدرت حاکم کشانده شدند و جوانانی که روزی « پیرو خط امام » نام گرفته بودند ، و به این نام هم افتخار میکردند ، به جناح مخالف حکومت پیوسته اند و به قوی در حالیکه تابلوی انجمن اسلامی را بر سر دست گرفته اند ، در تخطئه اسلام و انقلاب شعار میدهند . (۴)

انجمن اسلامی دانشجویان و... دریکی از اعلامیه های رسمی خود علیه ولایت فقیه ، پس از اینکه شرط مشروعیت هر نوع قدرتی در جمهوری اسلامی را قبول و انتخاب مردم اعلام میکند ، بصراحت یادآور میشود که « ولی فقیه نمیتواند منشاء قدرت جدیدی باشد » زیرا در غیر اینصورت « از شرک و تثویت سر در خواهد در آورد » ، و یا « ولی فقیه اگر منتخب مردم نباشد حق حکومت نخواهد داشت » (۵) ؛ و دبیر انجمن به کلی منکر تعیین هر نوع حکومتی از جانب قرآن میشود و کسانی را که در دنیای جدید و پیشرفت سریع آن « به دنبال الگوهای مدنی مربوط به چند صد قرن پیش میباشند » به مسخره میگیرد .

آموزش تعالیم ارتجاعی قرون وسطائی مذهبی در میان اکثریت اعظم دانش آموزان مدارس نتیجه ای کاملاً معکوس بخشید و کودکان را به موجوداتی دوچهره تبدیل کرد . (۶)

« خمودگی » یا بی تفاوتی روز افزون دانشجویان و کناره گیریشان از فعالیت های فرهنگی ، اجتماعی و سیاسی - بعضی از هوشمندان قدرت حاکم را دچار وحشت ساخت . (۷)

نماز جمعه ها از شنونده معتقد و داوطلب خالی شد و « خطابه های پرطنین مذهبی که روزگاری ملتی را به خیابانها میکشاند » از اثر افتاد (۸) و انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۲ در میان بی اعتنائی مطلق مردم انجام گرفت .

نق زدنهای گسترش یافت و خرابکاریهای بی خطر بصورت شکستن شیشه کیوسکهای تلفن و کندن گوشیهای آنها ، تیغ کشیدن و پاره کردن صندلیهای اتوبوسهای عمومی و مانند اینها نخستین اعتراضات توده ها را منعکس کرد و به دنبال آن اعتراضات و پرخاشها و ناسزاگوئیهای زیر لبی فردی به آخوندهای در قدرت ، بصورت فریادهای آشکار ، همگانی شد .

اینجا و آنجا طغیانهای وسیع توده ای سر بلند کرد که غالباً با محاصره نظامی شهرها و کشتارهای وحشیانه ، موقتاً عقب می نشست تا وسیعتر و گسترده تر ازجائی دیگر خودنمایی کند . در آخرین مرحله ، این اعتراضات بصورت حضورمسالمت آمیز بیست و چند میلیونی در سراسر کشور و گفتن « نه » به نظام مطلقه ولایت فقیه در دوم خرداد ۱۳۷۶ جلوه گر شد .

قدرت حکومت اسلامی چنان بی اعتبار شد که اولین نخست وزیر نظام در اواخر سال ۱۳۷۲ در مصاحبه با یک روزنامه آلمانی اطلاع داد که « رژیم حتی به پنج درصد از مردم نیز نمیتواند متکی باشد » ، و با تشبیه « رژیم آخوندها » با حکومت فرعون و اشاره به نابودی آن در اثر غرقه شدن در فساد گفت : « این قانون طبیعت است . اینان باید آنقدر در راه خود پیش بروند و کثافتکاری کنند ، که در خود فنا شوند . » او در این مصاحبه اظهار ناراحتی کرد و گفت : « دورنمای آینده بی نهایت هراسناک است ، بی نهایت . » و نتیجه گرفت که « تغییر اساسی تنها با فروریختن نظام امکان پذیر است . » (۹)

گسترش اعتراضات آشکار و نیرومند توده ها به اهل نظر ، در میان محافل مذهبی و غیرمذهبی نیرو داد ، که آنها نیز آشکارا به اظهار نظر بپردازند . سخن ، دیگر در حد نفی ولایت مطلقه یا ولایت فقیه باقی نماند ، اصل حکومت مذهبی زیر ضربه رفت .

بحث درباره نارسائی دین برای حاکمیت و ... جوابگویی به نیازهای جامعه ، وجدائی دین از سیاست بالا گرفت . فقها و مدرسین و طلاب دینی نیز شک و تردید خود را درباره راستین بودن اسلام ملایان حاکم آشکارا ابراز داشتند ، تا آنجا که مسئولان درجه اول حکومتی از رهبر تا رئیس قوه قضائیه و مجلس به فغان آمدند و کسانی را که « ولایت » را زیر

سئوال میبرند یا باورهای مردم را مخدوش میکنند ، به کرات و آشکار تهدید کردند . (۱۰)

یکی از فقیهان با استناد به آیات قرآن و روایات پیامبر و اهل بیت او و اجماع ، به تفصیل ثابت کرد که « ولایت فقیه بر مردم ، فاقد مستند معتبر عقلی و نقلی است ... [و] فقیهان ولایت شرعی بر مردم ندارند. » (۱۱)

دیگری از مدرسین دینی ، آنچه را که به نام دین شناخته شده به سه بخش قسمت میکند : یک بخش « آموزه هایی » که محمد « بعنوان پیامبر » برای مردم آورده است ، بخش دیگر که « بعنوان اداره جامعه » مطرح شده است و به « بخش امامت و رهبری و حکومت » تعبیر میشود و بالاخره بخش سوم که به « افعال فردی » آن حضرت « بعنوان یک مرد در جامعه اسلامی » مربوط میشود .

او سپس با صدور این حکم که ، بخش سوم قابل شمول به دیگران نیست ، بخش دوم جنبه « عصری » و « موضعی و محلی » دارد آنها را غیر قابل اجرا در جامعه کنونی ایران دانست ، و بالاخره درباره آموزه هایی که ناشی از رسالت و پیامبری و غیر قابل صرف نظر کردن است ، گفت که : اینها آرمانها و ارزشهایی هستند که نباید آنها را با برنامه های عملی و اجرایی مخلوط کرد (۱۲) ؛ و به این ترتیب بر هر نوع نظام اجتماعی - حکومتی مبتنی بر قرآن خط بطلان کشید .

اوبه این اظهار نظر بسنده نکرد و یکی دوماه پس از آن نوشت : اگر قرار باشد حکومتی متکی بر « مبانی موجود در مجموعه دین شناخته شده فعلی » تشکیل شود ، حکومت موجود طالبان در افغانستان یک نمونه از حکومت اسلامی واقعی خواهد بود (۱۳) ؛ و به گناه همین اظهار نظر بلافاصله - از جانب حکام موجود - دستگیر و گور شد .

اما ملای دیگری که به قول خودش به قصد پاسداری از محور دین، یعنی توحید، بارور کردن و پایدار کردن حقیقت دین به نقد اندیشه دینی از درون میپردازد، با شکستن قالب بگومگوهای دینی و فقهی و پانهادن بر سر هر نوع خط قرمزی، ضرورت و ناگزیری جدائی دین از دولت را اعلام میکند. (۱۴)

او بدون هیچ ابهامی اظهار عقیده میکند که: هیچ دینی، و از جمله دین اسلام «دارای آنچنان نظام های سیاسی، اقتصادی و حقوقی نیست ... که در همه عصرها بتوان با آنها زندگی کرد» (۱۵) و ادعائی عکس این با واقعیت زندگی امروزی انطباق ندارد، زیرا در دنیای امروز «موتور محرک ... در زندگی عبارتست از اراده نیرومند انسان معاصر برای کشف افقهای جدید در زندگی انسان» و «دینداری نمیتواند پیشرفت و توسعه را در خود هضم کند و آنرا به رنگ خود درآورد»، و در عصر حاضر «محتوای مدیریت روند توسعه و پیشرفت، یعنی کلیت حکومت ... غیردینی، و علمی» است و «آنچه حکومت نامیده میشود به عقل و علوم بشری و گذاشته میشود». (۱۶) او بصراحت اعلام داشت که «با چسباندن پسوند اسلامی به اموری که به وضوح اموری عقلانی و برنامه ای هستند» نمیتوان آنها را دینی و اسلامی کرد. (۱۷)

دینداران و صاحب نظران دینی کلاهی نیز دست کمی از مدرسان فقیه عمامه دارند: یکی از عقب مانده ترین و محافظه کارترین اینان، که در سالهای آغازین استقرار حاکمیت ملایان، نظریه پرداز «انقلاب فرهنگی اسلامی» بوده و اینک نیز با تمام نیرو در جهت جایگزین کردن «دینداری عوامانه» با نوعی «دینداری عالمانه»، «و پالایش» و «آفت زدائی» دین و حاکمیت دینی تلاش میکند، علاوه بر طرح نظریاتی مانند «حکومت دموکراتیک دینی»، «پلورالیسم دینی» و مسئله «قبض بسط دین و دین عصری» بصراحت حکم

میدهد که اولاً عرصه دین تیول روحانیت نیست ، و ثانیاً ملایان نباید
 حق داشته باشند بعنوان متولیان دین از راه دین ارتزاق کنند . (۱۸)
 اما مهندس مهدی بازرگان ، که در گرما گرم انقلاب الگویی
 «حکومت اسلامی ... در دوران رسالت و رهبری سیاسی دهساله
 حضرت محمد در مدینه و دوران پنجساله امام علی در کوفه » را
 بعنوان نمونه راستین حکومت اسلامی ستایش میکرد (۱۹) و میگفت
 که « حکومت اسلامی یا نظام و فرهنگ اسلامی ... باید بجای نظام
 شاهنشاهی و مشروطه سلطنتی یا نظام های کمونیستی و سوسیالیستی و
 سرمایه داری و فاشیستی و غیره در مملکت مستقر شده ایدئولوژی و
 قوانین اساسی و آداب زندگی ما را تعیین نماید » (۲۰) بدنبال تجربه
 حکومت اسلامی ، بقول نشریه کیان ، « در واپسین سالهای حیات » از
 نظر شیوه تفکر « تحول مهمی » یافت و تانفی رهبری دینی روحانیت
 و حاکمیت دینی پیش رفت . او در این زمان نوشت که « علما و فقها با
 استقرار حکومت اسلامی « تضعیف و تخریبهایی » را در دین موجب
 شده اند و چنان « چهره ناهنجاری به اسلام و خواسته های آن داده اند »
 که « مردم را نسبت به معتقدات و اطلاعات دینی شان مشکوک کرده »
 و بسیاری از آنان « حالت خسر الدنيا و الآخرة را پیدا کرده اند » . اینها
 چندان بذر « نفرت و کینه » علیه اسلام پاشیده اند که بر خلاف وعده
 خداوند که گفته بود « اذاجاء نصر الله و الفتح و رأیت الناس یدخلون فی
 دین الله افواجا ... حالا با داعیه تداوم رسالت ، همگی شاهد و رأیت
 الناس یدخلون من دین الله افواجا هستیم » (۲۱) او با قاطعیت و شجاعت
 خاص خودش اعلام داشت که « اندیشه دینی و روشنفکر مذهبی » اولاً
 « خود را مقید به تبعیت از روحانیت و محتاج به رهبری غیر خدا و
 رسول ندانسته ، اصالت و حق حاکمیت برای کسی نمیشناسد » (۲۲)
 و ثانیاً دین برای دنیا نیست و تنها هدف بعثت پیامبران ، خدا و آخرت

است؛ و « نبوت و حکومت دو امر یا دو شغل کاملاً مجزا و متفاوت با دو منشأ یا دو مبنای مختلف غیر قابل تلفیق با یکدیگر بوده» و « استدلال و استنباط در مورد حکومت پیامبران » نه تنها پشتوانه قرآنی و سنتی ندارد بلکه آیات و دلالت‌های زیادی خلاف آنرا نشان می‌دهد، و احکامی نیز که به تصدی آنها در امور عمومی مربوط می‌شود « جزء دین و شریعت حساب نمی‌شود »؛ و بالاخره این حکم جسورانه را صادر کرد که « اسلامی که با پشتوانه قدرت و روش اکراه پیش بزود بیشتر کالای شیطان است تا دین خدا ». (۲۳)

بعضی از این صاحب‌نظران دینی کلاهی حتی بیشتر رفتند و نوعی « هومانیزم » را در برابر پای بندی به دینداری متعارف قرار دادند . یکی از اینان پس از ذکر این نکته که، سه اصل « اعتقاد به خدا ، اعتقاد به هدفداری جهان ، و اعتقاد به اینکه جهان نظامی اخلاقی است » پایه دین و وجوه اشتراک همه ادیان است ، می‌گوید انسان محور همه چیز است و هدف اصلی باید آگاه کردن هر چه بیشتر انسانها به حقیقت، کاهش درد و رنج آنان و گرایش هر چه بیشتر آنان به نیکو کاری باشد و باید « برای تحقق این سه هدف از هر چیزی که سود مند می‌تواند باشد بهره گیرند ، از دین گرفته تا علم ، فلسفه ، عرفان، هنر ، ادبیات و همه دستاوردهای دیگر » (۲۴)

اما جز اینها که از درون دین و باحفظ اعتقاد به اصول اسلام نه تنها به نفی بسیاری از صلاحیت های فقیهان و حاکمیت سیاسی بر بنیاد مبانی یا تعالیم اسلام در نظام فکری و عملی موجود اسلام رسیدند و ارکان آنرا دچار تزلزل و بی اعتباری ساختند ، نیروهائی نیز جسارت یافتند که از بیرون آزادانه به بحث درباره اسلام و دین به طور کلی اقدام کنند و بانوشتن و انتشار مقالات و کتابها صریحاً به جنبه های منفی دین

بطور کلی ، و بالاخص اسلام ، و نفی طرد آن از زندگی مادی ، فکری و معنوی جامعه پردازند .

روشنفکران و اندیشمندان که در گذشته از ترس تکفیر دم فرو می بستند و یا نوشته های خود را بدون نام یا با نامهای ساختگی و با تعداد بسیار اندک و در محدوده های بسیار تنگ منتشر می کردند ، اینک آشکارا بمیدان آمده اند و نوشته هایشان - بویژه در خارج کشور - با وسعتی بی سابقه مورد استقبال قرار میگیرند و گاه نیز پنهانی در داخل تکثیر میشوند . بی دینی چنان ارج و رواجی یافته که حتی بعضی فرصت طلبان بی مایه نیز برای کسب نام و شهرت ، خود را در صف کفر بارگان می اندازند .

به هر حال در اثر عام شدن مسئله دین و طرح بحث و گفتگو درباره اندیشه ها و آموزشهای دینی در میان توده های مردم و شکسته شدن تابوی بی دینی - که همگی نتیجه استقرار حاکمیت اسلامی است - روشنفکران پیشتاز در این جهت پیش میروند که بی هیچ گونه بیمی از تکفیر شیخ و فقیه و با پا نهادن بر سر هر نوع بینش دینی و خرافی ، به ترویج بینش علمی جهان و کائنات و جامعه پردازند و گاه حتی به « خداناشناسی » تفاخر کنند ، اگر چه مانند برخی از روشنفکران با خنجر کین ملایان و دینداران حاکم از پا در آیند ، کما اینکه علی اکبر سعیدی سیرجانی نهراسید و در شعری با عنوان « خدا ناشناس » به نفی اسلام و خدای آنان اعتراف کرد و گفت :

خدا ناشناسم ، خدا ناشناس
نه از چوب تکفیر دارم هراس

خبر داری ای شیخ دانا که من
نه سر بسته گویم درین ره سخن

خدایت برم اعتباری نداشت
پرستیدنش اعتباری نداشت

زدم چون قدم از عدم در وجود
خدای تو ننگین و آلوده بود

به دیگر زبانی نگوید کلام
بسوزد زکین خرمن خاص و عام

خدائی که جز در زبان عرب
خدائی که ناگه شود در غضب

نگردد بکار کسی چاره ساز
به مدح و ثنای تو دارد نیاز

خدائی که بی مزد مدح و ثنا
خدا نیست بیچاره ، ورنه چرا

که مخلوق طبع کج اندیش تو است
خدائی چنین لایق ریش توست (۲۵)

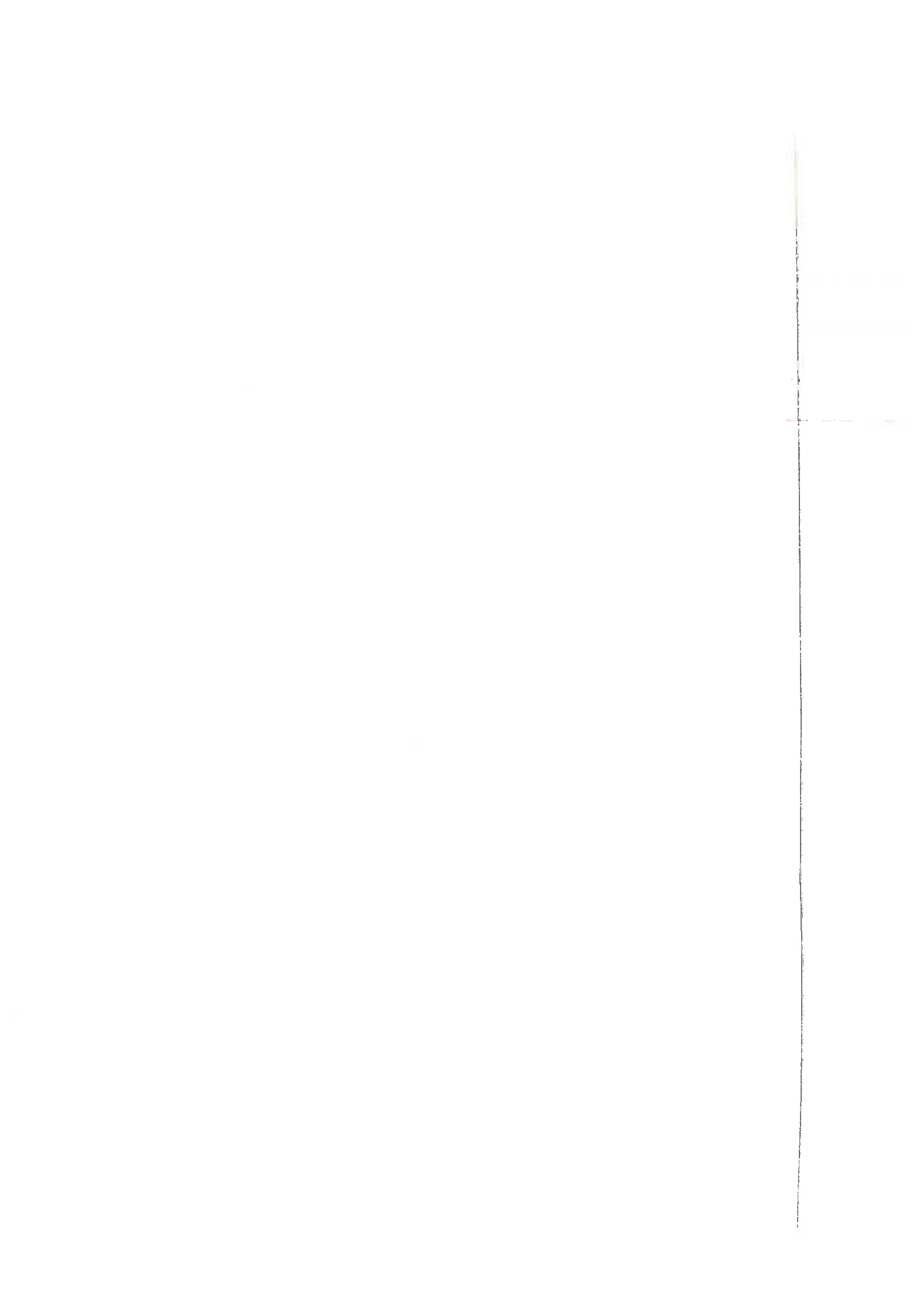
تو زاهد بدین سان خدائی بناز
اسیر نیاز است و پای بند آز

۶ دی ۱۳۷۷

منابع :

- ۱- مجله مهرگان ، شماره ۲ ، تابستان ۱۳۷۷ ، خمینی در دومین سالروز انقلاب ، ۲۲ بهمن ۱۳۵۹
- ۲- همانجا
- ۳- همانجا
- ۴- رجوع به کیهان ، ۲۳ اسفند ۱۳۷۶
- ۵- مجله مهرگان ، شماره ۲ ، تابستان ۱۳۷۷
- ۶- رجوع به کریمی حکاک ، مهرگان ، شماره ۱ ، بهار ۱۳۷۲
- ۷- رجوع به روزنامه سلام ، ۱۴ آبان ۱۳۷۱
- ۸- ص ۳۳ ، مهرگان ، شماره ۱ ، بهار ۱۳۷۴ ، نقل از نیویورک تایمز
- ۹- کیهان ، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۷۲
- ۱۰- فرانکفورتر روند شاو ، شماره ۲۲ دی ۱۳۷۲
- ۱۱- مجله مهرگان ، شماره ۱ ، ۱۳۷۴ و روزنامه ایسکرا ، شماره ۱۳ ، ۴ مهر ۱۳۷۷
- ۱۲- محسن کدیور ، حکومت ولایتی ، ص ۱۴-۱۶ ، هفته نامه راه نو ، شماره ۱۹ ، ۷ شهریور ۱۳۷۷
- ۱۳- محسن سعید زاده ، مجله ایران فردا ، شماره ۴۱ ، اسفند ۷۶ و فروردین ۱۳۷۷
- ۱۴- روزنامه جامعه ، شماره ۷۷ ، ۷ خرداد ۱۳۷۷
- ۱۵- محمد مجتهد شبستری ، کیان ، شماره ۱۸ ، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۳
- ۱۶- کیهان فرهنگی ، مرداد ۱۳۶۸
- ۱۷- هفته نامه راه نو ، شماره ۱۹ ، ۷ شهریور ۱۳۷۷
- ۱۸- عبدالکریم سروش ، روحانیت و معیشت ، کیان
- ۱۹- کیهان ، ۴ بهمن ۱۳۵۷ به نقل از مهرگان ، شماره ۲ تابستان ۱۳۷۴
- ۲۰- مهندس مهدی بازرگان ، ص ۱۲۰ بازیابی ارزشها ، جلد دوم

- ۲۱- کیان ، شماره ۲۸ تاریخ ...
- ۲۲- ص ۷ کیان ، شماره ۱۱ ، فروردین - اردیبهشت ۱۳۷۲
- ۲۳- کیان ، شماره ۲۸ ، آخرت و خدا ، هدف بعثت انبیاء
- ۲۴- مصطفی ملکیان ، مدرس و استاد حوزه و دانشگاه ، هفته نامه راه نو ، شماره ۱۳
۲۷ تیر ۱۳۷۷
- ۲۵- مهرگان ، شماره ۲۰ ، تابستان ۱۳۷۷ ، در اینجا بنقل قسمتی از کل این شعر
مفصل اکتفا شد



پایان خوش اصلاح طلبی حکومتی

پیش از پرداختن به توضیح ماهیت نیروهای اصلاح طلب جمهوری اسلامی و ارزیابی کیفیت اعمال آنها در سه سال ونیم اخیر باید به رفع سوء تفاهم میان «اصلاح» و «تغییر» پرداخت. در اصلاح، یک دستگاه را که گوشه ای از آن آسیب دیده بدون اینکه بخواهند آنرا عوض کنند، تعمیر میکنند و یا ظواهر آنرا که رنگ پریده شده رنگی تازه میزنند و یا حتی بدتر از این آنرا وصله پینه میکنند. اما در «تغییر» یا «تحول»، صاحبان دستگاه مورد نظر آنرا در اساس فرسوده می بینند و یا ادامه استفاده از آن را در برابر دستگاههای پیشرفته تر و کارآتر بصرفه نمی بینند و آنرا با دستگاهی تازه جابجا میکنند. وصله پینه کردن یک موتور فرسوده و تغییر رنگ ظاهری آن، حتی اگر با تعویض بعضی مهره ها و قطعات نیز همراه باشد شاید بتواند برای مدت کوتاهی مؤثر و کارآ باشد ولی مشکلات در اندک زمانی از جای دیگر سر باز میکند، یا به تعبیری که در ادبیات فارسی جا افتاده، وقتی خانه ای از پای بست ویران است دستکاری و تعمیرات نقش ایوان هیچ کمکی به پایداری و دوام دیوار و سقف نمیکند و مطلقاً نمیتواند امنیتی برای ساکنان آن بوجود آورد.

در اصطلاحات اجتماعی نیز اساساً وضع به همین منوال است و هنگامی که اصول و نظام حاکم موجود بر یک جامعه نمیتواند پاسخ به نیازها و خواستهای ضروری مردم آن، بویژه نیازها و خواستهای متناسب با زمان را بدهد، «خواجه» یا «خانه خدا»، و بعبارت درست تر کار بدستان حکومتی، بخصوص وقتی زیر فشار اعتراض مردم قرار میگیرند و یا بهر دلیل دیگر احساس میکنند که نظام ترک

برداشته در اندیشه اصلاح و تعمیر میافتند .
از خصوصیات اساسی دیگر اصلاح و تعمیر اینست که معمولاً بدست عوامل قدرت و از بالا صورت میگیرد . البته ممکن است عده ای ، و یا حتی تا زمانی که اکثریتی از ساکنان اصلی خانه، نیز در این تصور همراه باشند که اصلاح و تعمیرات ظاهری خانه میتواند امنیت آنان را تأمین کند ولی اتفاق میافتد که در شرایطی نظام موجود با حفظ اصول و پایه های اساسیش آشکارا از پاسخ دادن به چنین امنیتی باز میماند و این امر نیز از جانب اکثریت مردم جامعه احساس میشود . در اینجا است که میان مردم و فرمانروایان تعارض و درگیری ایجاد میشود زیرا در این زمان مردم میخواهند که نظام حاکم موجود در اساس تغییر یابد و حال آنکه فرمانروایان و کار بدستان ، اصلاح و تعمیر گوشه کنارهائی از نظام را کافی می بینند ، و نه خود به چنین تغییر اساسی تن میدهند و نه امکان میدهند که دیگران به این کار دست بزنند . اما بالاخره تغییر اجتماعی ، یا بعبارت دیگر انقلاب ، بالاخره روزی صورت خواهد گرفت و نظام فرسوده حاکم موجود ، خواه بصورت مسالمت آمیز و خواه قهر آمیز، جای خود را به نظام تازه و زنده بعدی خواهد داد .

معمولاً تغییرات و تحولات اساسی در نظام های اجتماعی در طول تاریخ بشر این مراحل را طی کرده است و همیشه آگاهان و هوشمندانی از قدرت حاکم ، که تحولات درونی و عمقی جامعه را احساس کرده اند بموقع فکر افتاده اند که با انجام یک رشته اصلاحات در عین حال نظام حاکم موجود را حفظ کنند، ولی همیشه نیروهای بازدارنده ای نیز در مجموعه دستگاه و نظام بوده اند که در برابر هر نوع اصلاحی مقاومت کرده و جامعه را به درگیری میان مردم و دستگاه قدرت کشانده اند، و کمتر اتفاق افتاده است که عوامل و نیروهای پیشرونده اجتماعی از

طریق بسط نفوذ تدریجی در دستگاه قدرت و بالاخره تصرف کامل و بموقع آن بصورتی مسالمت آمیز ، از درگیری اجتماعی میان مردم و دستگاه مسلط حاکم جلوگیری کنند ، مگر در شرایط تاریخی خاص . زیرا اینگونه رفرم های اجتماعی ، که در اساس به توده های مردم تکیه ندارند ، بعضی زمینه ها ناقص و نیمه کاره میمانند و یا انحرافات در آنها بوجود میآید که سرانجام پس از مدتی ، که بحساب تاریخ زمان درازی نخواهد بود ، از جایی دچار آسیب میشوند .

نمونه تاریخی رفرم برای ما ایرانیان اصلاحاتی است که در قرن نوزدهم بر اساس ضرورتها و اجبار تاریخی جهانی و تحولات زیر بنائی ، اینجا و آنجا بدست بعضی عناصر قدرت ، و حتی بفرمان خود ناصرالدین شاه ، انجام میگرفت ولی چون نیروهای عقب مانده جامعه در برابر این رفرم ها و اصلاحات سرسختی نشان میدادند و مانع انجام آنها میشدند، سرانجام نظام کهنه با انقلاب مشروطیت بر چیده شد .

نمونه نزدیکتر این گونه رفرم ، اصلاحاتی است که در سالها ی ۳۹ تا ۴۲ تحت تأثیر رشد نیروهای سرمایه داری جدید در برابر بقایای نظام کهنه ارباب - رعیتی صورت گرفت و آنهم موقعی اتفاق افتاد که زمینه های آن کاملاً فراهم شده بود باین معنی که از یک طرف نیروهای رشد یافته سرمایه داری جدید قسمت اعظمی از دستگاه قدرت را تصرف کرده بودند و از بقایای نظامات کهنه ارباب - رعیتی مهره های بسیار اندکی در داخل قدرت باقی مانده بود و قسمت عمده ای از آنها هم در نظامات تازه سرمایه داری جذب شده بودند . گذشته از اینها سرمایه داری جهانی با تمام نیروی خود پشت سر این رفرم قرار گرفته و نیروهای حاکم را برای انجام آن زیر فشار قرار داده بود .

با اینهمه این رفرم ، که در آغاز بدست دولت امینی ، با حمایت دربست سرمایه داری آمریکا و با سرو صدای « انقلابی » - و البته در غیاب نیروهای اصیل انقلابی - آغاز و سپس بدست دربار بنحوی تثبیت شد رشد جامعه را در جهت سلطه سرمایه داری وابسته مستعمراتی منحرف کرد و سرانجام پس از پانزده سال به انقلاب بهمن ۵۷ انجامید .

جریان مبارزات اصلاحی در جامعه اسلامی کنونی ، با تفاوت هائی همین مسیر را آغاز کرده است . تفاوت اولیه در اساس به ذات قدرت حاکمه موجود بر میگردد که بر خلاف تمام قدرتهای حاکمه دیگر ، آن نیروئی که پس از انقلاب بهمن به قدرت رسید اولاً از جهت پایه های اندیشه ای ضد تاریخی بود و مسیری را که طی کرد در جهت عکس سیر تحول تاریخ بود ؛ و ثانیاً از نظر ترکیب به گروههای مختلف تقسیم شده اند که بعلت اختلاف نظرها نتوانستند به تشکیل یک حکومت یکدست و منسجم دست یابند و قدرتی که در رأس حکومت قرار گرفت هیچوقت نتوانست ثبات لازم را پیدا کند زیرا هر گروهی با حفظ استقلال خود سیاست خاصی را تعقیب میکرد و جامعه را به سمتی میکشاند .

تفاوت اساسی دیگر با رفرم های موفق تاریخی ، در آنست که دستگاه قدرت ، علیرغم وجود بعضی افراد و عناصر هوشمند و گوش به زنگ ، در مجموع خیلی دیر ، و موقعی که اکثریت عظیم توده های مردم ، و حتی قسمت زیادی از نیروهای مردمی مدافع قدرت از آن فاصله گرفتند، و حتی در برابر آن به اظهار وجود پرداختند ، بفرق اصلاحات افتاده است . در واقع این نیروهای مردمی بودند که با حرکت دوم خرداد ۷۶ چرت دستگاه قرون وسطائی قدرت را پاره کردند .

این وضع طبعاً در وهله اول ، و بطور غریزی ، قدرت ارتجاعی حاکم را به مقابله در برابر مردم واداشت ولی اینک که این قدرت به

خود آمده میکوشد با سوار شدن بر موج و با تن دادن به بعضی رفرم ها زمام جنبش را خود بدست گیرد . اما مشکل قدرت حاکم در اینست که اولاً ظرفیت کافی برای انجام اصلاحاتی ، که در خور جامعه امروزی ایران است ، ندارد و بدتر از آن اینکه بامردمی فعال در صحنه روبرو است که به بسیاری از تقاضاهای خود برای تغییر اساسی نظام آگاهی نسبی پیدا کرده اند و به خواستهای خود ، که در آغاز جویده جویده آنها را بزبان میآوردند ، اندک اندک صراحت بیشتری می بخشند ، خواستهائی که با برخی اصول اساسی نظام حاکم و قانون اساسی آن بکلی در تعارض قرار میگیرد .

اصلاح طلبان حکومتی جمهوری اسلامی ، بر خلاف بسیاری دیگر از اصلاح طلبان در تاریخ ، که اصلاحات خود را پیش از حضور و مداخله فعال مردم در صحنه ، و با فعل و انفعالاتی در بالا ، انجام میدادند اینک ناگزیرند برای انجام اصلاحات مورد نظر خود در دو جبهه بجنگند : از یکسو نیروهای رادیکالی را که با خواست تغییرات جدی در پایه های نظام به صحنه آمده اند ، بشدت سرکوب کنند و از سوی دیگر برای ساکت کردن مردم ، به بعضی اصلاحات ، در حدی که به اصل نظام خدشه ای وارد نیآورد ، تن در دهند . این نیروها اگر بطور جدی در راه اصلاحات بیفتند هم نیروهای اپورتونیست و محافظه کار جامعه را پشت سر خود خواهند داشت و هم نیروی سرمایه داری جهانی را که چشم به ایجاد ثبات و آرامش ایران برای استفاده از بازار ایران دوخته است .

اما بنظر میرسد که دستگاه قدرت هنوز انسجام کافی برای جا انداختن کامل این سیاست نیافته و بعلاوه چون مردم بصورت فعال ، و البته علیه آن ، در صحنه حضور دارند از ترس آنکه مهار کار از دستش در برود همچنان با احتیاط در این راه قدم میگذارد . بهمین دلیل

در وضع فعلی به این نتیجه رسیده است که با کمک مهره ها و چهره های اصلاح طلب مردم را به استراتژی « آرامش فعال » دعوت و قانع و نیروهای ذاتاً انقلابی و خواهان تغییر را منزوی و سرکوب کند و نیروهای سرمایه داری جهانی را نیز با دادن امتیازهایی به حمایت قطعی از خود بکشاند .

حتی در میان آن قسمت از قدرت حاکم موجود ، که بنا باصطلاح نیروهای هوادار نظام که در خارج از قدرت قرار دارند ، نیرو یا جناح « تمامت خواه » نام گرفته ، عوامل و عناصر آگاه و هوشمندی یافت میشوند که بلافاصله پس از جنبش دوم خرداد و از لحاظ نظری به این نتیجه رسیدند که بجای مقابله با این جنبش ، آنرا با تعدیلهائی از آن خود کنند ، و هم اکنون ارگانهای این جناح بنحوی هماهنگ و بصراحت میکوشند تا آنرا حرکتی در تأیید مجموعه نظام و در چارچوب اندیشه های آن و در جهت رشد و تکامل آن جا ببیندازند . دیگر بوضوح دیده میشود که این جناح مسلط بر قدرت ، با استفاده از عناصر محافظه کار جناحی که جنبش دوم خرداد را بنام خود به ثبت رسانده ، و همچنین با تأیید خاتمی - و انتصاب او به مقام پرچمدار علنی این جنبش و یکی از عناصر قدرت حاکم - در راه یک کاسه کردن نیروها و مهار این حرکت اجتماعی ، قدم نهاده است . این جناح اگر آگاهی و هوشمندی و در عین حال جسارت بیشتر از خود نشان دهد و این سیاست را ، که هنوز مراحل اولیه خود را طی میکند ، همچنان پیش ببرد حتی میتواند در دراز مدت نیروهای زیادی را که در واقع جزئی از نظام حاکمیت اسلامی هستند - ولی اکنون در خارج از قدرت قرار دارند - با خود شریک و همراه سازد و قسمتی از نیروهای مردمی را در مخالفت با خود خنثی کند و به حیات نظام ، با دستکاریهایی ، برای مدت زمانی به حیات خود ادامه دهد .

در آنچه که به نیروهای اصلاح طلب موجود در جمهوری اسلامی مربوط میشود حقیقت اینست که قسمت عمده ای از آن در اساس طرفدار اصول اساسی نظام اجتماعی و سیاسی اسلامی موجود است و در عین حال برای حفظ اساس آن به این نتیجه رسیده که باید به ترمیم و اصلاحاتی در آن دست زد. حتی همانها هم که خارج از دستگاه قدرت و زیر ضرب عناصر محافظه کار رادیکال قرار گرفته اند، از این مقوله خارج نیستند. اصطلاح « غیر خودی » یا « غریبه » تنها در مورد کسانی صادق است که خواستار تغییر نظام جمهوری اسلامی و ایجاد یک حکومت عرفی دموکراتیک هستند، و اختلاف و دعوی دو جناح، که در گذشته بر سر انحصار طلبی همراه با اختلاف نظرهایی درباره نحوه اداره نظام بود، کم کم دارد تبدیل میشود به بحث درباره اینکه چگونه باید از بهره برداری نیروهای غریبه از وضع موجود و تقویت آنها جلوگیری کرد.

البته دعوا بر سر « انحصار طلبی » و « تمامت خواهی » - که کاربرد این اصطلاحات از جانب جناح « اصلاح طلب » نشان دهنده ماهیت دعوی دو جناح است - هنوز کاملاً به پایان نرسیده ولی آنروز که اصلاح طلبان نیز در تملک و کاربرد ابزارهای قدرت شریک شوند و تمامی دستگاه بصورت یکپارچه به استراتژی « اصلاح طلبی » روی آورد، چندان دور نیست. در آنزمان دیگر اصطلاحات « تمامت خواه » و « انحصار طلب » کاربرد خود را از دست داده و دستگاه قدرت بصورت یک کاسه بعنوان یک حکومت « اصلاح طلب » دعوای جناحی را پشت سر میگذارد.

البته اقلیتی از نیروهای اصلاح طلب امروز در جریان مبارزات کنونی، بعزت و وابستگی های طبقاتی یا تحولات فکری، و تحت

تأثیر تحولات اجتماعی ، احتمال زیاد دارد که به مواضع انقلابی بخلطند و از طیف وسیع کنونی اصلاح طلبان برای همیشه جدا شوند .

بر اساس توضیحات بالا توان طیف اصلاح طلب حکومتی در حد دستیابی به یک سازش با قسمتی از جناح باصطلاح « انحصار طلب » و « تمامت خواه » موجود و انجام اصلاحاتی در چارچوب قدرت و نظام جمهوری اسلامی موجود محدود میشود . البته همانطور که گفته شد این چارچوب میتواند باندازه ای وسعت پیدا کند که حتی قسمت عمده ای از اصلاح طلبان مذهبی خارج از این دو جناح را نیز در بر بگیرد و سرانجام مبارزه اصالت خود را در رودررویی نیروهای طرفدار حکومت دینی بطور اعم و نظام عرفی دموکراتیک باز یابد .

با توجه به این جنبه از ماهیت اصلاح طلبان حکومتی و حتی اصلاح طلبان دینی خارج از حکومت فعلی میتوان ضعف های این جریان ها را در برابر قدرتمندان حاکم درک و توجیه کرد زیرا اینها نیز به نسبت ، از اینکه کنترل مبارزه از دستشان خارج شود و میدان برای فعالیت و تقویت نیروهای عرفی دموکراتیک باز شود بسختی نگران و در بیمند . قسمتی از اینها برای حفظ کنترل مبارزه ، استراتژی « آرامش فعال » را بنیان نهاده اند ولی حتی استراتژی « عبور از خاتمی » نیز ، که از جانب برخی اصلاح طلبان تند رو مطرح ، و موجب دستپاچگی جناح محافظه کار شده ، و یک مرحله جلوتر از آنست ، بهیچوجه بمعنای خارج شدن از چارچوب نظام و حکومت دینی اسلامی نیست ، مطلقاً بعید نیست که پس از گذر از مرحله کنونی و ایجاد تعادل در کوششها و اقدامات اصلاح طلبانه بعدی ، بعضی از اصلاح طلبان از تندترین شعارهای کنونی جناح اصلاح طلب هم فراتر بروند اما هیچگاه این توهم برای نیروهای دموکراتیک نباید بوجود آید که اصلاح طلبان حکومتی یا اصلاح طلبان

دینی داخل نظام ، و یا مثلاً اصلاح طلبان ملی مذهبی ، آنها را به بازی بگیرند و محلی از اعراب برای آنها قائل شوند .

بهر حال نیروهای سرسخت محافظه کار حکومتی ، چه بخواهند و چه نخواهند ، بن بست کنونی اصلاحات حکومتی ، با هر نوع و هر مقدار تلفات نیز همراه باشد ، دیر یا زود شکسته خواهد شد و نیروهای آگاه و معقول نظام حکومت اسلامی پس از مقداری کشمکش و درگیری ، و حتی بعضی تلفات ، با یکدیگر کنار خواهند آمد و حکومت اسلامی با تغییراتی در چهره و تعدیل هائی در شیوه اداره قدرت و نظام با سیمای موجّه ، تعادل خود را بصورتی بازخواهد یافت بنحوی که هم مورد تأیید طبقات سرمایه داری بزرگ و متوسط قرار گیرد و هم از جانب سرمایه داری جهانی حمایت و تقویت شود . بنظر من نیروهای لائیک دموکرات نباید از این لحاظ تردید داشته باشند ، آنچه مایه نگرانی است سرکوب بعدی این نیروهاست که حکومت اسلامی و نظام دینی پس از حل تضادها و تناقضات درونی خود و آشتی کامل نیروهای داخلی نظام به آن خواهد پرداخت .

باین ترتیب بزرگترین و اصلی ترین وظیفه تمام نیروهای دموکراتیک عرفی از چپ ترین کمونیست ها تا راست ترین لیبرال ها اینست که با حفظ ایدئولوژی ها و نظرات اجتماعی خویش ، برای تبلیغ و استقرار یک حکومت غیر مذهبی آزاد - که در آن تمام آزادی های حقوقی و سیاسی و اجتماعی تأمین و تضمین شود - در یک جبهه اعلام شده یا اعلام نشده ، شکل بگیرند و مرزهای نظام مورد علاقه خود را با هرگونه نظام اجتماعی دینی ، بدون هیچگونه توهم و ابهامی ، تعیین و در راه تحقق آن مبارزه کنند .

اما تا زمان دستیابی به چنین نظامی بایستی به تنها از هر نوع جنبش رادیکال اصلاح طلبانه و آزادیخواهانه حمایت کنند بلکه در

مبارزه ای که برای ایجاد هر چه بیشتر فضای باز سیاسی صورت میگیرد ، مستقیماً و با تمام توانائی شرکت ورزند ، و از آزادی بیان هر اندیشه و فعالیت هر فردی که مورد تهاجم حکومت اسلامی موجود قرار میگیرد ، بسختی دفاع کنند و از این راه مبارزه خود را در راه تحقق دموکراسی با مبارزه روزمره مردم در راه آزادیهای فردی و اجتماعی پیوند دهند تا بتوانند بهنگام اوج این مبارزات هر چه بیشتر نظر ورای مردم را به خود جلب و نقش بیشتری در رهبری مبارزات آینده در راه استقرار یک نظام واقعاً دموکراتیک بازی کنند .

۱۳۷۹/۹/۴

* * *

در باره انتخابات ریاست جمهوری *

● چشم انداز اوضاع سیاسی را در ایران چگونه می بینید ؟

□ اوضاع مسلماً به پیش از ۲ خرداد ۷۶ بازگشتی نیست اما اینکه چشم انداز آینده چه خواهد بود بستگی به این دارد که تعادل قوا میان مردم و حکومت در چه جهتی حرکت بکند . الآن خط میانه دو جناح حکومتی میخواید با مهار کردن رادیکالهای دو طرف به اوضاع ناآرام و نامطمئن کنونی مهار بزنند و با اجرای اصلاحات نیم بندی در کار حکومت اسلامی و ولایت فقیه ، ضمن کنترل از بالا ثباتی برای خودش دست و پا بکند . البته ممکن است در این جریان قسمتهائی از طبقات متوسط مرفه جامعه ، که به یک مقدار امنیت و آزادی های مدنی قانع هستند خنثی بشوند ولی قسمتی از جامعه ، که دیگر کاملاً سیاسی شده ، خواهان آزادیهای سیاسی ، فرهنگی و اجتماعی است ؛ همینطور قشرهای زحمتکش جامعه که به زیر خط فقر کشانده شده اند روز بروز مبارزه شان علیه حکومت اسلامی و ولایت فقیه جدی تر و شدید تر خواهد شد . علاوه بر اینها قشر وسیع دانشجویان و همینطور زنان هستند که مبارزات اجتماعی را تشدید میکنند و مسلماً در آینده شاهد اعتراضات اجتماعی همراه با خشونت خواهیم بود ، تا چه وقت این اعتراضات جنبه عمومی و یکپارچه و مهارنشدنی به خودش بگیرد و جنبش عمومی به سازماندهی یک رهبری لائیک دموکراتیک دست پیدا کند .

● تناسب یا آلترناتیو چشم انداز شما چه چیزی را پیشنهاد میکند ؟

□ بنظر من تنها وقتی جامعه ایران میتواند آرام بگیرد و ثبات پیدا بکند که یک حکومت لائیک دموکراتیک مردمی سرکار بیاید ، حکومتی که علاوه بر حفظ استقلال مملکت و تأمین حاکمیت ملی نظم قانونی برقرار کند ، آزادیهای اجتماعی در قانون اساسی اش برسمیت شناخته شود ، هیچ مقام ممتاز و غیر مسئولی در مملکت وجود نداشته باشد ، و در آن هیچ نوع فعالیت سیاسی ممنوع و جرم شناخته نشود ؛ در عین حال مردم ، و بخصوص مردم زحمتکش ، به یک رفاه نسبی و تأمین اجتماعی دسترسی پیدا بکنند . یک چنین نظامی بنظر من در مرحله کنونی تاریخ جامعه ما میتواند هدف و ایده آل باشد .

• راجع به انتخابات ریاست جمهوری نظرتان چیست ؟

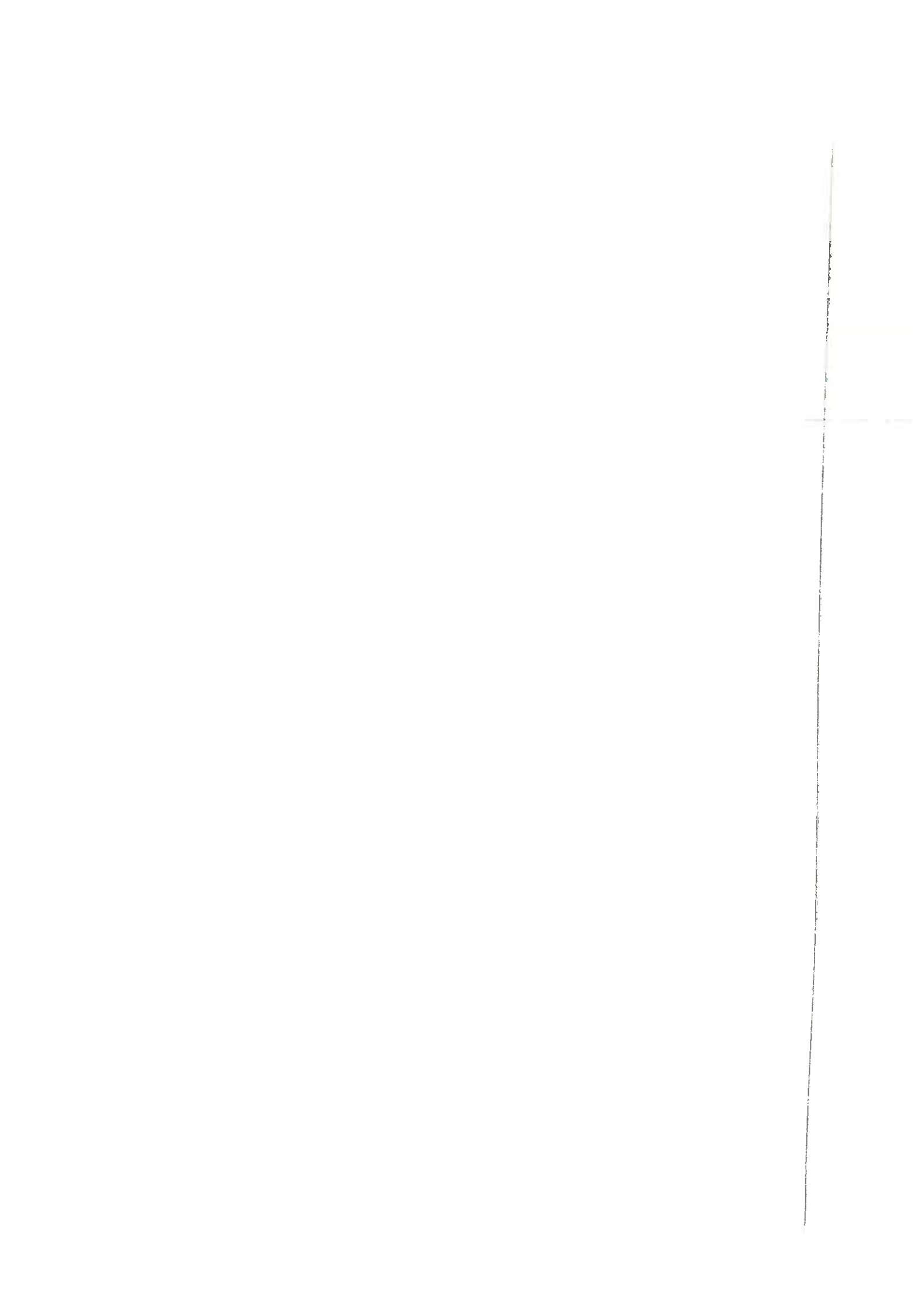
□ در این دوره تنها نامزدی که بردش از همین حالا تضمین شده خاتمی است . البته از ۹ کاندیدای دیگری که صلاحیتشان مورد تصویب شورای نگهبان واقع شده ، بااحتمال قوی جناح متنفذ قدرت به یکی ، و بقول خودش به کاندیدای اصلح ، رأی میدهد باین امید که این کاندیدا تعداد قابل ملاحظه ای از آراء را به خودش اختصاص بدهد . چیزی که به نظر من جالب است و باید تذکر داد اینست که عدم معرفی کاندیدای رسمی از طرف جناح ضد اصلاحات نشان میدهد که این جناح به شکست کامل خودش و عدم مشروعیت خودش در میان مردم پی برده و نمیخواهد با شکست تازه ای آبروی خودش را بیشتر از این ببرد . اما آن چیزی که مربوط به باصطلاح جناح اصلاح طلب میشود اینست که با وضعی که خاتمی در این چهار سال داشته مطلقاً محبوبیت خودش را از دست داده و جناحی هم که در بست از او حمایت میکند تا حدود زیادی از مردم فاصله گرفته ، و احتمال زیاد میرفت که اگر نهضت

آزادی همراه با نیروهای همفکر و همسوی خودش ، یعنی ملی - مذهبی ها ، آزاد بودند و امکان داشتند کاندیداتی برای ریاست جمهوری معرفی کنند برنده بشوند ، و یا حداقل رقیب سرسختی برای خاتمی و اصلاح طلبان بشوند . حتی در غیاب نهضت آزادی و ملی - مذهبی ها هم امکان داشت یک اصلاح طلب رادیکال ، مثل اصغرزاده ، که خاتمی را از چپ انتقاد میکند رأی بسیار بالایی بیاورد ، اگر نگوئیم انتخاب شود . ولی در وضع کنونی من تصور میکنم نیروی عظیمی از مردم انتخابات را عملاً تحریم بکنند یا رأی سفید بدهند .

در چنین وضعی بنظر من نیروهای سیاسی باید با استفاده از فرصت انتخاباتی به تبلیغ هر چه وسیعتر شعارهای سیاسی دموکراتیک دست بزنند و مردم را وادارند که خواستهای دموکراتیک خودشان را بنحوی فعال در تظاهرات خیابانی ، در پلاکاردها ، اعلامیه ها ، جزوه ها و تراکتها منعکس بکنند ، مثل آزادی احزاب و سندیکاها ، آزادی زندانیان سیاسی ، آزادی مطبوعات ، لغو ولایت فقیه و بالاخره ایجاد حکومت مردمسالار غیر دینی . *

۱۳۸۰ / ۲ / ۲۸

* - مصاحبه با رادیو همبستگی ، استکهلم



سرنوشت انتخابات و اصلاحات

• آینده حکومت روحانیون را چگونه پیش بینی میکنید ؟

□ پیش بینی آینده ، آنهم در حکومت موجود ایران ، لااقل برای من تقریباً غیر ممکن است . دوستی دارم که حتی در یکی دوسال اول استقرار « جمهوری اسلامی » میگفت مقابله کردن با آخوندها درست مثل شطرنج بازی کردن با میمون است . هیچ نمیشود پیش بینی کرد ، برای اینکه مثلاً وسط بازی یکهو می بینی آقا میمونه مهره ای را برداشته بجای جابجا کردن در صحنه میگذارد توی دهنش و می بلعد . بهرحال در شرایط کنونی که وضع بسیار پیچیده است و به خصوص ما از دور به اوضاع نگاه میکنیم و توی گود نیستیم ، پیش بینی آینده چندان آسان نیست و بستگی به تحول اوضاع و تغییر تعادل نیروها دارد .

الآن یک جریان ارتجاع رادیکال مسلط وجود دارد که من تا چندی پیش فکر میکردم آدمهای معقولی توی آن پیدا شده و سعی میکنند با جناحی از اصلاح طلبان - که محافظه کار تر هستند - کنار بیایند و به یک حداقلی از اصلاحات تن بدهند ، و احیاناً خاتمی را هم که هر لحظه بیشتر به راست می غلطد کاندیدای ریاست جمهوری خودشان بکنند ، که اخیراً شنیده میشود از این تاکتیک صرفنظر کرده اند و با تاخت و تازی که میکنند فکر میکنند که قادر هستند جلوی هر نوع تحول و اصلاحاتی را بگیرند . با وجود این هنوز این تاکتیک یکی از شقوقی است که میتواند تحقق پیدا کند ، که البته در اینصورت نیروهای اصلاح طلب واقعی و رادیکال درون حکومت و یا حتی مذهبی های بیرون حکومت و یا ملی - مذهبی ها ، اگر بخواهند وجهه مردمی

خودشان را حفظ کنند طبعاً نمیتوانند در این نقطه در جا بزنند و باید پیش بروند و فکری برای آینده خودشان بکنند.

آنچه که هم در میان مردم دیده میشود ، از آن نیروی وسیعی که جنبش دوم خرداد ۷۶ را بوجود آوردند عده قابل ملاحظه ای مایوس شده اند ، عده ای هم سطح توقعشان را پائین آورده اند و البته عده ای هم مواضع محکمتری گرفته اند ، که احتمالاً این جریان آخری در میان مردم تقویت خواهد شد ولی آیا پیش از آن که ضربه اصلی به آن وارد آید بتواند کاری بکند یا نه ، مشکوک است .

من فکر میکنم در هر صورت در مرحله کنونی ، حتی اگر نیروهای اصولی و رادیکال اصلاح طلب هم شکست بخورند و نیروهای مسلط موجود حکومتی در استراتژی سرکوب فعلی خودشان خیلی هم جلو بروند و موفقیت هم پیدا کنند باز هم وضع حکومت همچنان در اساس متزلزل خواهد ماند و اوضاع عمومی بصورت انفجاری باقی میماند و بالاخره یک روزی جنبش از یک جا با شدت بسیار سر باز خواهد کرد که آینده آنهم ، لااقل چون در شرایط کنونی یک رهبری آگاه و مسلط برای آن دیده نمیشود ، معلوم نیست ، و برای دوره ای جامعه ما دچار هرج و مرج خواهد شد مگر اینکه نیروهای اصلاح طلب رادیکال کنونی از همین حالا بتوانند بر اوضاع مسلط شوند و جامعه را با یک رشته اصلاحات رادیکال از وضع بحرانی فعلی بیرون بیاورد .

○ آیا میتوان امیدوار بود که جریان اصلاحات و جبهه دوم خرداد به

نتایج مثبتی در جهت تعدیل شرایط سیاسی کنونی دست یابد ؟

□ در مورد اصلاحات ، همانطور که می بینید ، قسمت عمده ای از نیروهائی که بنام اصلاحات معروف شده اند ، و بخصوص خود خاتمی

و اطرافیانش ، تا حدود بسیار بسیار زیادی از مواضعی که وعده داده بودند عقب نشینی کرده اند و از قرار معلوم از شقاق میان نیروهای وابسته به حکومت بیشتر میترسند تا از دست دادن زمینه های مردمی ، که فکر میکنند بقول معروف با گفتار درمانی تا مدتی مردم را داشته باشند . آن قسمتی هم که رادیکال باقیمانده اند ، تا آنجا که می بینیم در برابر حملات و تاخت و تازهای حزب الله قاطعیتی نشان نمیدهند .

اگر به فرض نیروهای میانه رو اصلاح طلبان حکومتی بتوانند قسمتی از نیروهای موجود مسلط بر حکومت را به سازش با خودشان و پذیرفتن نرمشهایی و ادارکنند در حقیقت باز هم کار زیادی از پیش نخواهند برد جز اینکه از نیروهای رادیکال اصلاح طلب بکلی جدا شوند .

الآن نیروهای اصلاح طلب واقعی اسلامی درون حکومتی کاملاً منزوی شده اند و وعده ای از آنها هم ، همانطوری که میدانید ، یا در زندان هستند یا در انتظار توقیف و زندانند . بنابراین در شرایط موجود از نیروهای موجود اصلاح طلبی که در قدرت هستند هیچ امید اصلاح جدی - البته منظورم اصلاح در حد حکومت اسلامیست - نمیرود . تازه اگر بفرض اوضاع تغییر کند و تعادل نیروها هم به هم بخورد اصلاحاتی که از جانب تندترین نیروهای اصلاح طلب حاکم هم - در قالب کنونی حکومت صورت بگیرد بهیچوجه راه به جایی نمیرد و با اصلاحاتی که مردم و نیروهای اصلاح طلب بیرون از حکومت میخواهند کمترین سنخیتی ندارد .

• آیا فکر میکنید در انتخابات ریاست جمهوری آینده باز هم خاتمی کاندیدا و انتخاب میشود ؟

□ پیش بینی در مورد انتخابات آینده ریاست جمهوری هم کار آسانی نیست . از اوضاعی که تا یکی دو ماه پیش بویش میآمد ، همانطور که گفتم ، بنظر میرسید که جناح معقول تر حکومتی ، به ریاست جمهوری خاتمی ، البته آن خاتمی که امتحان عدم قاطعیت و بی کفایتی خودش را داده ، تن میدهد ؛ هنوز هم این احتمال بکلی منتفی نیست ولی ای بسا در پیشرفت سیاستهای سرکوب موجود آنها هم بکلی تغییر عقیده بدهند و حتی به ریاست جمهوری خاتمی هم رضایت ندهند . حتی از همین حالا صحبت کاندیداهائی مثل ولایتی را بر سر زبانها انداخته اند .

• بنظر شما آیا با صدور حکم دادگاه در باره قتلهای زنجیره ای این پرونده بسته شده و عوامل اصلی این قتلها خیالشان برای همیشه راحت شده است ؟

□ پرونده قتلهای سیاسی که به زنجیره ای معروف شده ، همانطور که نیروهای داخلی ، و از جمله در روزهای اخیر جبهه مشارکت هم اظهار نظر کرده ، مطلقاً پایان یافته نیست ، و اساساً تا این حکومت بر سرکار است پایان یافتنی هم نخواهد بود .

همانطور که از آخرین خبرها بر میآید دادگاه رسیدگی به این قتلها حکم خودش را هم صادر کرده که البته صورت یک کمدی تمام عیار را پیدا کرده مثلاً در حکم آمده که صاحبان خون باید پس از پرداخت نصف خونبهای محکومان آنها را بدست خودشان بکشند .

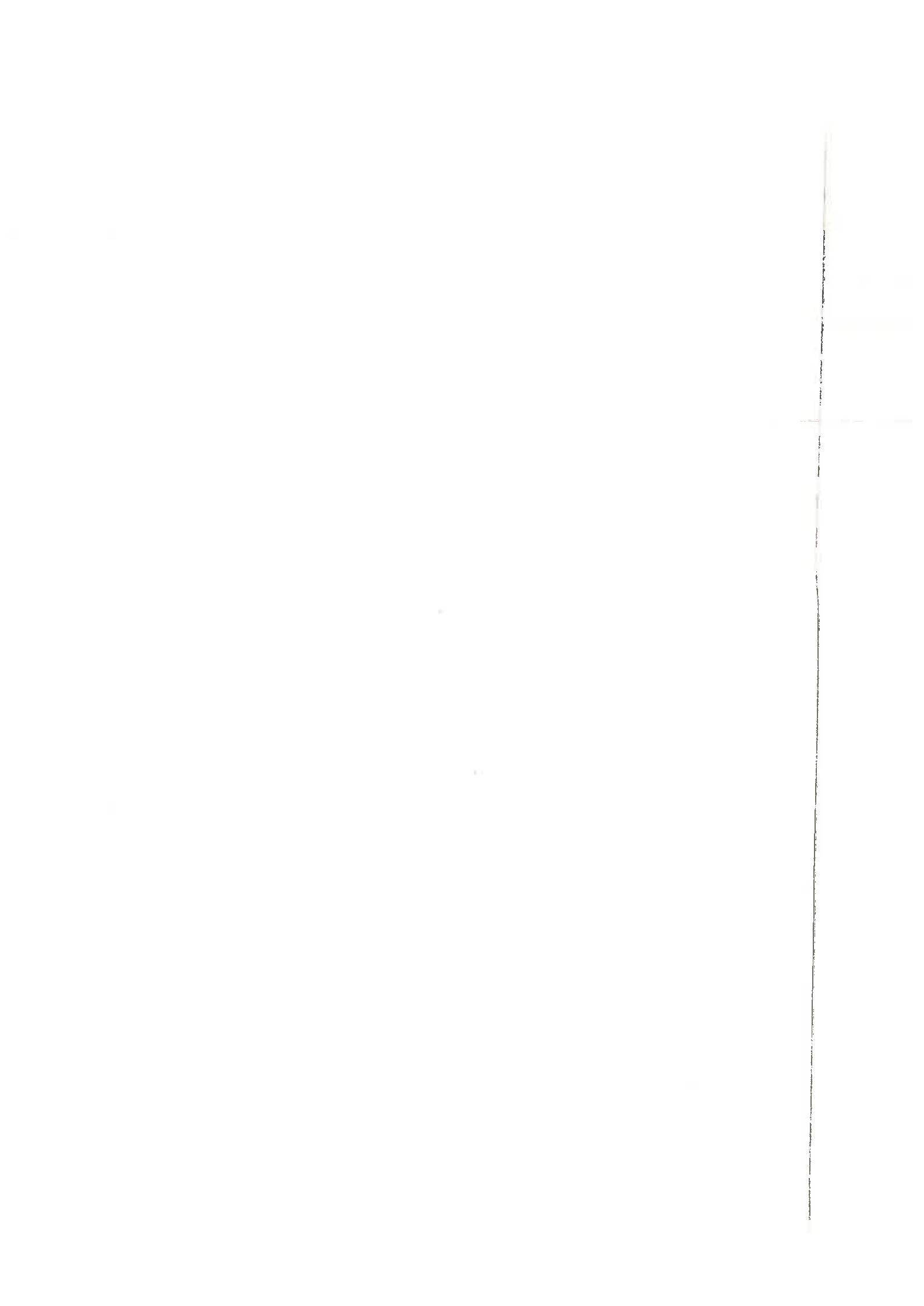
البته این حکم کاملاً اسلامی است و بعید نیست که صاحبان دم را هم بعلت عدم اجرای حکم دادگاه، یعنی پرداخت نصف خونبهای محکومین و کشتن آنها بدست خودشان ، به محاکمه بکشند که چرا حکم اسلامی دادگاه اسلامی را اجرا نکرده اند !

در هر صورت ، همانطور که بارها از طرف صاحب‌نظران گفته شده اولاً قتل‌های سیاسی محدود به چهار قتل و یک دوره معین نیست ، ثانیاً آمران قتل ، و نظامی که موجبات قتل روشنفکران و آزاد اندیشان را فراهم کرده ، همچنان محکم سر جایشان هستند .

بنابراین حتی احتمال می‌رود که اگر حکومت موجود بتواند سر و صداها و اعتراضات کنونی را خفه کند قتل‌های تازه‌ای شروع بشود .

بهر حال بنظر من این پرونده وقتی پایان پیدا خواهد کرد که عمر حکومت موجود هم به پایان برسد ؛ عمر این حکومت هم وقتی به پایان می‌رسد که مبارزه رادیکالی ، که هم الآن در داخل و خارج برای ایجاد یک حکومت غیر دینی در گرفته ، بدون وقفه پیش برود و بتواند توده های مردم را جلب کند و به میدان بکشد . و درعین حال دولتهای خارجی را هم قانع کند که از سرمایه گذاری روی دولتهای مثل دولت خاتمی صرفنظر کنند برای اینکه با دولتهای از این قبیل جامعه ایران بهیچوجه نمیتواند ثباتی پیدا بکند .*

*- مصاحبه با رادیو صدای آمریکا در تاریخ ۲۹ / ۱ / ۲۰۰۱ برابر ۹ بهمن ۱۳۷۹



لاجوردی را من کشتم

نفرت و کینه چهره را اگر زشت نکند درم میکند و چه سخت است برای ستایشگر زیبایی و شادی که ناگزیر چهره خود را ، پس از دیدن جانوری خونخواره که به صورت و سیرت هر دو زشت است و رفتاری نفرت انگیز و تهوع آور دارد ، در آئینه تماشا کند ؛ و من میکوشیدم تا فردای شبی که لاجوردی را در تلویزیون میدیدم با آئینه روبرو نشوم .
وقتی از رادیو بین المللی فرانسه خبر کشته شدن او را شنیدم یک لحظه در جا ماندم و بلافاصله احساس کردم میلیونها نفر مردم و ظنم را می بینم که با احساس رضایت کف بر هم میمالند و خبر را برای یکدیگر بازگو میکنند . رادیو بین المللی فرانسه پس از پخش خبر سخنانی از سه نفر ، دو مرد و یک زن ، بعنوان شاهد جنایات این مجسمه کراحت و نفرت ، پخش کرد .

اولی یاد آور شد که وقتی برای رسیدگی به پرونده سعادتی - مجاهدی که اعدام شد - ناگزیر با لاجوردی روبرو شده و از او شنیده است که « میان ما و شما یک دریای خون فاصله است » . لرزه صدای گوینده از وحشتی ، ته نشین شده در اعماق وجودش ، حکایت داشت و من او را میدیدم که چهره اش با رنگی تغییر یافته در هم رفته و دستهایش از سرمائی که به نوک انگشتانش سرایت کرده لرزشی خفیف داشت .
صدای زن اما از اندوهی عمیق - که از خاطره مرگ فاجعه بار هزاران اسیر زندانی بر جاننش نشسته بود - نشان داشت و حکایت از آن میکرد که چگونه این اسیران در فاصله چند روز صد صد و هزار هزار یا حلق آویز شدند و یا در خون غلطیدند .

اما شاهد سومی چنان شاد سخن میگفت که گمان میکردی رایو با آهنگ صدایش برقص درآمده و کاملاً محسوس بود که برق چشمانش رادیو را نیروی بیشتری بخشیده و صدای آنرا بالا برده است .

چه کسی لاجوردی را کشته بود؟ تصور میکنم ده ها هزار نفر داوطلب کشتن او بودند ولی من خود در پاسخ این سؤال که در ذهنم مطرح شده بود بی اختیار بصدای بلند با خود گفتم : « من لاجوردی را کشتم . » و من برآستی تا بحال ده ها بار او و جانوارن خونخواری چون او را کشته ام .

اما عکس العمل ها چه بود ؟ جز آنکه گفته شد بعضی از ترور سخن گفتند ، و گفتند باید محاکمه میشد . نه ، او سالها پیش در دادگاهی به پهنای ایران و با حضور هیئت منصفه ای با میلیونها عضو محاکمه ، و بوسیله ملت و باستناد قانون انقلاب به مرگ محکوم شده بود و در انتظار اجرای حکم ، زندانی روح خبیث خود بود ؛ و بالاخره هم این من بودم که حکم را در یک فرصت مناسب اجرا کرده بودم .

بعضی به مرگ خشونت آمیز او ایراد گرفتند و استدلال کردند که خشونت خشونت میآورد . بیشک این حرف درستی است اما اگر حکم دادگاه لاجوردی و نحوه اجرای آن خشن بود نه از این بود که من بعنوان اجرا کننده حکم ، آدمی خشن هستم . نه ، آن حکم و نحوه اجرای آن خشونت نبود ، پاسخ به خشونت بود ، خشونتی که او بنماینده از مکتب فکریش و حکومتش درباره ملت ما اعمال کرد و هزاران نفر را پس از مدتها شکنجه های وحشتناک جسمی و روحی با خشونتی هزار بار بدتر اعدام کرد .

بعضی هم فکر کردند حیف گلوله ! او دیگر موجودی بی اثر و مرده بود . کاش آن گلوله ها صرف کشتن کس یا کسانی میشد که هنوز

به کشتار مردم و نابود کردن ملت ادامه می‌دهند . اینها دوبار اشتباه میکنند :

نخست اینکه حکمی بود که باید اجرا میشد و ملت ما هنوز در وضعی نیست که در احکامی از این دست تجدید نظر کند . تجدید نظر بماند برای روزی که ملت به قدرت نشسته و دندان زهر آلوده جانورانی از اینگونه کشیده شده است . دوم اینکه مخالفان ترور، پیشنهاد این گروه را نفی تروریسم می‌پندارند و تأکید میکنند که تروریسم چیزی را عوض نمیکند . اولاً چه کسی ادعا کرده است که با اجرای حکم اعدام لاجوردی چیزی را میخواست عوض کند ؟ من با این کار خود نخواستم چیزی را تغییر دهم بلکه خواستم نفرت ملت را نسبت به خشونت و ترور ثابت کنم . آری ، وقتی حاکمیت با تسلط کامل سرکوب میکند و جنبش انقلابی در تنگنای مطلق است « ترور انقلابی » ناگزیر بصورت یک جریان تاریخی وارد معرکه میشود . اما در شرایطی که حاکمیت دستخوش بحران و ملت هم در صحنه است مبارزه انقلابی توده‌ای برای ایجاد هزیمت در سپاه ارتجاع کفایت میکند . در چنین شرایطی نباید انجام کار را به عده‌ای پیشتاز از جان گذشته وا گذاشت ؛ تحول انقلابی با وکالت و نمایندگی صورت نمی‌گیرد ، تمامی ملت باید در این کار شرکت داشته باشند .

عکس العمل کار بدستان حکومت اسلامی اما ، در برابر از دست دادن یکی از ابزارهای آن ، طبیعی بود که با نفرت و خشم و تهدید و رها کردن سگان تازی خویش برای شکارهای تازه همراه باشد ، اما جالب تر از همه عکس العمل مردی بود که این روزها عده‌ای به او امید بسته اند و به گفتار آلامد و کلمات آرام بخش او آویخته اند : « مردی که میخندد » . مردی که میخندید با شنیدن این حادثه چهره در هم کرد و گره بر ابرو انداخت و با نقاب لاجوردی - که خود بخود بر

صورتس نشست - با صدائی خشن و شکسته فریاد هائی تهدید آمیز سرداد . خاتمی از « نا پاکان آدمکش و بداندیش و زشت کردار » و از « سرباز سختکوش انقلاب و خدمتگزار مردم و نظام » و شهادت او سخن گفت .

شاید هیچ حادثه دیگری نمیتوانست آنروی نامقبول چهره « رئیس جمهوری مقبول » را به این خوبی آشکار سازد . او با این سخنان خود خواب بسیاری از توهم زندگان را آشفته کرد و رؤیاهای وهم آلوده آنان را درهم فروریخت و در عین حال عناصر آزادیخواه و ترقی طلب را در داوری منفی شان نسبت به او مطمئن تر ساخت . او اجرای حکم مرگ آن جانور خونخوار را « جنایت » نامید و از دستگاه های امنیتی و اطلاعاتی خواست تا عاملین را دستگیر و « به اجرای کردار زشت » شان برسانند .

مردی که میخندید و سخن به نرمی میراند و کلمات مهر آمیز و آرامبخش میگفت ، مردمان را به یاد آورد که او در رأس نظامی قرار دارد که لاجوردی ها « سرباز سختکوش » آند و از « مردم » ی سخن گفت که لاجوردی ها « خدمتگزار » آن هستند ؛ و چه کسی نمیداند که این « مردم » در برابر آن « مردم » ی هستند که با جدا کردن حساب او از جناح « خدمتگزار نظام » به ریاست جمهوری اش رأی مثبت دادند ، و او اینک با نقاب لاجوردی و صدای خشن و شکسته خود از آن « مردم » دیگر سخن میگوید . او با این موضعگیری و این سخنان نشان داد که در صف جلادان و آدمکشان و در کنار آنان قرار دارد و به یاد مردم آورد که او همگام قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ ، نه تنها لب از لب نگشود و بر خلاف منتظری - که با اعتراضات سخت خود به جاری شدن سیل خون ، از خیر مقام « رهبری » در جمهوری اسلامی صرفنظر کرد - به مقام حقیر خود

چسبید و با ادامه کار خویش بعنوان عاملی وفادار و معتقد و با سرافرازی به خدمت در دستگاه قدرت و دست بوسی خمینی - یا بقول خودش « احیا گر اسلام » - ادامه داد تا امروز در مقامی بالاتر به این خدمتگزاری و تلاش برای حفظ نظام خونبار حکومت اسلامی ، با چهره ای دو گانه ادامه دهد ؛ چهره ای مرکب از سیمای دو شخصیت بزرگ جهان ریا و عهد شکنی و خشونت ؛ ماکیاول و تارتوف و با نامی مرکب از نام این دو: یا « تارکیا ول »

تهاجم ضد فرهنگی جمهوری اسلامی و « مسئله سرکوهی »

• در این روزها گرفتاری فرج سرکوهی سر دبیر آئینه برای جمهوری اسلامی ایران به یک مسئله تبدیل شده است. میدانیم که فشار جمهوری اسلامی بر روشنفکران به دستگیری و توطئه علیه فرج سرکوهی محدود نمیشود و رویدادهای دیگری هم رخ داده که نشانه وسعت و مداومت یک سیاست است. به نظر شما اهداف و انگیزه های جمهوری اسلامی از این سیاست چیست و آیا بازتاب این روشها و سیاست انزوای شدیدتر رژیم را در پی ندارد؟

□ همانطور که اشاره کردید، دستگیری فرج سرکوهی و طرحهایی که مقامات جمهوری اسلامی برای بی اعتبار کردن روشنفکران ایرانی از طریق او تنظیم کردند و به اجرا گذاشتند، جزئی از سیاست تشدید تهاجم فرهنگی حکومت اسلامی ایران است. یکی از اساسی ترین کارهای این حکومت، از همان آغاز روی کار آمدن، سرکوب هر نوع اندیشه مترقی بوده است. ولی مقامات این حکومت پس از سرکوبهای شدید سیاسی و قتل عامهای مکرر و نابودی فعالین سیاسی متوجه شده اند که در زمینه انقلاب فرهنگی اسلامیشان به کلی شکست خورده اند. بنابراین از مدتی پیش یکی از اساسی ترین کارهای این حکومت تشدید تهاجم او به زمینه های فرهنگی و اردوی روشنفکران منحصر شده است و اینکار را تا کنون به سه شکل مختلف انجام داده :

یکی تشدید سانسور و جلوگیری از انتشار افکار پیشرو و انتقادی است که بصورت جلوگیری از انتشار کتاب و تعطیل نشریات و ممنوع القلم کردن عملی بسیاری از اهل قلم جلوه کرده است. یکی دیگر

بی اعتبار کردن نویسندگان و روشنفکران از طریق ایراد اتهام های مبتذل و پرونده سازی ها و یا تخطئه کردن اندیشه های آنان است ، و سومی هم که اخیراً شدت و وسعت پیدا کرده حذف فیزیکی روشنفکران است .

پخش برنامه « هویت » از تلویزیون ایران ، تشدید حملات به روشنفکران و اهل قلم از طریق مطبوعات مانده کیهان و راه انداختن نشریات تازه تری مانند ماهنامه « صبح » ، قتل امثال سعیدی سیرجانی و احمد میر علای و غفار حسینی - و بدتر از اینها قتل رضا مظلومان در خارج از کشور - و دستگیری های جمعی مکرر اهل قلم و تهدید و اجبار آنها به سکوت ، و یا توطئه قتل جمعی نویسندگان در راه رفتن به ارمنستان و امثال اینها نمونه هایی از سیاست کلی جمهوری اسلامی برای سرکوب هر نوع فکر پیشرو و ترقیخواه غیر مذهبی است . این تهاجم دوباره ضد فرهنگی اما ، به صاحبان اندیشه های مترقی و یا مخالف فکری حکومت اسلامی محدود نمیشود . حمله و هجوم به دگراندیشان خودی هم از مدتی پیش شدت گرفته است که برای نمونه میتوان از فشار به عبدالکریم سروش و هجوم به کلاسهای درس و جلسات خطابه او یاد کرد که علاوه بر مبارزه فکری با او مانع حضور او حتی در جمع دانشجویان اسلامی هم میشوند . این تهاجم وسیع و بی پرده ضد فرهنگی و ضد دموکراتیک حکومت اسلامی به غریبه و خودی نشان دهنده شکست کامل او در عرصه فرهنگی و فکری است و بهمین دلیل است که برای نجات هویت خود در این زمینه از هیچ رسوائی هم خودداری نمیکنند . جمهوری اسلامی که یک حکومت مذهبی فاشیستی است از لحاظ فرهنگی و فکری در بن بست کامل گیر افتاده و برای نجات خودش در این زمینه به هر اقدامی دست میزند .

اما اینکه تلاشها و تهاجمات جدید حکومت اسلامی ایران برای بیرون آمدن از این بن بست بتواند کمکی به او بکند کاملاً نامحتمل بنظر

میآید و نتایج منفی آنرا هم اکنون هم بصورت تشدید انزوای این حکومت در داخل کشور و در محافل گوناگون می بینیم .

نمونه اینکه انجمن اسلامی دانشجویان ، که سالها پیش بعنوان افراد اصلی تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران علیه فرهنگ مترقی - یا بقول خودشان « انقلاب فرهنگی » - سازماندهی شد ، امروزه کم و بیش در مقابل حکومت قرار گرفته ، و دستگاه های اختناق برای مقابله با آن مجبور شده اند به سازماندهی گروههای حمله تازه ای بنام « انصار حزب الله » دست بزنند .

گاه تشدید فشار به روشنفکران ایران را به دادگاه میکونوس آلمان مربوط میکنند که برای خنثی کردن اثرات آن صورت میگیرد . البته ممکن است در لحظه کنونی این امر هم مورد نظر باشد اما فشار بر روشنفکران ایران ، هم پیش از این دادگاه وجود داشته و هم پس از آن وجود خواهد داشت ، و اگر اوضاع تغییر نکند بر شدت این فشار باز هم افزوده خواهد شد .

اما از لحاظ جهانی هم سیاست تهاجمی جمهوری اسلامی در عرصه فرهنگی ، علاوه بر اینکه او را در این زمینه بی آبرو کرده حتی دولتهای سود جوی غرب را هم در ارتباطشان با این حکومت محتاط کرده است ؛ و در این مورد « مسئله فرج سرکوهی » بخصوص نقش عمده ای بازی کرده و آنرا به یک « مسئله » برای آنها تبدیل کرده است . دولتها بدون شک منافع اقتصادی خودشان را بر هر چیزی ترجیح میدهند و هر جا منافعشان ایجاب کند بر بزرگترین جنایات بشری هم سرپوش میگذارند و اگر مطلبی هم در جوامع مربوطه شان درز کرد و مطرح شد میکوشند با توطئه سکوت و یا با انواع و اقسام توطئه های تبلیغاتی ، افکار عمومی کشور خودشان را از قضیه منحرف کنند کما اینکه در مورد تمام جنایات حکومت ایران ، و با وجود تمام

تضادهای شدید سیاسی و اقتصادی میان دولتهای نیرومند غرب ، بعضی از اینها حداکثر از « گفتگوی انتقادی » با جمهوری اسلامی حرف میزنند ، که بقولی منظورشان همان « گفتگوی اقتصادی » یعنی چانه بازاری و گرفتن امتیازات اقتصادی بیشتر از این حکومت است .

با وجود همه اینها « مسئله سرکوهی » نشان میدهد که دولتهای منفعت طلب غرب ، اگر در برابر فعالیتهای افشاگرانه محافل مترقی روشنفکری قرار بگیرند ، چندان هم آسیب ناپذیر نیستند ، واگر به تجدید نظر جدی در رابطه شان با جمهوری اسلامی نپردازند ، لااقل مجبور میشوند دست و پای خودشان را جمع کنند و کارشان را در خفا انجام دهند .

تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی و فشار به روشنفکران ایران ، حتی بصورت قتل و نابودی آنان ، همانطور که همه میدانند ، تازگی ندارد ولی « مسئله سرکوهی » نشان داد که منزوی کردن ایران در عرصه جهانی ، در اساس متناسب با کارزار تبلیغاتی و افشاگرانه ایرانیان در خارج از کشور است و هرچه این کارزار شدیدتر باشد انزوای جمهوری اسلامی ایران هم به همان نسبت تشدید خواهد شد .

بنابراین وظیفه تمام ایرانیان در هر گوشه از دنیا اینست که با استفاده از این فرصت و با تمام نیرو محافل روشنفکری و سیاسی ترقیخواه غیر ایرانی را نسبت به ماهیت ضد فرهنگی ، ضد مدنی و ضد انسانی جمهوری اسلامی ایران حساس و آنها را بسیج کنند تا حکومتهای خودشان را ، برای قطع ارتباط با این حکومت ، و یا لااقل اجبار آن به تعدیل سیاست های ضد انسانی ، بطور جدی زیر فشار بگذارند .

● بطور مشخص در مورد توطئه های مختلف جمهوری اسلامی بر ضد فرج سرکوهی و بلاهائی که بر سر او آورده اند و

ممکن است باز هم بلاهای دیگری بر سرش بیاورند چه فکر
میکنید؟

□ حوادثی که بز فرج سرکوهی گذشته و از این پس هم خواهد گذشت
- و اگر اوضاع در همین حد که اکنون هست ادامه پیدا کند بطور قطع
به مرگ او منجر خواهد شد - همانطور که گفتیم جزئی از سیاست ضد
فرهنگی - فکری - انسانی جمهوری اسلامی است ولی امتیاز این حادثه
از حوادث دیگر، همانطور که گفتیم، برای جمهوری اسلامی و حتی
بزای دولتهای غربی بصورت یک « مسئله » درآمده است. نجات
قطعی سرکوهی از مرگ، در اثر تشدید کارزار جهانی، در این مورد
میتواند یک پیروزی برای مبارزه در راه رهائی فکر و فرهنگ در
ایران تلقی شود و سبب خواهد شد که جمهوری اسلامی از این پس
محتاطانه تر عمل کند. در غیر اینصورت یک شکست برای جامعه
ایرانی خارج از کشور و یک فاجعه برای روشنفکران داخل محسوب
خواهد شد که عواقب آن برای فرهنگ و جامعه، ایران، از آنچه که تا
بحال اتفاق افتاده، مصیبت بارتر خواهد بود.

• در شرایط کنونی ایران و حاکمیت جمهوری اسلامی، شما چه
مرزی را برای فعالیت های علنی و قانونی قائلید. آیا تهاجم
روز افزون جمهوری اسلامی علیه نویسندگان و علیه
مطبوعات که بشکلی میکوشند مستقل از رژیم باشند زبیطی به
فعالیت ها و تلاشهای نویسندگان دارد؟ آیا میشود گفت که
نویسندگان و مطبوعات میتوانند طوری فعالیت کنند که امکان
چنین تهاجمی را از رژیم بگیرند؟

□ اگر منظورتان فعالیت های فرهنگی است من فکر میکنم در
سخت ترین شرایط استبدادی هم فعالیتهای علنی و قانونی تا حدودی و

بشکل های گوناگون امکان پذیر است . اما مرز این فعالیت ها با تناقضات جامعه و مشکلات سیاسی و اجتماعی حکومت ، و در عین حال تجربه و کار کشتگی روشنفکران و جسارت های و خطرهایی که میکنند ، مربوط و متناسب است ؛ بعلاوه امکانات مبارزه در هر شرایطی نسبی است و گذشته از این در هر مبارزه ای بده بستان هائی وجود دارد و مطلق کردن کار ، باین معنی که یا باید سکوت کرد و مطلقاً دم بست و یا تسلیم شد و به خدمت قدرت درآمد ، کار نیروهای مبارز و پیشرو نیست اما سیاست و روش بده بستان هم نباید به تسلیم نهائی و افتادن قطعی در اردوی دشمن منجر بشود . برعکس باید در بده بستان ها اولاً ، پرنسیب ها کاملاً مراعات شوند و ثانیاً در این جهت باشد که در هر لحظه به کسب امتیاز تازه ای ، هر چند کوچک بیانجامد . در عین حال ، مبارزه همیشه با حمله و دفاع و پیشروی ها و عقب نشینی های آگاهانه و حساب شده میتواند همراه باشد ، بدون اینکه کمترین خدشه ای به اصول وارد بیاید . هستند نیروهای محافظه کاری که با حسابگری های غیر اصولی سرانجام به خدمت نظام در می آیند و نیروهای همخون ولی دگر اندیشی هم ، که بعضی ها آنها را به حساب نیروهای اپوزیسیون رادیکال میگذارند و بدون هیچ قید و شرطی به حمایت در بست از آنها میپردازند . این هر دو روش غلط و به افتادن در دام دشمن منجر میشود .

البته هیچکس نمیتواند تضمین کند که مبارزه فرهنگی در هیچ شرایطی منجر به تلفاتی نخواهد شد ؛ زندگی در این عرصه هم ، با همه حسابگری ها و برنامه ریزی های هوشمندانه هم میتواند ، و معمولاً ، به دادن قربانیانی هم میانجامد . البته حد و مرز فعالیت های فرهنگی از شرایط سیاسی جامعه و اوضاع حکومت و تناسب قوا جدا نیست ، مثلاً در زمان شاه وقتی فعالیت دوباره کانون نویسندگان و با وسعت سالهای

۱۳۵۵ و ۵۶ درگرفت ، از جمله برگزاری شبهای شعر ، که نشانه ای از یک نقطه عطف در تحولات بعدی جامعه بود ، فقط در شرایط تشدید تضادهای سیاسی - اجتماعی آنزمان امکان پذیر بود ولی پیش از آن هم روشنفکران و اهل قلم ، به اشکال گوناگون و در سطوح مختلف ، از مبارزه فکری و فرهنگی باز نایستاده بودند .

نکته هائی که گفتم البته در مورد مبارزه فرهنگی و مبارزه در عرصه ها و صحنه های مشابه صادق است و گرنه در مورد مبارزه سیاسی با جمهوری اسلامی ، بنظر من جز مبارزه برای سرنگونی قطعی این حکومت ، هیچ راه دیگری وجود ندارد .

• در مورد حرکت گسترده ای که دفاع از فرج سرکوهی یا کلاً آزادی بیان و عقیده شکل گرفت چه فکرمیکنید ؟ نقاط قوت و ضعف این حرکت را چگونه ارزیابی میکنید ؟

□ بطوریکه معلوم است چنین حرکت گسترده ای در دوران حکومت اسلامی موجود سابقه نداشته است و در عین حال این حرکت تاکنون تمام نقشه های جمهوری اسلامی را در تمام وجوه - از سوء استفاده از سرکوهی تا قتل او - نقش بر آب کرده است . اما پیروزی قطعی و تضمین شده در این مورد ، همانطور که اشاره کردم به تشدید و گسترش باز هم بیشتر این مبارزه بستگی دارد .

من فکرمیکنم هنوز از تمام ظرفیتهای اپوزیسیون خارج از کشور در این مورد استفاده نشده است . در بعضی کشورها مثل فرانسه - که من در آن زندگی میکنم - با همه کارهایی که شده هنوز ظرفیت های زیادی بدون استفاده مانده است . به علاوه نیروهایی که در این کارزار وارد شده اند ، مبارزه شان هماهنگ و در پیوند با یکدیگر نبوده است . گذشته از آن در اینگونه موارد حساس کردن بسیج نیروهای محافل روشنفکری

و مطبوعاتی و سیاسی خارجی مسئله اساسی است که ظاهراً محافل و نیروهای ایرانی ساکن فرانسه در این زمینه یا وضعیت مطلوبی ندارند و یا در وضعیتی هستند که اقدامی نکرده و یا اقدام کرده و موفقیتی نداشته اند .

البته به نظر میرسد که بعضی جریان ها و نیروهای ایرانی با ارگانهایی مثل حزب کمونیست و حزب سوسیالیست و یا شاید محافل و سازمانهای مترقی و چپ دیگر ارتباط و یا پیوند دارند ، ولی ظاهراً در این مورد حساسیتی از خود نشان نداده اند که توجه این ارگان ها را به « مسئله سرکوهی » جلب کنند ، و یا اگر اقدامی کرده اند ما تأثیر خارجی آنرا نمی بینیم .

از اینها گذشته یک مشکل اساسی در سراسر جامعه ایرانی در خارج در همه کشورها به چشم میخورد و آن سکوت و بی تفاوتی قسمت عمده ای از ایرانیان مهاجر در این مورد است و برخلاف اینکه در مورد سعیدی سیرجانی ، رضا مظلومان ، که انواع محافل چپ و راست و میانه ایرانی موضع گیری کردند ، قسمت عظیمی از نیروهای ایرانی که در اصطلاح راست یا میانه گفته میشوند ، در « مسئله سرکوهی » تقریباً کنار ایستاده اند و بصورت ناظر عمل میکنند و حال آنکه مدافعه در برابر تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی و حمله متقابل به آن کار تمامی جامعه ایرانی در خارج از کشور است .

این وضع علاوه بر آنکه از بد فهمی و کج اندیشی تعصب آمیز محافل « غیر چپ » سرچشمه میگیرد ، از عدم انعطاف و فقدان نرمش در میان بسیاری از محافل « چپ » هم تأثیر پذیرفته است .

یک نمونه تأثر انگیز از نتایج این وضع تظاهرات روز شنبه هشتم فوریه در میدان تروکادرو در مورد « مسئله سرکوهی » بود . در این اجتماع ، حضور نیروهای فعال « چپ » کمتر از یک سوم جمعیت

معمولی آن بود. حالا من از عدم حضور نمایندگان جریانهای سیاسی پیشرو و دموکرات و روشنفکران ترقیخواه - که شرکتشان در این جور موارد ضروری و امری طبیعی باید باشد - حرفی نمی‌زنم. برای نمونه یک نفر هم از نیروهای « غیرچپ » حضور نداشتند و حال آنکه در « مسئله سرکوهی » تمام روشنفکران ایران اعم از، چپ و میانه و راست - ذینفع و مسئولند.

تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران تنها به فرهنگ مترقی چپ محدود نمیشود بلکه هر نوع فرهنگ مدرن و حتی فرهنگ « اصلاح طلبانه » اسلامی را هم هدف قرار داده است. بنابراین مبارزه علیه جمهوری اسلامی در زمینه فرهنگی کار همه ایرانیان مهاجر است و موفقیت در این زمینه، مبارزه هماهنگ همه نیروها علیه این تهاجم فرهنگی است و تنها چنین مبارزه ای است که میتواند موفقیت نهائی را در این زمینه تضمین کند. گذشته از اینها به نظر من مبارزه در این راه، لااقل در فرانسه، هنوز مراحل اولیه خود را میگذارند و هنوز تا اتخاذ راهها و شکل‌های قاطع تر خیلی راه مانده است.

به نظر من با رفع نقائص موجود میتوان مبارزه را نه تنها در وسعت آن بلکه در شکل‌های قاطع تر هم خیلی بیش از اینها ارتقاء داد.

● برای شکل‌گیری یک مقابله متحدانه از سوی اپوزیسیون انقلابی علیه جمهوری اسلامی، شما چه راهی را پیشنهاد میکنید؟ بدیهی است که مبتهاست از ضرورت شکل‌گیری یک اپوزیسیون متحد و انقلابی و رادیکال که میتواند به شیوه مؤثر با جمهوری اسلامی، حاکمیتش و سیاست‌هایش مقابله کند، گذشته است. اگر از شما خواسته شود که برای شکل‌گیری چنین روندی زمینه‌ها و موانع را بشمارید، چه خواهید گفت؟

□ این سؤال - اگر درست فهمیده باشم - ارتباط مستقیم با « مسئله سرکوهی » و سرکوب فرهنگ مترقی و روشنفکران و قلمزنان مستقل ندارد ، گو اینکه خیلی هم بی ارتباط نیست . فرضاً اگر نیروهای سیاسی ایرانی در خارج ، سازمان های منسجم و سیاست های روشن خودشان را میداشتند و یک ارتباطی معقول و منطقی میان خود تنظیم و تدوین کرده بودند ، الآن هم در « مسئله سرکوهی » با آمادگی قبلی میتوانستند با یک برنامه ریزی حساب شده و هماهنگ باهم - همه نیروها را در این راه بدون معطلی - بسیج کنند و طبعاً کارآیی این شکل مبارزه قابل قیاس با وضع فعلی نبود . البته وجود « یک اپوزیسیون متحد و انقلابی و رادیکال » هم - آنطور که شما عنوان میکنید - یا یک بلوک سیاسی چپ به معنی واقعی ، میتواندست در این میان نقش بسیار مفید و مؤثری بازی کند .

اما در آنچه به چنین اپوزیسیونی مربوط میشود بحث فراوان است و پیشنهاد های مشخصی هم میتوان داد ، اما اشکال اصلی کار در این مورد همان قضیه بستن زنگوله به گردن گربه است با این تفاوت که مشکلات بستن زنگوله به گردن گربه واقعی و عینی ، و احتمالاً با تدابیری رفع شدنی است و حال آنکه مشکلات موجود ما در اساس ، جنبه ذهنی دارند که فقط با تغییر شرایط و اوضاع واقعی و عینی قابل حل هستند .

به نظر من با روحیه ای که هم اکنون بر افراد و نیروها و جریانها و سازمانهای به قول شما « انقلابی و رادیکال » حاکم است ، ایجاد چنین جبهه یا بلوکی - یا هر اسم دیگری که بر روی آن بگذارند - غیر ممکن است زیرا برای این کار ، به قول آخوندها تمام موانع موجود و تمام مقتضیات ، مفقود است . به علاوه در وضعیت کنونی طرح هر پیشنهاد مشخصی در این مورد از جانب فرد یا یک گروه و یا یک جریان ممکن است عکس العمل های ناهنجاری را برانگیزد .

در هر حال آنچه به عقل من میرسد اینست که نیروهای گوناگون وابسته به « اپوزیسیون انقلابی » به قول شما ، باید پیش از هر چیز بتوانند برای اکسیونهای مشترک حول شعارهای معین با یکدیگر به بحث بنشینند و دست به عمل مشترک بزنند و بدون آنکه به اینگونه خرده کاریها بسنده کنند و در آن بصورت مداوم غرق شوند ، در جریان گفتگوی مستمر و مفصل به تفاهم با یکدیگر و ائتلاف وسیع بر سر مسائل اساسی تر و اجرای طرحهای بزرگتر و اصولی تر برسند .
با اینهمه همانطور که یادآور شدم به نظر من این یک مبحث مستقل و بسیار طولانی و پیچیده ایست که باید مستقلاً و جداگانه و در فرصتی مناسب تر به آن پرداخت *

۱۳۷۵/۱۱/۱۹

*- مصاحبه با روزنامه « جهان امروز » وابسته به حزب کمونیست کومله

1000

1000

مقابله با تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در خارج از کشور هشدار و فراخوان

ترور جسمی و فکری که مدتهاست بوسیله جمهوری اسلامی در داخل و خارج کشور اعمال میشود بر هیچکس پوشیده نیست. این سیاست که مدتی پیش به اعلان جنگ تازه ای تحت عنوان مقابله با تهاجم فرهنگی علیه اسلام از طرف « ولی فقیه » در قلمرو فرهنگی شدت یافته به تعطیل و یا بی رمق شدن مطبوعات کشور و همچنین جلوگیری از انتشار هر نوع کتاب و نوشته ترقی خواهانه در داخل کشور منجر شده و فعالیت‌های هنری در زمینه های سینما، تئاتر، موسیقی، نقاشی و غیره مطلقاً در قالب‌های فرهنگ ارتجاعی جمهوری اسلامی محدود گردیده است.

با اینهمه جمهوری اسلامی به خفقان فرهنگی در داخل اکتفا نکرده و همانطور که قتل عام مخالفان را در داخل کشور به ترور رهبران و افراد ساده اپوزیسیون در خارج گسترش داده، مدتی است که تهاجم فرهنگی خود را نیز از داخل به خارج کشانده است و با استفاده از قوانین و نظامات لیبرالی و دموکراتیک جوامع غربی و امکانات مالی نامحدودی که دارد به فعالیت ضد فرهنگی ارتجاعی در همه زمینه های فرهنگی و هنری در میان ایرانیان مهاجر و تبعیدی آغاز کرده است.

هم اکنون در اروپا و آمریکا علاوه بر خانه ها و باشگاه‌های فرهنگی وابسته به جمهوری اسلامی که از پیش وجود داشته، شبکه های تلویزیونی، رادیویی و مطبوعاتی وابسته به این دولت بصورتی گسترده و با چهره هایی موجه استقرار یافته و روز بروز در حال گسترش بیشتری است.

برای مثال میتوان از تلویزیون « شبکه آفتاب » و روزنامه « ایران خبر » در آمریکا ، روزنامه « اطلاعات » در انگلیس و تلویزیون « نور » و « نور آفتاب » در کانادا نام برد که با استفاده از امکانات وسیع مادی و معنوی جمهوری اسلامی مشغول فعالیت هستند .

این ارگانهای ضد فرهنگی ، علاوه بر ترویج فرهنگ و هنر ارتجاعی به توطئه در محافل فرهنگی و سیاسی ایرانیان تبعیدی و مهاجر و کارشکنی های گوناگون در فعالیت های آنان نیز دست میزنند .
علاوه بر اینها جمهوری اسلامی خود مستقیماً از طریق رخنه در محافل فرهنگی خارج کشور و یا بکارگیری برخی افراد و عناصر فرهنگی بظاهر موجه به ایجاد آشفتگی فکری و تبلیغ فرهنگ ارتجاعی و تخطئه فرهنگ و اندیشه پیشتاز و مترقی در میان جامعه ایرانی تبعیدی و مهاجر دامن میزند .

شگرد دیگری که به تازگی جمهوری اسلامی به آن تن داده ، اعزام عناصر فرهنگی و هنری موجه و یا اجازه گردش و فعالیت به چهره های ظاهرالصلاح فرهنگی و هنری برای ترتیب دیدارها و تشکیل مجالس به قصد جلب فرهنگ دوستان و طالبان هنر است .

گذشته از همه اینها با ترک بعضی سختگیریهای گذشته در مورد بازگشت و رفت و آمد بعضی از مهاجران به داخل ، میکوشد تا بعضی از این افراد را دانسته یا ندانسته به ستون پنجم خود در محافل و مجامع فرهنگی و فرهنگی - سیاسی بدل کند و با استفاده از نقطه ضعفهای آنان تا حد امکان از رادیکالیسم این محافل و مجامع بکاهد و اینها را لااقل تا حد دستگاههایی بی رمق و بی آزار تنزل دهد .

این تهاجم همه جانبه فرهنگی جمهوری اسلامی به قلمرو ایرانیان خارج از کشور ، متأسفانه تاکنون با بی اعتنائی و سکوت مطلق سازمانها و محافل و افراد تبعیدی و مهاجر مواجه بوده است و حال آنکه یکی

ازوظائف عمده تمام جریانهای سیاسی و فرهنگی و هنری در تبعید ، مقابله جدی با این تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی در خارج از کشور است و این جریانها باید به شدت و از طرق مختلف و به اشکال گوناگون جلوی این تهاجم را بگیرند .

این مقابله میتواند بصورت های زیر عملی شود :

۱ - تهیه و عرضه مطبوعات و برنامه های فرهنگی و هنری مترقی و جالب و ارتقاء این برنامه ها به سطح مطلوب به نحویکه جایی برای توجه بینندگان و شنوندگان و خوانندگان تلویزیونها و رادیوها و مطبوعات و سایر ارگانهای وابسته به جمهوری اسلامی باقی نماند .

بدون شک این کار ، با توجه به امکانات محدود ایرانیان خارج از کشور ، نمیتواند به موفقیت کامل دست یابد ولی مسلماً میتواند در شکست و ناکامی فعالیتهای جمهوری اسلامی در خارج نقش عمده ای بازی کند .

۲ - معرفی و تحریم جدی و رسمی ارگانهای وابسته به جمهوری اسلامی و یا محافلی که با آن همکاری میکنند . تحریم نیز به احتمال قوی ، با توجه به امکانات فراوان جمهوری اسلامی که طبعاً با جلب همکاری عناصر مذذب و متزلزل و ناآگاه و ساده انگار همراه خواهد بود ، به تنهایی کارآیی کافی نداشته و به تعطیل قطعی فعالیتهای فرهنگی و تبلیغاتی جمهوری اسلامی ایران از طریق تلویزیون و رادیو و مطبوعات و خانه های فرهنگی و نمایشگاهها منجر خواهد شد ولی بدون شک سبب میشود که بسیاری از ایرانیان عطای آنها را به لقایشان ببخشند .

۳ - افشای بیرحمانه و مستمر خط فکری و کار کردها و توطئه های این ارگانها ، تمام محافل و مجامع و عناصر فرهنگی و هنری ، اعم از نشریات سیاسی و فرهنگی ، رادیوها ، تلویزیونها و غیره وظیفه دارند بنحوی

خستگی ناپذیر و همه جانبه تمام نقشه های این ارگانها وستون پنجم های جمهوری اسلامی را رسوا کنند

سازمانها و مؤسساتی نیز که هنرمندان و روشنفکران ساکن ایران را برای اجرای برنامه های فرهنگی و هنری به خارج دعوت میکنند ، باید به نحوی عمل کنند که جایی برای سوء استفاده جمهوری اسلامی باقی نگذارند و به خصوص با توجه به اوج گیری مقاومت و مبارزه روشنفکران و فعالان سیاسی در داخل کشور، کسانی هم که برای اجرای برنامه به خارج دعوت میشوند ، حق ندارند تا آنجا محافظه کاری بخرج دهند که بتوان برچسب « سفیر فرهنگی و هنری جمهوری اسلامی » بر آنها زد . برعکس باید تریبونهایی را که در اختیارشان قرار میگیرد به سنگر دفاع از آزادی و رهایی فرهنگ و هنر متمدنی بدل سازند .

۴ - تهیه و انتشار هر چه بیشتر مقالات از طرف نویسندگان صاحب نظر در مطبوعات خارج از کشور علیه تئوری پردازیهای گوناگون تمام عوامل نقابدار و بی نقاب حاکمیت مذهبی اسلامی و نظرات و سیاست های اجتماعی جمهوری اسلامی موجود و هر شکل دیگر از حکومت مذهبی - اسلامی و همچنین تنظیم و پخش برنامه های مشابه از رادیوها و تلویزیونها

مطبوعات، رادیوها و تلویزیونهای خارج از کشور، همچنین با معرفی انتقادی و تفصیلی کتاب ها و رسالاتی که در این زمینه ها منتشر میشود ، میتوانند به مقابله با تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی خدمت کنند

۵ - بسیج روشنفکران و هنرمندان جوامع اروپا و آمریکا علیه فعالیت های فرهنگی و هنری ارتجاعی جمهوری اسلامی ایران و فعال کردن مطبوعات و محافل فرهنگی این کشورها در این زمینه

۶ - وادار ساختن دولتهای غربی ، از طرق وبه وسایل گوناگون ، برای جلوگیری از اجرای برنامه ها و تعطیل هر نوع مراکز فرهنگی جمهوری اسلامی در قلمرو خودشان ، و تعلیق این فعالیتها به ایجاد امکانات و اجازه فعالیت آزاد فرهنگی در داخل کشور برای اندیشمندان و هنرمندان ساکن داخل و خارج کشور و از میان برداشتن هر نوع سانسور و خفقان مستقیم و غیر مستقیم و فشار غیر قانونی و قانونی .

به قدرتی که هر صدائی را خفه میکند و هر قلمی را می شکند ، نمیتوان اجازه داد که با استفاده از سلاح دموکراسی ، قلمرو فشار و اختناق خود را گسترش دهد . تنها کسی میتواند از مزایای دموکراسی بهره مند شود که به دموکراسی باور داشته باشد و به آن عمل کند .

دموکراسی به معنای قبول نقض دموکراسی و اجازه فعالیت برای نابودی دموکراسی نیست ؛ باز گذاشتن دست آدمکشان برای کشتن مردمان نفی دموکراسی است .

هم اکنون بعضی از دولتها حتی برقراری رابطه سیاسی عادی خود را با جمهوری اسلامی به لغو فتوای قتل سلمان رشدی معلق کرده اند ، و طبیعی است که در برابر چنین موضع گیریها تعطیل فعالیت های فرهنگی این دولت و عوامل آن در ممالک غربی و مشروط کردن آن به استقرار آزادی فعالیت فرهنگی و هنری در داخل ایران امری معقول و قابل قبول شناخته شود .

۷ - در صورتی که این اقدامات به نتیجه قطعی نرسد ، نیروها و محافل و افراد اپوزیسیون خارج از کشور در هر موقعیتی که هستند میتوانند و باید به طرق مختلف عملی ، از جمله اشغال مراکز فرهنگی و هنری و وابسته به جمهوری اسلامی و جلوگیری عملی از اجرای برنامه های هنری و فرهنگی و انتشار مطبوعاتی که به نحوی از این منبع

آب میخورند ، به مقابله جدی با تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی اقدام کنند.

نباید اجازه داد که ارتجاع مذهبی و استبداد فاشیستی جمهوری اسلامی ، با سوء استفاده از قوانین و نظامات لیبرالی و دموکراتیک جوامع غربی ، یکجانبه در قلمرو فرهنگ و اندیشه و هنر در میان ایرانیان تاخت و تاز کند .

دموکراسی تجزیه و تفکیک ناپذیر و همه جانبه و عام است ؛ به بهانه آزادی نمیتوان به نیرویی که در قلمرو خود هر نوع اندیشه مخالف یا حتی ناهم رنگ را خفه میکند و هر منتقد و یا مخالفی را به زندان می اندازد و به قتل میرساند امکان داد که فعالیتهای خرابکارانه خود را به قلمرو دیگران بکشاند .

هرگاه جمهوری اسلامی هر نوع فعالیت فرهنگی و هنری را در داخل کشور برای تمام ایرانیان ، اعم از ساکن خارج و داخل ، مجاز شناخت میتواند به آن اجازه داد که برای فعالیتهای ارتجاعی خود از فضای لیبرالی و دموکراتیک جوامع غربی استفاده کند و تا هنگامیکه وضع موجود ادامه دارد ، باید با شدت و قدرت تمام از فعالیتهای فرهنگی و هنری او در این جوامع و در میان ایرانیان خارج از کشور به هر نحو ممکن جلوگیری کرد .

* * *

درباره تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در خارج از کشور

یک نگاه - هر چند بسیار سطحی و زودگذر - به سرگذشت جمهوری اسلامی نشان میدهد که از جمله بزرگترین و حساسترین مسئله این حکومت ، از روز پیدایش ، مسئله فرهنگ بوده است . منظور از فرهنگ هم ، فرهنگ به معنای خاص و معنای عام آن هر دو است ؛ از درس و مشق مدرسه ابتدائی تا عالی گرفته تا تمام زمینه های ادبی و هنری و فکری و رفتارهای اجتماعی - انسانی .

در حقیقت سردمداران و طراحان این حکومت - از آنجا که از اعماق تاریخ بیرون آمده اند - از هر چیز نو ، خواه مترقی و خواه غیر مترقی ، وحشت دارند و به نابودی آن میکوشند .

دو نمونه کوچک از تراوشات مغزی بعضی از بزرگترین فرهنگ مداران و رهبران اسلامی برای بیان این ضدیت با فرهنگ نوین کافی است :

آیت الله العظمی گلپایگانی دو سال پس از انقلاب بهمن گفت : « زوال کشور اسلامی از آن تاریخ آغاز شد که مکتب خانه ها به مدارس و دانشگاهها تبدیل شدند . » و برای اینکه در مورد استعمار هم اظهار لحنیه ای کرده باشد توضیح داد که این کار هم کار استعمار است : « برای آنکه جای پای خود را در مملکت اسلامی باز کند با تبدیل مکتب خانه ها به مدارس آداب و سنن خود را در میان مسلمین رواج داد . » (۱)

اما خمینی ، که بحق رهبر همه جانبه این حکومت بود ، هنوز چند ماهی از انقلاب نگذشته بود که همه مشکلات جمهوری اسلامی را به گردن صاحبان فکر و قلم انداخت و پس از صدور فرمان معروف

« بشکنید این قلم هارا » از مماشاتی که به قول خودش در این چند ماه با مطبوعات کرده بود ، طلب استغفار کرد و ضمن حمله به هرنفس کشی گفت : « اگر ما از اول قلم مطبوعات مزدور را شکسته بودیم و تمام مجلات و مطبوعات فاسد را تعطیل کرده بودیم ... این زحمت ها پیش نمی آمد . » (۲۷ مرداد ۱۳۵۸)

به دنبال این فرمایشات نه تنها « کانون نویسندگان ایران » تعطیل شد بلکه مطبوعات به نحو وسیعی مورد هجوم قرار گرفتند . روزنامه های بزرگ « کیهان » و « اطلاعات » ، که حالا دیگر به وسیله نیروهای ترقیخواه و پیشرو اداره میشدند ، مصادره شدند و به تصرف قلمزنان حزب اللهی درآمدند که از آن پس به انعکاس و تبلیغ سیاست ها و اقدامات جمهوری اسلامی پردازند . اختناق مطبوعاتی ، با تحریم روزنامه آیندگان از طرف رهبر و اشغال آن به وسیله حزب الله و تعطیل آن ، تکمیل شد .

خمینی چندماه بعدتر خطاب به اعضای « کمیته امداد » - در پاسخ به کسانی که از وسعت فرار مغزها از کشور اظهار نگرانی میکردند - گفت : « میگویند مغزها فرار میکنند ... جهنم که فرار کردند ... باید هم فرار کنند ... دیگر جای زندگی برای اینها نیست ... اگر شما هم میدانید که در اینجا جایتان نیست ، شما هم فرار کنید . » (۲)

بدنبال این نوع تفکر بود که حمله به دانشگاهها و مراکز کتاب ، به شکل وسیع و گسترده ، از همان فردای انقلاب آغاز شد . ابتدا گروههای حزب الله به حمله و هجوم و زد و خورد با دانشجویان در تمام دانشگاههای ایران پرداختند . این حملات از اول سال ۵۹ شدت و گسترش تازه ای یافت .

زد و خوردها در دانشگاههای مشهد ، شیراز و تهران - طبق آمار مطبوعات - چند کشته و بیش از هزار زخمی بر جا گذاشت . « امام »

فتوا داد که « دانشگاه‌های ما دانشگاه‌های استعماری است » و فرمان داد که « دانشگاه‌ها باید از بنیاد تخییر کند . » به دنبال این فرمان « شورای انقلاب » طی بیانیه ای به دانشجویان یک مهلت سه روزه داد که دانشگاه‌ها را تخلیه کنند ، و پیش از پایان مهلت ، حزب الله درپناه اسلحه نیروهای انتظامی ، دانشگاه‌ها را اشغال کرد ؛ و سرانجام دانشگاه تهران آخرین سنگر مقاومت فرهنگ نوین با دادن تلفاتی بیش از ۳۰۰ مجروح و ۵ کشته در ۲ اردیبهشت ۱۳۵۹ ازپا درآمد و نیروی اسلام با شعار معروف خود « حزب فقط حزب الله ، رهبر فقط روح الله » آنجا را اشغال کرد . دانشگاه‌ها برای سه سال تعطیل شدند و پس از افتتاح هم - ضمن جلوگیری از ورود دانشجویان مشکوک - با سهمیه حزب الله آنها را پرکردند .

همزمان ، حزب الله حملات روزانه خود را ، به بساط کتابفروشی ها و آتش زدن آنها تکامل می بخشد . برای نمونه بنا به گزارش روزنامه ها در دوم بهمن ۱۳۵۹ « تعدادی از کتابفروشی های مقابل دانشگاه، از جمله انتشارات علم ، کتیبه و سعید به آتش کشیده میشوند . » (۳)

دولت جمهوری اسلامی نه تنها سانسوری خشن بر چاپ و انتشارات کتاب اعمال میکند بلکه واردات کاغذ و مرکب ماشین چاپ و تمام دستگاههای چاپ را نیز به انحصار خود درمیآورد و از این طریق ، کنترل خود را حتی بر امور فنی چاپ نیز اعمال میکند .

تأثرهای حرفه ای - بعنوان اینکه از وزارت ارشاد اسلامی جواز تأییدیه ندارند - با صدور اعلامیه از طرف « اداره مبارزه با منکرات » بسته میشوند . (اعلامیه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۱)

فیلمسازی که - صرفنظر از جنبه هنری نیازمند سرمایه گذاری سنگینی هم هست - رسماً و عملاً به تعطیلی کشانده میشود زیرا تقریباً

تمام هنرپیشگان درجه اول ممنوع تصویرشناخته میشوند ، و علاوه بر آن نه تنها فیلمنامه باید سانسور شود بلکه برای ساخت و نمایش فیلم هم باید جدا جدا پروانه صادر شود ؛ و اینها همه علاوه بر اینست که وسائل و مصالح فیلمبرداری در اختیار افراد نامطمئن گذاشته نمیشود . به این ترتیب از آنجا که سرمایه گذاری در این راه با خطرات فراوان و پیش بینی نشده مواجه میشود بسیاری از تولیدکنندگان از خیر تهیه فیلم در میگذرند .

موسیقی طرب انگیز حرام و حضور آواز خوان در صحنه و حتی پخش صدای زنان بکلی ممنوع اعلام میشود ، رقص که دیگر جای خود دارد .

جمهوری اسلامی ، در عین سرکوب تمام نیروهای باصطلاح غیر اسلامی یا غیر مکتبی ، تمام عرصه های فرهنگ و ادب و هنر را بسود خود اشغال میکند : دانشگاه تهران به مرکز برگزاری نماز جمعه و سخنرانی های سیاسی - مذهبی امام جمعه ها تبدیل میشود ، کنترل کلاسها و درس استادان را هم برعهده « انجمن های دانشجویی اسلامی » میگذارند و تازه پس از همه اینها پذیرفتن دانشجویان به نامساعد نبودن وضع سیاسی خانواده و گذراندن « امتحان ایدئولوژی » ، که همان آداب طهارت و شکیات و حیض و نفاس است ، مشروط میشود . نه تنها روزنامه های بزرگ مصادره شده و به حزب اللهیان سپرده میشود ، بلکه روزنامه های بزرگ تازه ای هم مانند « جمهوری اسلامی » ، « ابرار » و مانند اینها از جانب نهادهای قدرت بوجود میآیند .

در هر صورت حکومت اسلامی تمامی عرصه های فرهنگ و ادب و هنر و روابط عمومی را به تصرف خود در میآورد اما با وجود این مسئولان این حکومت ، مثل دزدی که فریاد « آی دزد » سر میدهد ،

علیرغم تمام اقدامات ضد فرهنگی و هنری خود از همان روز اول فریاد سرداده اند که مورد « تهاجم فرهنگی » قرار گرفته اند و حال آنکه چنانکه می بینیم ، در واقع این جمهوری اسلامی بوده که از همان روز پیدایش خود به یک « تهاجم فرهنگی » ، یا به قول بعضی ها « تهاجم ضد فرهنگی » همه جانبه علیه تمامی جامعه ، دست زده است .

اما از قرار معلوم این سیاست با همه خشونت ، از آنجا که باسیر تاریخ و روح زمان در تضاد است ، به شکست منجر شده و به همین دلیل است که جمهوری اسلامی پس از هیجده سال حکومت جنایت بار دور تازه ای از تهاجم فرهنگی خود را آغاز کرده است .

هجوم به دانشگاهها به دنبال فتوای رهبر جدید برای تصفیه آنها دوباره آغاز شده است ، و سخن تنها بر سر اخراج استادان و مدیران غیر اسلامی و انتخاب مدیران و استادان اسلامی بجای آنها نیست ، آنها با اینکه دانشگاهها را از باصطلاح دانشجویان بسیجی و حزب اللهی پر کرده اند ، انتخاب و پذیرش بقیه دانشجویان را نیز میخواهند بنا به پیشنهاد مهدوی کنی ، رئیس « روحانیت مبارز » ، موکول به این کنند که دانشجوی « زمینه های اخلاق اسلامی بودن را داشته باشد » ، و بعنوان پیش درآمد ، اسم نویسی در دوره دکترا در دانشگاه اهواز را به « پذیرفتن قانون اساسی و عدم مخالفت با نظام جمهوری اسلامی و عدم وابستگی به احزاب و گروههای محارب و ملحد و عدم هواداری از آنها » ، مشروط کرده اند .

جداسازی دختر و پسر دانشجوی ، برگزاری نماز جماعت ، ترتیب مسابقات قرآن در دانشگاهها ، همراه با افزایش سهمیه دانشجویان بسیجی و حزب اللهی و بازگذاشتن دست آنان برای سرکوب دانشجویان و استادان نامطلوب و معترض ، جزئی از سیاست های جدید حکومت اسلامی است .

کاربرد اجباری حجاب برتر- یعنی چادرو چاقچور و روبند - نه تنها در دانشگاهها بلکه در دبیرستان ها هم بعنوان آخرین مرحله اسلامی کردن آموزش مطرح شده است . کار به جایی رسیده که طراح انقلاب فرهنگی اسلامی ، بعزت اینکه با چنین سختگیریهایی صددرصد موافقت ندارد ، مورد حمله انصار حزب الله قرار میگیرد . اینها اینک تهاجمات خود را زیر شعار « تهاجم فرهنگی ، جنگ مجدد ماست » انجام میدهند . شاید اطلاعیه « نهضت آزادی » درباره « دانشگاه مظلوم » ، از همه گویا تر باشد که خبر میدهد تا آنجا میخواهند پیش بروند که « دانشجویان و استادان با نعلین و عمامه و عبا بر سر کلاس درس حاضر شوند و یا رؤسای دانشگاهها و دانشکده ها از میان روحانیون تعیین گردند »؛ و از قول « میلیونها ایرانی » خطاب به مسئولان کشور فریاد میزنند که « علم ستیزی و خرد گریزی و تخریب نهادهای علمی کشور کافی است . »

فشار به مطبوعات مستقل ، که علاوه بر فحاشی و پرونده سازی مطبوعات حزب الهی و دولتی علیه آنها و حمله و هجوم گروه های فشار و آتش زدن دفاتر مطبوعات و کتابفروشی ها ، مثل مجله « دنیای سخن » و کتابفروشی « مرغ آمین » ، بصورت لغو امتیاز و تعطیل آنها و محاکمه و محکومیت مدیران و سر دبیران آنها نیز گسترش یافته است که بعضی از آنها ، مانند عباس معروفی مدیر مجله « گردون » ، بگناه اینکه کلمات « شاه » و « ولی فقیه » را کنار هم چاپ کرده ، به تعزیر و زندان محکوم ، و با احساس خطر مرگ به خارج پناهنده شده اند . سانسور بر کتاب بیداد میکند . بقول یکی از ناشران ، یک کتاب درسی پس از چاپ هیجدهم بررسی و سانسور میشود ، و بقول ناشری دیگر سفر نامه ای که به ۴۰۰ سال پیش و دوران صفویه بر میگردد سرو دست شکسته از وزارت ارشاد بیرون میآید ؛ حتی انتشار و نصب

آگهی های تبلیغاتی هم موقوف به مجوز این وزارتخانه شده است . با اینهمه روزنامه « جمهوری اسلامی » مسئولان دولتی رابه « تسامح و تساهل غیر قابل توجیه » در برابر جسارت روشنفکران و اهل قلم متهم میکند و خواهان فشار باز هم بیشتری بر آنان میشود .

اهل قلم بطور کلی تحت شدیدترین فشارها قرار گرفته اند . حداقل این فشارها ممنوعیت انتشار آثار آنها و جلوگیری از کار فرهنگیشان است که منجر به قطع زندگی مادی و معیشتی آنها میشود ، و بقول عبدی سردبیر روزنامه « سلام » اکنون « نفوذ و سلطه بر مجاری معیشتی اهل فرهنگ چون بختکی است که بر خانه نحیف و کوچک فرهنگ افتاده » و روزبه روز هم سنگینی این بختک بیشتر میشود . حتی چاپ نام بعضی از نویسندگان و شاعران ، بهر عنوان ، و نقل قول از آنها در مطبوعات هم عملاً ممنوع شده است .

ذکر نمونه ای از طرز تفکر گردانندگان حکومت اسلامی ، که در یکی از نوشته های روزنامه « کیهان » ارگان اصلی فاشیسم اسلامی آمده ، شاید بتواند به درک نوع برخورد دستگاه قدرت با روشنفکران و اهل قلم ایران و پرونده سازی و مقدمه چینی برای نابودی تک تک آنان کمک کند . این نمونه در عین حال نشان دهنده فرهنگ رهبران این حکومت هم میتواند باشد . « کیهان » - در شماره اول آذر ۱۳۷۳ - در مورد نامه ۱۳۴ نویسنده ، که خواستار « برداشتن موانع راه آزادی اندیشه و بیان و نشر » شده بودند ، پس از ذکر اینکه مطالب این نامه « خوراک اصلی رسانه های صهیونیستی و جبهه ضد انقلاب خارج از کشور بوده است » ، در مورد نویسندگان این نامه چنین داد سخن میدهد : « اینها توده ای از مدفوعات دوران سلطنت اند که همواره منشأ آلودگیهای اخلاقی و فکری بوده اند ... اکثر آنان دچار اعتیاد به مواد مخدر یا مشروبات الکلی میباشند ... اکثر آنان مشکلات اخلاقی بویژه

جنسی دارند ... از بیماری روانی رنج میبرند ... اکثر این افراد جزء وابستگان و جیره خواران رژیم سابق بوده و پرونده عضویت و همکاری اطلاعاتی و فرهنگی آنان با ساواک و دربار در دست است . اکثر آنان در سالهای اخیر رابطه مستقیم با لندن و تل آویو داشته و با آنان ایده مبادله کرده و صدها هزار دلار با واسطه های گوناگون از آمریکا ، اسرائیل و اروپای غربی در سه ساله اخیر بدست آنان رسیده ... با این حال هر چه گفتی و ناگفتی و بالا آوردنی داشتند در این سالها قی کرده و بالا آورده اند ... » ، بدنبال حملاتی از این قبیل ، احمد جنتی امام جمعه هم خطاب به نویسندگان این نامه یک مشت اتهام دیگر بر این اتهامات اضافه میکند و نتیجه میگیرد که « شما کسانی هستید که اگر آزادتان بگذارند میخواهید کتابهای غربی را بردارید ترجمه کنید ، شما میخواهید ضربه به عقاید مردم بزنید ، بر خدا خدشه وارد کنید ، بعد هم ... افراد کم سواد ، بچه های دبیرستانی ... را متزلزل کنید » و آخر سر هم پس از ذکر این مطلب که « مردم احتیاج به فرمایشات شما ندارند ، خیلی رک و راست گفت : « بچه های حزب الله احساس وظیفه خواهند کرد » ، و بعبارت ساده تر همه تان را سربه نیست خواهند کرد .

اما مرگ و سربه نیست کردن اهل قلم ، فقط بصورت اولتیماتوم و اعلام خطر محدود نمی ماند بلکه بصورت واقعیت روز افزونی بسراغ آنها ، اعم از سیاسی و غیر سیاسی ، میرود .

همه از دستگیری و نوع پرونده سازی و نحوه بازجویی و مرگ فجیع او خبر دادند ، اما جمهوری اسلامی دیگر یاد گرفته است که بدون هیچ زحمت و دردسر و سرو صدا اهل قلم را سربه نیست کند ؛ پیدا شدن جنازه احمد میرعلانی نویسنده و مترجم معروف ، غفار حسینی نویسنده متعهد ، گم و گور شدن فرج سرکوهی سردبیر مجله آدینه ، نمونه هایی از شیوه تازه برخورد مسئولان جمهوری اسلامی با

روشنفکران و اهل قلم است . حتی پس از مرگ هم بر پاکردن مجلس ختم برای اهل قلم ممنوع شده است . جلوگیری از برگزاری مجلس ختم برای محمد جعفر محجوب و حمله به مجلس ترحیم سیاوش کسرانی و مجروح و دستگیر کردن حاضران در مجلس نمونه ای از این ممنوعیت هاست .

در مورد موسیقی نیز ولی فقیه جدید روی دست امام راحل بلند شده ، او موسیقی را فاسد کننده جوانان خواند ؛ و بدنبال این فتوای او بود که وزارت ارشاد تکنوازی را بعنوان « بت پرستی » ممنوع کرد و کلاسهای آموزش موسیقی از هر نوع تعطیل شد و از اجرای کنسرتها به هر شکل جلوگیری بعمل آمد و صدور مجوز برای تهیه و پخش نوار صدا قطع شد .

تشکیل مجالس شادی ممنوع و مشمول مجازات شد . برای مثال یک داماد را در مشهد بجرم ترتیب دادن مجلس عروسی « بسبک غربی به پرداخت مبلغی معادل ۱۶۵۰۰ دلار جریمه نقدی و ضبط قسمتی از ملکش محروم میکنند . » (۴) و جوانی را بگناه برگزاری جشن تولد از طبقات بالای یک عمارت پائین میاندازند و مهمانان او را نیز مورد ضرب و جرح قرار میدهند و زندانی میکنند .

محدودیت های مادی و شرط ها و ممنوعیت های گوناگون برای تهیه فیلم و جلوگیری از نمایش فیلمهای ساخته شده با وسعت و شدت بیشتری ادامه می یابد و مقررات تازه ای برای ممنوع تصویر شدن هنرپیشگان وضع شده است . طبق همین مقررات است که لیست سیاهی شامل نام ۱۲۰ هنرپیشه و کارگردان سینما و تأثر تهیه شده که همگی از کار در این دو رشته محروم اعلام شده اند .

از جمله یک هنرپیشه زن را بگناه کشیدن سیگار و خنده بلند هنگام فیلمبرداری ، و یک هنرپیشه مرد را بجرم محبوبیت در میان

دختران دبیرستانی و نگهداری عکس او بوسیله آنان ، ممنوع التصوير شده اند

جمهوری اسلامی در عین حال میکوشد تا به هر ترتیب که شده ارتباط فرهنگی مردم ایران را با خارج قطع کند . کنترل نامه ها و بسته های پستی و همچنین رابطه های تلفنی و فاکس به شدیدترین و وقیحانه ترین شکلی انجام میشود . از ورود هر نوع کتاب و نشریه فارسی چاپ خارج بشدت جلوگیری میشود و مطبوعات خارجی ، و حتی کتابهای درسی که از طرف دانشگاه ها سفارش داده میشوند ، پس از سانسور ، از جهات مختلف فکری - سیاسی - فرهنگی و حذف اوراق و صفحات مخالف موازین شرعی و اخلاقی ، به مقصد تحویل میشود . داشتن و استفاده از ماهواره - که مردم میتوانند بکمک آن از برنامه های تلویزیونی کشورهای دیگر استفاده کنند - جرم و مستوجب مجازات شناخته شده و حتی استفاده از اینترنت نیز زیر نظر دستگاه های کنترل قرار گرفته است .

اینها گوشه ها و نمونه هایی از تهاجم حکومت اسلامی موجود به تمام وجوه زندگی فرهنگی ما در داخل کشور بود که همگی کم و بیش از آنان اطلاع داریم . اما این تهاجم فرهنگی محدود به داخل نیست و حکومت اسلامی ایران ، برخلاف داخل - که آشکارا کاملاً خشن و بی پرده صورت میگیرد - با ظرافت های خاصی نیز همراه است .

هم اکنون هیچ جامعه ایرانی ، حتی در دورترین نقاط جهان ، وجود ندارد که به شکل های گوناگون مورد این تهاجم قرار نگرفته باشد . آنچه تا کنون شناخته شده این است که حکومت جمهوری اسلامی به ایجاد ایستگاههای فیلم و اعزام گروه های موسیقی و رقص های فولکلوریک و همچنین فرستادن سفیران و نمایندگان پنهان و آشکار خود به نمایشگاه ها و جلساتی از این قبیل ، که از طرف دولتهای دیگر

تشکیل میشود ، تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی در خارج از کشور را تشکیل میدهند .

دولتهای غربی ، که در برابر تروریسم دولتی حکومت اسلامی ، به تبعیت از منافع اقتصادی خودشان ، باصطلاح شیوه « گفتگوی انتقادی» درپیش گرفته اند ، جز در مورد استثنائی و آنهم بخاطر گرفتن امتیازات بیشتر ، نه تنها از این « تهاجم فرهنگی » جمهوری اسلامی ممانعتی بعمل نمیآورند بلکه بصورت های مستقیم و غیر مستقیم به آن کمک هم میکنند . جمهوری اسلامی هم ، ضمن استفاده از چشم پوشی ها و کمک های پنهان و آشکار دولتها ومحافل سودجوی سرمایه داری غربی ، برای رخنه در جامعه فرهنگی ایرانی خارج از کشور و متزلزل کردن آن ، میکوشد تا با استفاده از نقطه ضعفهای آن و کاربرد شیوه های ظریف و حساب شده این تهاجم خود را بشکلی سازمان یافته و مستمر هرچه بیشتر گسترش دهد .

نمونه ای از این شیوه ها راه انداختن فستیوال فیلم و یا شرکت در فستیوالهای فیلم های جهانی است و جالب اینجاست که نمایش بیشتر فیلمهایی که به فستیوال های خارج فرستاده میشود - اگر نگوئیم همه آنها - در داخل ممنوع هستند و یا گروه های رقص و موسیقی که به خارج اعزام میشوند ، حق ندارند در داخل کشور بروی صحنه بیایند .

اینگونه تظاهرات فرهنگی حکومت اسلامی از راههای گوناگون انجام میگردد : یا خود با کمک عناصر موجه و یا شیوه های موجه به تشکیل کانونهای فرهنگی - هنری دست میزند ، یا با پرداخت کمک های مالی به بعضی کانون های فرهنگی موجود در خارج ، آنها را در جهت سیاست های فرهنگی خود فعال میکند؛ و گاه نیز برای اجرای برنامه هایی از این قبیل از اتباع خارجی که به فرهنگ و هنر ایران

علاقه‌مندند و یا از این طریق در جستجوی پر کردن کیسه خود هستند ، استفاده میکند.

در هر حال دولت جمهوری اسلامی ایران برای اینکه فعالیت های فرهنگی - هنری مستقل ایرانیان خارج را بی اثر و فلج کند و فعالیت در این زمینه ها را به انحصار خود در آورد علاوه بر استفاده از امکانات سیاسی و تسهیلات موجود دیگر در کشورهای غربی ، بودجه هنگفتی نیز برای مصرف در این راه اختصاص داده است .

روشن است که اینگونه فعالیت های فرهنگی - هنری جزئی از سیاست عمومی جمهوری اسلامی ، و از جمله وجه دیگری از سرکوب و تروریسم اوست که با این ترتیب ، تا آنجا که ممکن است به تفرقه و پراکندگی موجود میان اپوزیسیون خارج دامن بزند ، افراد ساده تر را به خود امیدوار و جلب کند و آنها را به تبلیغگران بی جیره و مواجب ، یا با جیره و مواجب خود ، تبدیل کند ، اپوزیسیون رادیکال را هرچه بیشتر محدود و خنثی و بی اثر کند و قلم به مزدانی را از میان مهاجران وارده برای مقابله با روشنفکران و هنرمندان مخالف به خدمت خود در آورد و سرانجام فرهنگ ارتجاعی - مذهبی خود را در میان ایرانیان خارج از کشور گسترش دهد . بگذریم از اینکه علاوه بر همه این اهداف ممکن است در پشت و پناه اینگونه فعالیت‌های باصطلاح فرهنگی و هنری توطئه سیاسی و تروریستی علیه افراد و رهبران سیاسی مخالف خود را نیز سازماندهی میکند .

البته جمهوری اسلامی ، علیرغم سرکوب های فاشیستی و ترور فکری فیزیکی وحشتناک و مستمر روشنفکران در داخل ، نتوانسته است مقاومت آنانرا کاملاً در هم بشکند و مبارزه آنان به شکل های مختلف ادامه دارد . اما در آنچه که مربوط به خارج از کشور میشود - علیرغم تمام امکانات موجود - بجز مقابله های گهگاه و پراکنده ، مبارزه جدی و

گسترده و سازمان یافته ای با فعالیت های فرهنگی این حکومت فاشیستی صورت نگرفته است ، و در حمایت از روشنفکران در داخل نیز تنها در مواردی به انتشار یک بیانیه از طرف بعضی سازمان های فرهنگی و اساسی اپوزیسیون اکتفا شده است .

شک نیست که از بعضی مقابله های گوناگون اپوزیسیون ، که در این یا آن کشور و در زمان های مختلف صورت گرفته ، میتوان یاد کرد ولی مشکل کار در اینجا است که این مقابله ها موضعی بوده و انعکاس لازم در جوامع پراکنده ایرانی پیدا نکرده ، و از آنجا که سازمان یافته نبوده نتوانسته است نظم و استمرار پیدا کند .

بهمین دلیل هم هست که هم اکنون « تهاجم فرهنگی » جمهوری اسلامی در خارج کشور توانسته است در شکل های کاملاً گوناگون دامنه ای بسیار گسترده پیدا کند . برعکس حکومت اسلامی این تهاجم خود را بصورتی برنامه ریزی شده و متمرکز پیش میبرد و از همه امکانات هم استفاده میکند ، از آنجمله نه تنها از مزد بگیران خارج نشین ، بلکه حتی از آسان گیری و بی تفاوتی بسیاری از آوارگان بهره میبرد . اینجا است که سازماندهی یک مقابله هوشمندانه و جدی و حساب شده با این تهاجم از طرف اپوزیسیون رادیکال در خارج کاملاً ضروری بنظر میرسد .

در احساس چنین ضرورتی بود که مجله « آرش » - اگر چه با تأخیر در شماره مرداد و شهریور سال گذشته خود - در این مورد هشدار داد و برای مبارزه با تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی در خارج از کشور طرحی برای بحث در این باره پیشنهاد کرد که در آن از شکل های گوناگونی از این مبارزه ، از تقویت و تعالی فعالیت های فرهنگی و هنری و افشاگری نقشه های حکومت گرفته تا جلوگیری از فعالیت ها و تعطیل و اشغال مراکز فرهنگی آن ، با کمک روشنفکران

کشورهای مختلف و مقامات مسئول محلی در آن قید شده بود. مجله ضمن دعوت سازمان های گوناگون اپوزیسیون جمهوری اسلامی به مبارزه فرهنگی و هنری با این حکومت از عده ای - که خود آنان را در این زمینه صاحب نظر و مؤثر دانسته - دعوت کرد که درباره این طرح اظهار نظر و آنرا تکمیل کنند.

البته علاوه بر کسانی که مستقیماً از طرف مجله مورد پرسش قرار گرفتند، دو سه تن نیز نسبت به مسئله حساسیت نشان داده و در این مورد اظهار نظرهایی کردند که از قرار معلوم همه آنها در دو شماره بعدی این مجله منتشر شد و البته طبق معمول بی هیچ نتیجه عملی.

مسئلاً بسیاری از مخاطبان عزیز من در جریان تمام یا قسمت هایی از این فعل و انفعالات قرار گرفته اند و در عین حال از طرح مجله و اظهار نظرهایی هم که در این باره شده بی اطلاع نیستند و حتماً هم در این باره موضعگیریها و نظرات خاص خود را دارند، اما قصه من در اینجا از جمع بندی و یاد آوری حوادث برانگیختن حساسیت بیشتر نسبت به این مطلب است، و از آنجا که اظهار نظرهای چاپ شده در مجله میتواند نمونه هایی از عکس العمل های افراد و محافل گوناگون باشد سعی میکنم به نوبه خود با یک جمع بندی از آنها نظر خودم را در این باره مطرح کنم.

بجز یکی دو نفر که پیشنهاد و طرح بالا را مشخصاً و یا مقابله قاطع با تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی را بطور کلی مورد تأیید قرار داده بودند، بقیه یا بکلی چنین فکر و روشی را مطرود دانسته و یا اشکالاتی در آن دیده بودند که عملاً قبول چنین پیشنهادی رانفی میکرد.

احتجاجات اظهار نظرکنندگان را شاید بتوان در چند فقره زیر خلاصه کرد:

۱- جمهوری اسلامی ایران اساساً فاقد هر نوع ایدئولوژی و فکر و برنامه فرهنگی است. فرهنگ این رژیم قادر به رویارویی با فرهنگهای ترقیخواهانه و پیشرفته نیست و فعل و انفعالات فرهنگی و هنری او نیز نه نشانه قدرت، بلکه علامت ضعف و بن بست رژیم است و در میان ایرانیان خارج از کشور هم هیچ تأثیری ندارد، و بنا بر این جدی گرفتن آن و بدنبال مبارزه با آن رفتن وقت تلف کردن است.

۲- ما در برابر یک تهاجم فرهنگی که مقابله ویژه ای را ضروری کند قرار نگرفته ایم، بلکه در برابر یک سیاست قرار داریم و مبارزه و مقابله فرهنگی هم جد از مبارزات اجتماعی و اقتصادی و بخصوص سیاسی نیست. آنچه در شرایط کنونی اهمیت درجه اول دارد مقابله با سیاست اجتماعی و سیاسی و اقتصادی رژیم است. بنابراین مقابله فرهنگی با جمهوری اسلامی عملی انحرافی است.

۳- پیشنهاد مجله - در آنجا که تقاضا یا وادار کردن دولتهای غربی را برای جلوگیری از فعالیتهای فرهنگی و هنری جمهوری اسلامی ایران یا افراد و محافل وابسته به آن مطرح میکند - غیر منطقی و نامعقول است.

۴- پیشنهاد مجله غیر عملی و مخالف با اصل حاکمیت دولتها و مداخله یک دولت در امور داخلی دولت دیگر است، و بنابراین بدنبال این پیشنهاد رفتن آب در هاون سائیدن است.

۵- پیشنهاد مجله غیر دموکراتیک است، هم از لحاظ محروم کردن جمهوری اسلامی و عوامل و نمایندگان او از انجام فعالیت های فرهنگی در خارج از کشور، و هم از جهت محروم کردن مهاجرانی که دلشان میخواهد از فعالیت های فرهنگی جمهوری اسلامی مستقیض شوند.

۶ - تحریم ، برچسب زدن و بالاخره حمله به مراکز و برنامه های فرهنگی جمهوری اسلامی کار مردمان فرهیخته و هنرمند نیست و نشانه خالی بودن چننه فرهنگی و هنری پیشنهاد کنندگان است .

۷ - مبارزه با جمهوری اسلامی در زمینه فرهنگی و غیر فرهنگی احتیاجی به دیکته و پیشنهاد فرد یا مرجع معینی ندارد . افراد و طیف های مختلف مهاجرین احتیاج به معلم و راهنما ندارند و خودشان متناسب با اراده و امکانات و تمایلات خودشان با رژیم مبارزه میکنند . این مطالب البته بجز گفتگوهای حاشیه ایست که در این زمینه صورت گرفته ، از جمله بحث درباره غلط یا صحیح بودن اصطلاح « تهاجم فرهنگی » و یا تعریف اصطلاحاتی مثل « برچسب » و غیره که قسمتی از نوشته های بعضی اظهار نظر کنندگان را تشکیل میدهد .

مسئله بجز اظهار نظرهای بالا ، نظریات ناگفته و نا نوشته بسیار دیگری هم وجود دارد ولی تا آنجا که دیده شده علاوه بر اینها تعرضات و احتجاج ها و استدلالهای دیگری هم به مناسبت های دیگر و در جاها و موارد دیگر در این باره مطرح شده است ، از جمله آنکه :

کار فرهنگی و هنری امری پسندیده و قابل حمایت است ، اگرچه از طرف جمهوری اسلامی یا عوامل او صورت گرفته باشد ، زیرا فرهنگ امری جدا از سیاست است و به همه مردم و طبقات یکسان تعلق دارد ؛ و یا اینکه کمک گرفتن از جمهوری اسلامی برای فعالیتهای فرهنگی هیچ اشکالی ندارد و همکاری و همگامی این دولت با یک مؤسسه فرهنگی نمیتواند موجب انتساب آن به این رژیم شود ، و ...

چنانکه ملاحظه میشود نظریات در این باره بسیار متعدد و گوناگون است و درگیر شدن در بحث درباره آنها جز اینکه انسان را از پرداختن به نفس مسئله بازدارد ، نتیجه دیگری نمیتواند داشته باشد ، که شاید هم هدف بعضی اظهار نظر کنندگان ، دانسته همین بوده است .

بهرحال صرفنظر از صداقت یا عدم صداقت کسانی که به شکلی از اشکال مقابله همه جانبه ویرنامه ریزی شده و سازمان یافته با تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی را نفی میکنند و یا دست کم میگیرند، به نظر من، ما با یک مسئله بسیار جدی مواجه هستیم و خیلی صریح و بدون حاشیه رفتن باید در برابر آن موضع بگیریم.

میدانم که در همین جا حتماً جماعتی به من حمله خواهند کرد که آقا، پس جای بحث و استدلال اقناعی کجاست؟ و بهرحال پرخاش خواهند کرد که باید به این اشکالات پاسخ داد و حریفان و مخاطبان متزلزل را قانع کرد! مسائلی مثل دموکراسی، حاکمیت دولتها، معنای فرهنگ و مبارزه فرهنگی، حدود و نحوه و راههای این مبارزه و بسیاری از مسائل دیگر چیزی نیست که بتوان به آسانی از سر آنها گذشت!

اما بنظر من از آنجا که نفس تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران به قلمرو ایرانیان مهاجر و تبعیدی امری عینی و مسلم و غیرقابل انکار است، کسانی که به هر دلیل آواره دست این حکومت هستند و به هر دلیل جایی و مکانی برای آشتی با آن نمی بینند، نمی توانند و نباید خودشان را در پیچ و خم بحث و استدلال ها و اما و اگرها سردرگم کنند، بلکه به سازماندهی مقابله با این تهاجم می پردازند، و اگر هم وارد بحث و گفتگویی در این باره شوند بیشتر برای اینست که به امکانات و راههای مؤثرتری در این مبارزه دست یابند نه برای اثبات ضرورت یا عدم ضرورت این مبارزه.

همانطور که قبلاً اشاره کردم، مبارزات پراکنده و گوناگونی از زوایای مختلف با تهاجم - یا اگر بخواهیم تعدیل کنیم - با فعالیت های به اصطلاح فرهنگی جمهوری اسلامی طی این هیجده سال در داخل و خارج صورت گرفته و تاکنون نه کسی در معقول و منطقی بودن آنها - به قول آخوندها «ان قلت» آورده، نه فریاد و دموکراسیای کسی بلندشده، نه کسی

از حاکمیت دولتها و نقض آن سخنی بمیان آورده ، نه کسی به نصیحت
بر خاسته که بیهوده وقت تلف نکنید و نه کسی برای توجیه بی عملی و بی
مماشات با جمهوری اسلامی ، و یا به هر دلیل دیگر ، پای بحث های
سردرگم دیگری را پیش کشیده است و نه « نه » های دیگر .
من در اینجا به دوسه مورد از این مقابله ها با کمی تفصیل اشاره
میکم :

در سال ۱۹۸۴ جمهوری اسلامی در نمایشگاه بین المللی کتاب
در فرانکفورت شرکت میکند ، اما عده ای از اعضای کانون نویسندگان
با اشغال غرفه ایران به حضور آن اعتراض میکنند .

در نوامبر سال گذشته (۱۹۹۵) قرار بود به ابتکار اتحادیه اروپا و به
دعوت دولت آلمان « سمینار بین المللی اروپا و جهان اسلام » درین
تشکیل شود . برای شرکت در این سمینار ، از وزیر خارجه جمهوری
اسلامی ایران و چند شخصیت غیر رسمی مانند دکتر ابراهیم یزدی
و دکتر سروش هم دعوت شده بود . در این اثنا اسحق رابین - نخست وزیر
اسرائیل ترور میشود و رئیس جمهوری اسلامی ایران از این پیشامد
اظهار شادمانی میکند و این حادثه را « مجازات خداوند » مینامد . به
دنبال این اظهار نظر وزارت خارجه آلمان ، بعنوان اعتراض ، دعوت
وزارت خارجه جمهوری اسلامی را لغو میکند و سمینار بین المللی عملاً
تعطیل میشود .

در ژانویه ۱۹۹۶ قرار بود سفیر جمهوری اسلامی ایران به دعوت
انستیتوی خارجی های مقیم استان « نوردن وست فالن » سخنرانی کند .
ایرانیان شهرهای مختلف همراه با حزب سبزهای شهردور تموند و شعبه
حزب P.D.S. در این شهر با حضور در محل و تحت فشار قرار دادن
رئیس انستیتو از سخنرانی او جلوگیری میکنند .

در اواخر سال ۱۹۹۵ سفارت جمهوری اسلامی ایران ، در استکهلم مدرسه ای بنام « سلمان » تأسیس میکند ، اما بعضی از ایرانیان به تأسیس این مدرسه اعتراض میکنند و مقامات محلی در اثر فشار آنان ناگزیر از فعالیت آن جلوگیری به عمل می آورند .

حال اگر این کارها را با ملاک معترضان بسنجیم ، نه تنها بعنوان کاریک مشتم مردمان خشن بی فرهنگ و بی هنر شناخته میشود که علیه حاکمیت دولتها برخاسته اند ، بلکه با رفتار غیر دموکراتیک و غیرمتمدنانه خود از فعالیت های فرهنگی و هنری دیگران استفاده کسانی که میتوانند از این فعالیت ها بهره مند شوند ، به نحوی قانون شکنانه جلوگیری کرده اند .

تازه ترین نمونه این « بی فرهنگی و بی هنری » و « برخورد غیر دموکراتیک و غیرمتمدنانه » ، مواجهه هیجده کانون و سازمان سینمایی و هنوی و فرهنگی ایرانیان در کشورهای آلمان ، سوئد ، اتریش با « فعالیتهای فرهنگی و هنری » جمهوری اسلامی در خارج از کشور است که مورد تأیید چند سازمان سیاسی و اجتماعی - لایب « بی فرهنگ و بی هنر » و « ضد دموکراسی » - دیگر هم قرار گرفته است . (۵)

این کانون ها در اعلامیه خود نه تنها به فعالیتهای سینمایی جمهوری اسلامی - که جزئی از فعالیتهای فرهنگی و هنری آنست - به این حکومت اعتراض میکنند ، بلکه « جسارت » را به جایی میرسانند که هم به مدیران سینما تک های کلن و مونیخ ، و حتی « مسئول آموزش سینمایی پژوهشها و توسعه بین المللی فرهنگی آلمان در شهر بن » ، اعتراض میکنند که چرا با مسئولان جمهوری اسلامی در انجام این فعالیتهای یاری و همکاری کرده اند و هم اظهار نظرهای حرفه ای آنان را درباره اهمیت و ارزش هنری سینمای جمهوری اسلامی - مبنی بر اینکه این سینما از بینش عاطفی و انسانی شدید سرشار است - مردود میشمارند !

و بدتر از همه اینکه آنها را متهم میکنند که با این کار خود « نه تنها در جهتی انسانی و فرهنگی » حرکت نکرده اند بلکه در سیاست « سرکوب و خفقان » این حکومت نیز شریک شده اند .
گذشته از آن به شیوه ای غیر دموکراتیک ، و شاید هم ضد دموکراتیک - بعضی ایرانیان مقیم خارج را که در راه اعتلای فرهنگ و هنر وطنشان به حکومت اسلامی به نحوی یاری میرسانند - به « بزک کردن » چهره این حکومت متهم میکنند .

ملاحظه میکنید که این حضرات ، که اسم خودشان را هم کانون یا سازمان سینمایی و فرهنگی و هنری گذاشته اند ، نه تنها از هنر و فرهنگ و همینطور دموکراسی بویی نبرده اند ، بلکه از عواطف انسانی هم بکلی بی بهره اند !

اما از اینها خوشمزه تر موضع کسانی است که ساده لوحانه منکر تأثیر فعالیت‌های فرهنگی یا بعبارت بهتر « تهاجم فرهنگی » جمهوری اسلامی ، در میان ایرانیان خارج از کشور هستند و ادعا میکنند که مقابله با این تهاجم نوعی نبرد دُن کیشوتی با اشباح خیالی و هرز دادن نیرو است . در واقع هم میتوان گفت که با معیارهای ترقیخواهانه و هوشمندانه به اصطلاح فرهنگ و هنر جمهوری اسلامی تو خالی و ارتجاعی و عقب مانده و فاقد جاذبه است و به علاوه منفور بودن این حکومت در نظر ایرانیان خارج از کشور نباید جایی برای نگرانی از این فعالیت ها باقی بگذارد .

اما تجربیات روزمره نشان میدهد که اگر بخواهیم خیلی خوش بینانه به قضایا نگاه کنیم ، اینگونه برداشتها را میتوانیم حداقل ناشی از خام طبعی تلقی کنیم . بهر حال شاید ذکر یک واقعه که در انگلیس اتفاق افتاده ، برای رفع این خوش باوری و نشان دادن تأثیرات اینگونه فعالیتها کافی باشد :

یک بازرگان ایرانی که از ۲۷ سال پیش در لندن به کارتجارت فرش و صنایع دستی مشغول است ، یادش می‌آید که بهتر است نام فروشگاه خود را به « هنرسرا » تبدیل کند . او بعداً در سال ۱۳۷۳ مؤسسه ای به نام « بنیاد گسترش فرهنگ ایران » بوجود می‌آورد ، و آخر سر هم در اردیبهشت پارسال (۱۳۷۴) یک کتابخانه با پنج هزار جلد کتاب به نام « کتابسرا » تأسیس میکند که عده ای از رجال فکروادب و هنر ، که اکثراً هم بعنوان اپوزیسیون جمهوری اسلامی شناخته شده اند ، این کار او را تجلیل ستایش کرده و در افتتاح « کتابسرا » شرکت می‌ورزند . اما از گزارش روزنامه « نیمروز » - که یکی از چند روزنامه ایست که درباره افتتاح « کتابسرا » به تفصیل قلم رانده اند - چنین برمی‌آید که حتی پیش از اقدام به افتتاح رسمی « کتابسرا » شایعاتی در مورد وابستگی بنیاد فرهنگی این آقای بازرگان با سابقه به جمهوری اسلامی در شهر پراکنده شده است .

بهمین فرسی که نویسنده ای شناخته شده است و به موجب یک قرارداد برای تنظیم کتابخانه و تهیه فیشیه در کتابسرا استخدام شده بود ، ضمن اظهار این نکته که از امشب با این کتابخانه هیچگونه ارتباطی ندارد - با اشاره به نمایشنامه « مستنطق » اثر ج. بی . پریستلی نویسنده انگلیسی ، به کنایه می‌فهماند که تأسیس کتابسرا در واقع نمایشنامه ایست که در آن قتلی اتفاق افتاده و مقتول نمایشنامه هم « زبان و فرهنگ سرزمینمان » ایران است و در نامه ای هم که چند روز بعد در یک روزنامه به چاپ میرساند ، از گناه همکاری با این کتابخانه « از خودش معذرت می‌خواهد . »

اتفاقاً بازرگان مؤسس « بنیاد گسترش فرهنگ ایران » و صاحب « هنرسرا » و « کتابسرا » ، خود در اولین مصاحبه اش برای رفع تردیدهای مصلحتی یا غیرمصلحتی بعضی از حضرات از « همکاری

و کمک مالی « - البته غیرمستقیم - جمهوری اسلامی در این امر خیر فرهنگی تشکر فراوان کرد .

بعد هم روزنامه « نیمروز » و یکی از شرکت کنندگان در جلسه افتتاحیه « کتابسرا » - خیال کسانی را که از وابستگی کتابخانه به جمهوری اسلامی نگران شده بودند - راحت کردند و با این استدلال که فرهنگ ، رژیم اسلامی و شاهنشاهی نمیشناسد و وقتی کسی پنجهزار کتاب در اختیار اهل کتاب میگذارد دنبال اجداد و آباء یا غرض و مرض و وابستگی های اورفتن کار احمقانه یا مودبیانه ایست .

در مقابل ، محافل وابسته به جمهوری اسلامی در خارج از کشور و از جمله روزنامه « ایران خبر » چاپ آمریکا ، بهمن فرسی رابه مناسبت اشارات نابابی که در مورد کتابسرا کرده بود ، زیر ضربه بردند و مخصوصاً یکی از اهل قلم آواره اپوزیسیون که از این مودیگری و نمک نشناسی « بهمن فرسی به خشم آمده بود ، ضمن اعطای لقب « بخیل فلک زده » به او و نوازشهای ادبی و هنری دیگر ، پیشنهاد کرد که چون فرسی کتابداری نمیداند قراردادش را باطل باید تلقی کرد و آقای بازرگان فرهنگ پرور ، پولی را که از این طریق به او داده است باید پس بگیرد .

اما آقای بازرگان فرهنگ پرور ، که پس از کسب اطمینان از برخورداری از حمایت بعضی روشنفکران شناخته شده اپوزیسیون و استخدام چند نفری از آنان برای انجام کارهای کتابداری و سایر امور فرهنگی و هنری به اتکای همین حمایتهای مادی و معنوی جمهوری اسلامی و ایرانیان علاقه مند به فرهنگ و هنر ناب ، مانند یک صراف ساکن لندن ، در صدد برآمده تا علاوه بر « کتابسرا » بنیاد وسیعتری بنام « ایرانسرا » در سراسر جهان و در تمام شهرهای ایرانی نشین خارج تشکیل دهد ، که نه تنها فرهنگ ایران اسلامی و مفاهیم عالییه « دین

واندیشه محمدی (ص) « در آن آموزش داده شود بلکه ایرانیان خارج از کشور - فارغ از هر نوع عقاید سیاسی و اجتماعی که دارند - مراسم نیایش و تشریفات دینی و سوگواری و ختم های ملی مذهبی خود را هم در این « ایرانسرا » ها برگزار کنند ؛ و دست به نقد اعلام کرد که میخواد بیست دانش آموز و دانشجوی ممتاز را برای اینکه پیوند عاطفی و فرهنگی دینی خود را با میهنشان مستحکم تر کنند ، برای دو هفته به ایران بفرستد و این سفر نه تنها رایگان خواهد بود بلکه هر کدام یکصد هزار تومان وجه نقد هم برای خرج توجیبی دریافت خواهند داشت .

بازرگان فرهنگ پرور ما البته متوجه است که کاری به این وسعت و عظمت تنها از ملت ساخته نیست و بهمین دلیل دولت را هم به شرکت در این کار خیر اسلامی - وطنی دعوت کرده ، و مسئولان دولت جمهوری اسلامی هم الحاق با احساس مسئولیتی که برای ترویج اسلام ناب محمدی میکنند خیلی سریع به او جواب مثبت داده و علاوه بر حمایت ها و کمک های قبلی خود برای انجام هرگونه کمکی در آینده هم اعلام آمادگی کرده اند .

از توضیح مفصل و ناگزیر این نمونه میتوان دریافت که بر خلاف تصور بعضی ها این جمهوری اسلامی اولاً چندان بی فرهنگ و بی مایه و بی شعور هم نیست و ثانیاً عملیات خارق العاده فرهنگی و هنری او هم در میان ایرانیان مهاجر چندان بی جاذبه نیست ، و با همین نمونه نشان داد که چگونه با شیرمالیدن بر سر عده ای و شیرین کردن دهان عده ای دیگر و ایجاد چند دستگی و درگیری میان ایرانیان آواره ، بوسیله یک ساربان بازرگان توانست براحتی سر شتر را وارد خیمه تبعیدیان خارج از کشور کند تا کی ، با استفاده از خوشباوری ها و برخوردهای محافظه کارانه بعضی ها و سود جوئی ها و ضعف های

بعضی دیگر، تمامی خیمه را اشغال کند و جایی برای جنبیدن و نفس کشیدن صاحبان و ساکنان اصلی آن باقی نگذارد.

بهر حال بحث درباره شیوه های کار جمهوری اسلامی میتواند مفصل تر از اینها باشد، و ایرادهائی که به طرح مجله «آرش» گرفته شده و همچنین اشکالات محتمل دیگر از قبیل مسائل مربوط به دموکراسی و حاکمیت دولتها و شیوه ها و شکل های مبارزه و مباحثی از قبیل رابطه فرهنگ با سیاست و اقتصاد و کیفیت و ظرفیت های فرهنگی و هنری جمهوری اسلامی و غیره و غیره هر کدام میتواند بصورت جداگانه مورد گفتگو قرار گیرند؛ اما آنچه که بهر تقدیر طرح و بحث درباره آن برای ما آوارگان تبعیدی ضرورت و فوریت دارد پذیرفتن وجود و واقعیت یک تهاجم فرهنگی از جانب جمهوری اسلامی به قلمرو حیاتی ما در خارج و شناخت کیفیت آن و مبارزه و مقابله با این تهاجم و یافتن بهترین و کارآترین اشکال و کیفیات این مبارزه است.

با توجه به واقعیاتی که در این زمینه همه ما کم و بیش میشناسیم و نمونه ها و نکته هائی که گفته شد، اولاً واقعیت عملی تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی به قلمرو حیات ما تبعیدیان نیازی به اثبات و بحثهای نظری و «آکادمیک» ندارد و آنها که در اینمورد واقعاً احساس دزدمندی میکنند بهتر است نیروی خود را با ورود به این مباحث به عبث هدر ندهند و بحث در اینگونه موارد را به آدمهای بی دردوغم و آدمهای الکی خوش و پرچانه بیعمل و یا خوشباور و اگذارکنند.

ثانیاً درست است که نه وجه فرهنگی جمهوری اسلامی از جوه سیاسی - اجتماعی آن جداست و نه تفکیک قطعی این جوه به طور کامل از یکدیگر کاری منطقی است ولی با توجه به فنون مبارزات اجتماعی، مبارزه در هر عرصه قوانین و مقررات خاص خود را دارد، و اگر در هر یک از عرصه های جداگانه مبارزه به درستی سازمان داده شود،

در مجموع تمام نیروهایی که به نحوی و از زاویه ای خاص با جمهوری اسلامی مخالفت دارند علیه افعال خواهند شد. به این ترتیب میتوان بابسج نیروهای گوناگون اجتماعی در زمینه های گوناگون و به تناسب کارایی آنها به نحو مؤثری بر حکومت اسلامی ضربه وارد آورد. بنابراین مبارزه فرهنگی در حقیقت مبارزه سیاسی و اجتماعی با جمهوری اسلامی را تکمیل میکند.

ثالثاً از همه مهمتر شناخت دشمن و شرایط موجود و اتخاذ شیوه های مناسب مبارزه با آنست. ما تبعیدیان آواره با دشمنی مجهز به تمام امکانات روبرو هستیم که ما را تا اعماق سوراخهای گریزگاه هایمان در دورترین نقاط جهان هم آرام نمیگذارد و تا نابودی قطعی ما آرام نمی نشیند و دامنه تهاجم خود را در تمام زمینه ها هر روز بیشتر از پیش گسترش میدهد. ما با چنین دشمنی در حال جنگیم - جنگی که به ما تحمیل شده است - و جنگ هم قوانین خاص خود را دارد.

کسانی که میخواهند قوانین زمان صلح را در برخورد با رقیبان سیاسی - فکری، به زمان جنگ رودر روی دشمن سرایت و تعمیم دهند - خیلی رک و راست - آدم هایی هستند که هیچ چیز از الفبای مبارزه نمیدانند و سرانجام هم با خفت از پا در می آیند. بادشمنی که از سنگر مستحکم خود، آلونک نئین شمارا لاینقطع بمباران میکند و جز زبان اسلحه، چیزی نمیشناسد و جز نابودی قطعی شما چیزی نمیخواهد، فقط با قوانین جنگ باید روبرو شد.

شیوه منطقی و معقول و نتیجه بخش مبارزه شیوه یا شیوه هایی است که با شرایط مبارزه تناسب و هماهنگی داشته باشد و ما الآن بدون هیچ رودر بایستی در یک شرایط جنگی با جمهوری اسلامی قراردادیم و باید با شیوه های جنگی و به کمک مقررات زمان جنگ با آن مقابله کنیم.

کسانی که درد فرهنگ دارند باید بدون هیچگونه پرچانگی و مشغول شدن به بحث های حاشیه ای ، مبارزه قاطع با جمهوری اسلامی را در زمینه فرهنگی سازماندهی کنند .
به نظر من تنها بحث قابل قبول ، گفتگو درباره چگونگی سازماندهی این مبارزه است . هر گونه مماشات در این زمینه و یا گفتگو های حاشیه ای و بی حاصل جز شکست و نابودی همراه با ننگ و خفت چیزی برای ما ندارد .

بیاییم مسئله تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی در خارج از کشور را جدی بگیریم و تمام نیروهای علاقه مند و دردمند را برای جلوگیری و خنثی کردن این تهاجم به شکلی قاطع و جدی و بدون هیچگونه تزلزل و بگومگو های بی نتیجه ، بسیج کنیم و با مبارزه بیرحمانه خودمان جلوی تاخت و تاز جمهوری اسلامی را ، لااقل در عرصه حیات فرهنگی خارج از کشور ، بگیریم . به امید سازماندهی این مبارزه و موفقیت قطعی آن .

۳۰ آبان ۱۳۷۵

منابع :

- ۱- نقل از روزنامه اطلاعات ، دوشنبه ۱۰ فروردین ۱۳۶۰
- ۲- روزنامه اطلاعات ۹ آبان ۱۳۵۸
- ۳- روزنامه اطلاعات ، ۵ بهمن ۱۳۵۹
- ۴- از نامه مورخ ۲ اکتبر ۱۹۹۵ « کانون پویا» به پارلمان بین المللی نویسندگان -
استراسبورگ
- ۵- رجوع شود به اعلامیه ۵ سپتامبر ۱۹۹۶ این کانون ها در بسیاری از مطبوعات
خارج

1

کیفیت تهاجم ضد فرهنگی جمهوری اسلامی در خارج از کشور و مقابله با آن

• شما چند بار در مصاحبه ها و نوشته های خودتان از تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی در خارج از کشور یاد کرده اید . منظورتان از این تهاجم فرهنگی چیست و این تهاجم چه منفعتی برای جمهوری اسلامی در بر دارد ؟

□ منظور از تهاجم فرهنگی دولت جمهوری اسلامی در خارج از کشور فعالیت هایی در زمینه های فرهنگی و هنری است که یا مستقیماً بوسیله عوامل این دولت و با سازماندهی آنها انجام میگردد و یا در جهت سیاست های فرهنگی و هنری این دولت است ، اگر چه این فعالیتها بوسیله جریان ها و عناصری انجام بگیرد که ظاهری مستقل دارند . اما در مورد منفعتی که از این راه نصیب جمهوری اسلامی میشود ، قبل از هر چیز باید دانست که این تهاجم فرهنگی جزئی از سیاست کلی این دولت است که حداقل منفعت آن ترویج فرهنگ و هنر ارتجاعی است ، البته اگر بشود اسم آنرا فرهنگ و هنر گذاشت . ولی این تهاجم در حقیقت نتایج دیگری هم دارد که برای دولت تروریستی جمهوری اسلامی مهمتر است .

ایجاد آشفتگی فکری و ذهنی در ایرانیهای مهاجر و تبعیدی و تشدید اختلاف و درگیری فکری و نظری میان آنها نتیجه دیگر این تهاجم است . ایجاد تزلزل در میان ایرانیها بطور کلی و تشدید این تزلزل در افراد ضعیف تر و امکان دادن بدست افراد شارلاتان و کلاش که روز بروز تعدادشان در میان ایرانیهای خارج از کشور زیادتر میشود و باین ترتیب تشدید سردرگمی ها و درگیری های تازه در میان اینها - که این بزرگترین نعمت برای جمهوری اسلامی است - و همینطور جلب

عناصر ضعیف و ایجاد چهره موجه برای این دولت در میان ایرانیان خارج و همینطور محافل خارجی است. از این بدتر این دولت تروریستی از این فعالیت ها و مراکزی که در این زمینه ها بنفع آن کار میکنند استفاده های تروریستی میتواند بکند؛ یعنی اولاً علیه مخالفان خودش در خارج، از این طریق جمع آوری اطلاعات و پرونده سازی میکند و ثانیاً خیلی راحت عناصر و عوامل تروریست خودش را زیر پوشش فعالیت فرهنگی و هنری بسیج میکند و آنها را سازمان میدهد.

یک نمونه استفاده تروریستی از این نوع فعالیت ها ترور «رضا مظلومان» یا «کوروش آریا منش» در پاریس و از طریق یک تاجر ساکن آلمان است، که بعنوان کمک به کارهای فرهنگی و مطبوعاتی - اعتماد او را به خود جلب کرد و او را به دام انداخت. در واقع سازمانها و فعالیت های فرهنگی و هنری، چه آنهایی که مستقیماً بوسیله خود عوامل این دولت تروریستی شکل میگیرد و چه فعالیتهایی که غیر مستقیم و در پرده ولی بنفع آن صورت میگیرد بیشتر از جنبه فرهنگی و هنری جنبه سیاسی دارند.

بعلاوه آنها با امکانات وسیع و همه جانبه ای که دارند، اگر فعالیتهای فرهنگی و هنری مستقل و مترقی هنرمندان و فرهنگیان خارج از کشور را خنثی نکنند به آن لطمه شدید میزنند. از همه بدتر اینکه اینجور فعالیتهای مرزهای سیاسی میان جمهوری اسلامی و جریانهای مختلف اپوزیسیون را مخدوش میکند و در خیلی موارد خیلی راحت جریان های مختلف اپوزیسیون را به جان هم میاندازد و از این طریق آنها را تضعیف میکند.

• جمهوری اسلامی برای پیشبرد این تهاجم در خارج از کشور از چه راه‌هایی وارد میشود و از چه ابزارها و نیروهائی استفاده میکند؟

□ فکر میکنم خودتان بهتر میدانید که دولت تروریست جمهوری اسلامی اوایل در این زمینه‌ها مستقیم و بی‌پرده و ناپخته عمل میکرد؛ بهمین دلیل هم همانطور که میدانید ایرانی‌ها رغبتی به این فعالیت‌ها نشان ندادند چون خیلی رسوا بود؛ بعلاوه چیز دندانگیری هم ارائه نمی‌کرد ولی کم‌کم اینها ورزیده‌تر شدند با این معنی که اولاً آدم‌هائی را به میدان فرستادند و یا مورد استفاده قرار دادند و تقویت کردند که ظنّ وابسته بودنشان کمتر میرفت و ثانیاً برنامه‌هائی ارائه کردند که جاذبه بیشتری داشت و الآن تقریباً این شیوه کار به شیوه مسلط فعالیت‌های فرهنگی و هنری جمهوری اسلامی تبدیل شده است. طولانی شدن اقامت در خارج، یأس از تغییرات سیاسی، خستگی، تقویت بیطرفی سیاسی، ضعف روحی و سقوط اخلاقی بعضی از مهاجران و تبعیدی‌ها هم به گرمی بازار این نوع فعالیت‌ها دامن می‌زند.

اما طرق و ابزارهائی که این دولت تروریستی فعالیت‌های فرهنگی و هنری و حتی تبلیغ نظرات سیاسی خودش را از طریق آنها انجام میدهد تمام اشکال ممکن اینجور فعالیت‌هاست: تلویزیون، رادیو، روزنامه، انجمن‌های جورواجور فرهنگی و هنری، کلاس‌های درس، نمایشگاه‌های مختلف کتاب و عکس، فستیوال‌های فیلم، سمینارهای جورواجور، حتی برگزاری جشن‌هائی مثل عید نوروز و یا مجالس موسیقی و آواز، هیچ‌بعید نیست فردا جلسات رقص - البته در وهله اول رقص سنتی - هم برگزار بکنند.

جمهوری اسلامی برای سازماندهی این کارها نه فقط از ایرانیها استفاده میکند بلکه در هر کشور از افراد یا محافل خارجی هم استفاده

میکنند و این افراد و محافل علاوه بر افراد مؤسسات فرهنگی خارجی هستند که مستقیماً بعنوان ایرانشناس و ایرانشناسی با جمهوری اسلامی ارتباط دارند و یا حتی از لحاظ مالی هم از این طریق تقویت میشوند ؛ حتی بعضی سازمانهای بین المللی هم مثل یونسکو از طریق واسطه هائی ، به سیاست تهاجم فرهنگی این دولت خدمت میکنند . بااحتمال قوی طرق و ابزارهای دیگری هم هست که من از آنها خبر ندارم و یا طرق و ابزارهایی هم هست که بعدها مورد استفاده قرار خواهد گرفت .

• بنظر شما با این تهاجم فرهنگی چگونه میشود مقابله کرد و آیا در این مقابله میتوان روی اپوزیسیون داخل کشور تکیه کرد ؟
□ برای مقابله با تهاجم فرهنگی رژیم تروریستی جمهوری اسلامی ، مسلماً نیروها و جریان های سیاسی نقش و وظیفه عمده ای دارند ولی این نقش بنظر من باید با هوشیاری و با ظرافت های خاص انجام بگیرد بخصوص که رژیم روز بروز در این راه ظریف تر و زیرکانه تر عمل میکند .

بنظر من اولین نکته ای که باید در نظر گرفت اینست که ما بعنوان اپوزیسیون بدانیم با کی و با چی طرفیم تا بعد بفکر این بیفتیم که چه جوری با آن مقابله کنیم . من فکر میکنم که ما با دولت و رژیم با اسم جمهوری اسلامی طرفیم و این طرفیت هم یک حالت جنگی دارد ، آنهم یک جنگ داغ . در یک جنگ داغ دیگر دو طرف نمیتوانند خوب و بد طرف مقابل را از هم جدا کنند ، بروی یک سنگر آتش باز کنند و سنگر دیگر را معاف کنند ، همه سنگرهای طرف مقابل را میکوبند . در عین حال دشمن ممکن است هم با گلوله با ما مقابله کند هم با گل ، گلی که البته مواد سمی یا منفجره درش کار گذاشته شده . در یک جا توپ و تفنگ علیه ما بکار ببرد و در یک جا پرچم سفید آشتی را تکان بدهد .

اما در یک وضع جنگی داغ ممکن است خطر گل یا پرچم سفید از گلوله و توپ بیشتر باشد. بنابراین هر چه که از سنگر مقابل برسد باید بعنوان ابزار مرگ تلقی بشود.

در زمینه های فرهنگی و هنری هم هر چه از طرف جمهوری اسلامی برسد و به این رژیم تروریستی مربوط باشد برای ما پیغام آور مرگ خواهد بود و باید شدیداً و بیرحمانه با آن مقابله کرد. در شرایط جنگی داغ فرصت و امکان آزمایش و تقنین وجود ندارد، هر چه هست زد است و خورد است و یک لحظه غفلت به مرگ آدم تمام میشود.

اما در اینجا باید به یک نکته جدی توجه داشت و آن اینکه در داخل کشور نیروهای سیاسی و فرهنگی هستند که در اپوزیسیون جدی و اصولی با دولت اسلامی قرار دارند. در حقیقت اپوزیسیون منحصر به نیروهای مهاجر و تبعیدی نیست، این فقط یک جناح از اپوزیسیون است، جناح دیگرش در داخل است که خیلی بیشتر از جناح ساکن خارج زیر ضرب است و وظیفه ماهمانطور که مقابله جدی و سرسختانه با رژیم تروریستی است و وظیفه دیگر ما حمایت سرسختانه و جدی از این اپوزیسیون است.

اینجاست که کار مبارزه نیروهای اپوزیسیون خارج در زمینه سیاسی و بخصوص فرهنگی بسیار ظریف و دقیق میشود. البته خیلی آسان است که ما چکی، هر چه را که در داخل وجود دارد نفی کنیم ولی این نوع مقابله و مبارزه بهمان اندازه که آسان است بهمان اندازه هم زیانبار است برای اینکه رژیم خیلی راحت تر میتواند خودش را از شر اپوزیسیون داخل رها کند. قبول داریم که تفکیک اپوزیسیون واقعی داخلی با اپوزیسیون سازشکار و فرصت طلب مشکل است ولی زیان اشتباه در این مورد بسیار بسیار کمتر از زیان نفی در بست یا نادیده گرفتن اپوزیسیون واقعی داخل است.

مسئلاً جمهوری اسلامی سعی میکند از بعضی عناصر اپوزیسیون دو دوزه بازی کن، بعنوان ستون پنجم در میان اپوزیسیون خارج استفاده بکند ولی این نباید باعث شود که ما برای راحتی کار همه چیز داخل را یک کاسه کنیم. ما همانقدر که با دولت تروریستی جمهوری اسلامی مخالفیم و باید با آن مبارزه بکنیم باید بهمان اندازه، و حتی بیشتر، از اپوزیسیون داخلی و ممنوعه های داخل دفاع و حمایت کنیم و آنرا تقویت کنیم. این ممنوعه ها هم اعمد از افراد یا اندیشه ها و مکاتب فرهنگی و هنری و یا سیاسی - اجتماعی. ما باید از فعالیت افراد و محافل اپوزیسیون اصیل، از هر قبیل که باشند، یا افکار و مکاتب فرهنگی هنری، از هر قبیل که باشند، دفاع و حمایت کنیم و امکان فعالیت و ترویج آنها را در خارج در حد مقدور فراهم بکنیم.

البته افرادی که در داخل در اپوزیسیون هستند و زیر ضربند ممکن است هزار جور مشکل در کارشان باشد و یا افکار و معتقداتی داشته باشند که این یا آن جریان اپوزیسیون در خارج با آن موافق نباشد ولی مابعد عنوان نیروهای اپوزیسیون خارج تنها معیارمان دموکراسی و ترویج آنست و معیارمان برای نیروهای داخل هم فقط و فقط ممنوع بودن آنهاست. بوده اند و هستند عناصری که بعنوان اپوزیسیون داخل بشدت مورد حمایت مآقرار گرفته اند ولی بعداً به ما لیچار گفته اند و یا عقده ها و دعوای شخصی خودشان را به خارج منتقل کرده اند و یا مروج اندیشه های فرهنگی و هنری معینی بوده اند که با نظریات و اندیشه های بعضی جریان ها در تعارض بوده اند، یا اشکالات دیگری داشته اند.

در هر صورت ما حق نداریم به این عناوین و بهانه ها حمایت خودمان را از نیروهای داخل دریغ کنیم. ما نباید منتظر بشویم که سعید

سیرجانی را بکشند و یا فرج سرکوهی را زیر شکنجه ببرند تا در اینجا دست به اعتراض بزنیم .

اما همانطور که گفتم دفاع از نیروهای فرهنگی و هنری داخل کار ظریفی است ؛ نباید اجازه بدهیم که جمهوری اسلامی در میان ما به تقویت ستون پنجم خودش پردازد و یا افکار و مکاتب عقیدتی خودش را از طریق بعضی عناصر اپورتونیست اپوزیسیون در میان ما ترویج کند .

یکبار دیگر تکرار میکنم ما از ممنوعه ها ، چه افراد و چه نظرات ، حمایت میکنیم و نباید به کسانی که در قیافه مخالف با جمهوری اسلامی اندیشه های آنرا تبلیغ میکنند، ویا برعکس به وابستگان رژیم ، تحت عنوان اینکه اندیشه های مخالف را تبلیغ میکنند ، مجال فعالیت در خارج بدهیم .

اگر چه حرفم طولانی شد ولی یک نکته را هم ناگفته نگذارم . من معتقدم برای مقابله با تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی باید سازمانهای خاصی بوجود بیاید . البته کانون نویسندگان در تبعید یا انجمن قلم و امثال اینها میتوانند در این زمینه نقش مؤثری بازی کنند ولی تا آنجا که تجربه ثابت کرده این فعالیت ها کافی نبوده است . بنابراین باید سازمانهای جدید خاصی برای این کار در هر کشور بوجود بیاید و طبعاً در این زمینه سازمان های سیاسی اپوزیسیون میتوانند نقش بسیار مؤثری بازی کنند .

اما در مورد شکل مقابله با این تهاجم هم بنظر من هر نوع اقدامی مجاز است : از تحریم تا جلوگیری عملی از آن . تا وقتی که دولت تروریستی جمهوری اسلامی ایران فعالیت فرهنگی و هنری را در داخل برای اپوزیسیون ، اعم از داخلی و خارجی و اعم از هر نوع تفکر و اندیشه مخالفی ، آزاد نگذاشته ما حق نداریم و نباید کوچکترین

امكان فعاليت فرهنگي و هنري به او بدهيم ، در هر لباس و بدست هر
كس كه باشد .

۱۹۹۷/۹/۲

* * *

بنیاد گسترش فرهنگ نمونه ای از نعل وارونه جمهوری اسلامی

دریک آگهی - خبر چاپ شده در مطبوعات خارج از کشور، از جمله کیهان چاپ لندن مورخ ۱۷ فروردین ۱۳۷۴ - مژده افتتاح « کتابخانه ای »، در لندن در نیمه دوم همین ماه منتشر میشود. بموجب این آگهی - خبر این کتابخانه که به « بنیاد گسترش فرهنگ ایران » متعلق به رضا سخائی است « حدود پنجهزار کتاب مرجع درباره موضوعات مختلف به زبان فارسی گردآوری کرده که آنها را « بطور رایگان در اختیار علاقمندان » قرار میدهد.

یک هفته بعد، همین روزنامه در شماره بعدی خود دوباره مژده میدهد که « کتابسرا » بزودی افتتاح خواهد شد و در عین حال اطلاعات تازه ای در این باره در دسترس خوانندگان میگذارد، به این شرح که این « بنیاد سازمانی است غیر انتفاعی که با هدف گسترش زبان و فرهنگ و هنر ایران در خارج از کشور ایجاد شده و پایگاهی است برای عرضه جلوه های مختلف اندیشه ایرانی به ویژه اندیشه های معاصر جهان. « روزنامه در ضمن اشاره میکند که کتابهای کتابخانه نامبرده « به کمک یکی از کارشناسان ایرانی امور کتابداری ... فهرست بندی شده است. «

روزنامه نیمروز هم در فردای همین روز ضمن انتشار خبر افتتاح « کتابسرا » در « شامگاه جمعه ۲۱ آوریل برابر با اول اردیبهشت ماه » با هم اطلاعات بیشتری میدهد، به این ترتیب که « بنیاد گسترش فرهنگ و زبان فارسی که پیش از این هنرسرلی لندن را برپا کرده بود «، اعلام کرده است که « در صدد ایجاد محلی برای تجمع ایرانیان و برگزاری جشنها و مراسم ملی و سرگرمی برای کودکان و نوجوانان

دور از وطن است که در اواسط سال جاری به نام «ایران سرا» افتتاح خواهد شد.

وبالآخره روزنامه «ایران خبر» چاپ واشنگتن ، در شماره ۲۵ فروردین همین سال با چاپ گزارشی تحت عنوان «مرکز اطلاعات ایرانی در لندن» اطلاعات بالا را اینطور تکمیل میکند که اولاً مسئول صاحب این بنیاد و متعلقات آن یک «بازرگان ایرانی است به نام رضا سخائی که با اهدای کتابخانه شخصی «خودش و» خریداری دو کتابخانه شخصی دیگر» و روی هم ریختن آنها ، کتابخانه نامبرده را پی ریزی کرده است . بعد هم معلوم میشود که آقای سخائی شخصی است که «در تجارت فرش و صنایع دستی مشغول کار است» ؛ و ثانیاً منظور از «هنر سرا» هم که قبلاً از آن یاد شده ، در واقع فروشگاه و محل کسب ایشان بوده است و ثالثاً «کارشناس ایرانی امور کتابداری» کسی جز «بهمن فرسی ، شاعر ، نقاش ، نویسنده و منتقد» کس دیگری نیست .

اما به موجب این گزارش - آگهی ، آنچه از همه «قابل توجه» تر است اینست که این اقدامات تاکنون «بدون بهره گیری از کمک مالی دیگران صورت گرفته و بخشی از درآمد حاصل از نمایشگاه صنایع دستی» [که همان «هنر سرا» باشد] به گسترش کتابخانه و مصرف هزینه های کتابخانه اختصاص داده شده است «که به قول روزنامه این خود» طلایه خوبی است تا کتابخانه را از وابستگی به مؤسسات خیریه و اشخاص برهاند ... و در نتیجه عمر بیشتری از مراکز مشابه اش داشته باشد .

به این ترتیب از گزارشهای بالا مستفاد میشود که «بنیاد گسترش فرهنگ ایران» علاوه بر «کتابسرا» ، که در اول اردیبهشت افتتاح شده و «هنر سرا» ، که قبلاً برپا کرده ، تا سه ماه دیگر یک

« ایرانسرا » هم افتتاح خواهد کرد و گذشته از اینها دارای یک
نمایشگاه صنایع دستی» هم هست که « درآمد حاصل از آن » صرف
تأسیس کتابخانه شده و از این پس هم صرف گسترش آن خواهد شد تا به
کسی وجائی محتاج و وابسته نباشد .

بهر حال انتظار و هیجان ناشی از این آگهی - گزارش ها به پایان
میرسد و طبق خبرکیهان - شماره ۷ اردیبهشت ۱۳۷۴ - در «
شامگاه جمعه اول اردیبهشت برابر با ۲۱ آوریل کتابسرای لندن وابسته
به بنیاد گسترش فرهنگ و زبان فارسی با حضور بیشماری از شخصیت
های فرهنگی و ادبی و هنری و چهره های سرشناس جامعه ایرانی
انگلیس و تئی [چند] از ادبای افغانستان و تاجیکستان افتتاح » میشود
و بنا به گزارشی که روز بعد - ۸ اردیبهشت ۱۳۷۴ - در نیمروز چاپ
شده « تقریباً اکثر چهره های سرشناس جامعه ایرانی مقیم لندن
در مراسم گشایش کتابخانه حضور داشتند و خانم گلرخسار شاعره
تاجیکستانی هم از مسکو برای برگزاری این مراسم به لندن آمده بود . »
در این مراسم « ابتدا رضا سخانی طی سخنان کوتاهی غرض
از تأسیس کتابخانه را بیان داشت ... آنگاه رشته کلام به گلرخسار داده شد
... آنگاه کتر احمد جاوید - استاد ادبیات فارسی دانشگاههای افغانستان -
طی سخنان کوتاهی اهمیت تشکیل این کتابخانه را بیان داشت . هادی
خرسندی - طنز پرداز معاصر - که به خاطر برگزاری شب شعری
در آلمان نتوانسته بود در مراسم گشایش کتابخانه حضور یابد ، پیامی
فرستاد . »

پس از قرائت پیام هادی خرسندی توسط دکتر نوریزاده ، بهمن
فرسی طی سخنانی ... مثل همیشه با فروتنی به حاضران گفت : اگر
ستایشی هست ، باید نثار باعث و بانی بنیاد و کتابسرا شود و من فقط شکل
دادن و تنظیم آنرا متعهد شدم .

پس از آن ، فرسی رشته سخن را به مجید فیاض - حقوقدان و نویسنده معروف ، و مجید تفرشی دانشجوی دوره دکتری تاریخ و یکی از کارشناسان کتاب در ایران داد که این دو اداره کتابخانه و گسترش آنرا از این پس عهده دار خواهند بود .

به این ترتیب بنا به گزارش - آگهی بالا معلوم میشود که گشایش « کتابسرا » با شکوهی کاملاً درخور و شایسته و در حضور و مشارکت عده ای از رجال ادب و فرهنگ و هنر جامعه ایرانی که ظاهراً - به جز مجید تفرشی کارشناس کتاب در ایران - در اپوزیسیون جمهوری اسلامی هستند ، برگزار شده است .

در عین حال « بنیاد گسترش فرهنگ ایران » با اداره فروشگاه فرش و صنایع دستی که اسمش به « هنر سرا » تبدیل میشود ، و تأسیس « کتابسرا » و « ایرانسرا » نشان میدهد که نه تنها در گسترش فرهنگ و هنر بسیار فعال و پرکار است بلکه در کار خود هم بسیار چابک و چالاک است . زیرا طبق خبر - آگهی که در همان شماره کیهان آمده ، درست یک هفته بعد از افتتاح « کتابسرا » ، « نخستین جلسه شعرخوانی خود را [هم] با شرکت شاعره نام آورتاجیک خانم گلرخسار و نویسنده و شاعر سرشناس دکتر علیرضا نوریزاده » ، که هر دو در افتتاح « کتابسرا » هم شرکت داشتند ، ترتیب میدهد .

بعد هم از گزارشی که در روزنامه نیمروز - مورخ ۲۲ اردیبهشت - به چاپ میرسد ، معلوم میشود که در این شب شعرخوانی (۸ اردیبهشت) هادی خرسندی از سفر بازگشته و افتتاح این « شب شعر » را بر عهده داشته است .

این گزارش ، که طبق معمول با ستایش بسیار از اجرا کنندگان برنامه همراه است ، به قلم دکتر علیمحمد اربابی و با عنوان « شیرو عسل در کتابسرای لندن » تنظیم شده و نویسنده این عنوان را به

قول خودش از نام کافه هتلی در «تل آویو» گرفته (که لابد منظور همان «مَنّ وسلوی» مذکور در قرآن است) و اشاره اش به ترکیبی از گلرخسار و نوریزاده است.

«شبهای شعر» «کتابسرای بنیاد گسترش فرهنگ ایران» پس از این بصورت نسبتاً منظمی ادامه می یابد و به ترتیب «بی رنگ کوه دامنی» شاعر افغانستانی در ۱۲ خرداد = ۲ ژوئن، هادی خرسندی در ۳۰ تیر = ۲ ژوئیه برگزار میشود و بالاخره در هفتمین جلسه نوبت به «خطیب سرشناس و آگاه آقای محمدرضا نوغانی» میرسد که سخنرانی خود را در ۲۸ آذر = ۱۹ دسامبر با عنوان «از مسیح تا محمد(ص)» به مناسبت «تقارن با روز مبعث پیامبر اسلام» ایراد میکند و در اعلانی که به همین مناسبت در تاریخ ۲۴ آذر ۱۳۷۴ در نیمروز چاپ شده، دیده میشود که «برنامه های آینده سخنرانی های کتابسرا» به «دکتر پیروز مجتهد زاده»، «دکتر احسان نراقی» و «داود ملاپور» اختصاص داده شده که بترتیب در ماه های ژانویه، فوریه و مارس ۱۹۹۶ درباره «حاکمیت ایران در خلیج فارس»، «سرگشتگی و گسستگی فرهنگی در غرب» و «سینمای خارج از کشور» سخن خواهند راند، و بعد هم دکتر جواد مجابی برای اجرای برنامه در ۲ فوریه ۹۶ از ایران دعوت میشود.

اما فعالیت «بنیاد گسترش فرهنگ ایران» به همین چیزها محدود نمیشود و همچنان به تهیه طرحهایی برای گسترش هر چه بیشتر «فرهنگ ایران» و تبلیغات وسیع در این باره بشدت ادامه میدهد. اگر چه روزنامه «ایران خبر» چاپ امریکا موقتاً تعطیل شده و سردبیر و ناشر آن آقای حسین سرفراز، لابد بقصد گرفتن کمک روحی و مادی از خیرخواهان جمهوری اسلامی، ایران کشور سفر کرده و روزنامه های کیهان و نیمروز نیز بدلائل نا معلوم از زمان معینی از واگذاری

صفحات خود برای تبلیغ و تشویق و فعالیت های « بنیاد » دریغ میورزند ولی خوشبختانه روزنامه « اطلاعات بین المللی » چاپ لندن ، که از انتشارات « مؤسسه اطلاعات » و « مدیر مسئول » آن « سید محمود دعائی » ، است این کمبود را جبران میکند و صفحات خود را با دست و دل بازی کامل و بدون هیچ محدودیت و چشمداشتی بقصد « گسترش فرهنگ ایران » در اختیار « بنیاد » میگذارد .

رضا سخائی با استفاده از دست و دل بازی این روز نامه در مقاله مفصلی ، که نشان میدهد نویسنده آن نه فقط یک بازرگان بلکه یک دانشمند صاحب قلم و یک برنامه ریز فرهنگی بسیار ورزیده و همه جانبه است ، در مورد قسمتی از برنامه های آینده خود توضیحات نسبتاً مفصلی میدهد . او برای جلوگیری از آلوده شده محیط ایرانیان خارج از کشور، و بخصوص جوانان و نوجوانان به « زهر غربزدگی » ، و در عین حال « گسترش فرهنگ بالنده و ریشه دار ایرانی در قلب جهان متمدن امروز » پیشنهادات گوناگون و همه جانبه ای مطرح میکند . او در این مقاله ، که در واقع بصورت یک برنامه دراز مدت پنج یا هفت ساله دولتی برای گسترش همه جنبه های « فرهنگ ایرانی » تهیه و ارائه شده ، بخصوص تأکید میکند که « دولت باید هر چه بیشتر آموزش مسائل فرهنگ بومی ... را گسترش و ژرفا بخشد . » از جمله پیشنهادات متعدد او یکی هم اینست که « دولت های وقت ... وسیله سفر آسان و ارزان قیمت (حتی رایگان) ایرانیان ، علی الخصوص نوجوانان را به ایران فراهم آورند و این نونهالان دیار غربت را به درخت کهنسال ایران پیوند زنند » . البته این بازرگان فرهنگ دوست و دانشمند در انتظار پاسخ و اقدام مساعد دستگاه های بوروکراتیک دولتی جمهوری اسلامی معطل نمیماند و بعنوان شروع کار ، خود دست بالا میزند و باتکاء درآمد حاصل از « هنر سرا »

(فروشگاه فرش و صنایع دستی سابق) به تدارک اعزام نوجوانان و جوانان به وطن اسلامی میپردازد و اعلام میکند « همه ساله مخارج رفت و برگشت و اقامت ۲۰ دانش آموز و دانشجوی ممتاز ایرانی را به کشورشان (به مدت دو هفته) تقبل خواند کرد تا باین وسیله جوانان و نوجوانانی که سالها از کشور دور افتاده اند بتوانند از این رهگذر ارتباط فرهنگی و عاطفی خود را با میهن خود مستحکم تر کنند . »

اما خوشبختانه در این زمان دیگر آشکار میشود که بنیانگزار « کتابسرا » و « بنیاد گسترش فرهنگ ایران » در امر خیر فرهنگ گستری تنهانیست و از جمله « آقای پاکپور کارشناس امور ارزی و صراف باسابقه مقیم لندن » هم به میدان آمده است . ایشان « در گفتگویی با اطلاعات بین المللی اعلام » میکند که « آماده است به هر یک از دانش آموزان ممتاز که به ایران مسافرت میکنند مبلغ یکصد هزار تومان وجه نقد هدیه کند تا در طول سفر خود صرف خرید کتاب ، صنایع دستی و سوغات از ایران کنند . » باین ترتیب ملاحظه میشود که کار آقا رضا سخانی چنان تأثیری در جامعه ایرانی خارج از کشور نهاده که حتی چرت بازاری صرافی ، که ده ها سال در حجره خودش مشغول چرتکه انداختن بوده ، پاره میشود و او را وامیدارد که علی الحساب سالی دو میلیون تومان در اختیار بچه های ایرانی بگذارد که برای خرید سوغات از ایران صرف کنند . اما دامنه تأثیر نفس گرم رضا سخانی خیلی وسیعتر از اینهاست و مأموران دولت جمهوری اسلامی ایران را هم به حرکت وادار میکند ، بنحوی که « سفارت جمهوری اسلامی ایران در بریتانیا نیز پس از دریافت این خبر » بعنوان یک پیش درآمد اعلام آمادگی میکند که « تسهیلات لازم را برای آن عده از جوانان (پسر) ایرانی که مشمول خدمت نظام وظیفه میشوند فراهم کند تا بتوانند پس از دیدار کشورشان برای زندگی و

ادامه تحصیل خود به انگلستان برگردند . « (اطلاعات بین المللی ۲۳ بهمن ۱۳۷۴) و این خبر چنان جسارتی در رئیس « بنیاد گسترش فرهنگ ایران » بر میانگیزد که پیشنهاد میکند دولت ایران وسایل سفر رایگان به ایران را در اختیار ایرانیان مقیم خارج بگذارد .

پس از این حوادث و فعل و انفعالات، روزنامه « اطلاعات » اظهار امیدواری میکند که همت این « هموطن گرامی مقیم لندن » « سر مشقی ارزنده و مثبت » برای « تمامی کسانی [باشد] که به میهن خود ارج می نهند و به آینده جوانان ایرانی میاندیشند » . و بدنبال این رهنمود است که سیل تشویق و ستایش و پیشنهادات تازه از طریق همین روزنامه از همه جانب بسوی بنیانگذار « بنیاد گسترش فرهنگ ایران » سرازیر میشود ؛ از جمله آقائی بنام « عام کویری » در مطلبی که در همین روزنامه بتاريخ ۲۳ بهمن چاپ میشود از ایشان میخواهد که « دریادلی بخرج دهند و کاری که شروع کرده به لندن ختم نکنند و جهانی بیندیشند و بخصوص در نقاط دور افتاده جهان ، که دسترسی به کتاب فارسی کمتر است ، آنجا که ایرانیان تشنه لب بسیارند شعبه هایی از کتابسرا را باز کنند . » پس از چند روز آقای عبدالمجید مجید فیاض « حقوقدان و نویسنده معروف » ، که بعنوان کارمند حقوق بگیر ، بقول خودش اینک « گوشه ای از کار کتابسرای لندن را بعهده دارد » با تأیید و پیشنهاد این هموطن پر شور و ضمن یادآوری این نکته که « ایرانی ها با هر طرز فکر سیاسی و مذهبی ، چه در خارج و چه در داخل کشور وجوه مشترکی دارند » از تمامی هموطنان میخواهد که « دور از دیدگاه های متفاوت سیاسی » و بدون توجه به « بهانه جوئی منفی بافان حرفه ای و غیر حرفه ای » و « سیاست پیشگان ورشکسته » - « که فعالین فرهنگی ما را در خارج از کشورد عامیانه به چپ و یا راست ، و یا به هر جای دیگری که ذهن مشوش آنها

می پسندد ، منتسب میکنند .» برای گسترش و ایجاد کتابسرا در سراسر جهان به « بنیاد گسترش فرهنگ ایران » یاری رسانند . (اطلاعات ۷ اسفند ۱۳۷۴)

اما رضا سخانی خود را در حد پیشنهاد آقای « عام کویری » و یا کارمند کتابخانه اش محدود نمیکند و در مقاله مفصل خود در روزنامه اطلاعات بین المللی نشان میدهد که نظرش بسیار وسیع تر و بلند تر از اینهاست و کار را محدود به تأسیس « کتابسرا » در سراسر جهان نمی بیند . او در توضیح هدف ها و نظرات خود در مورد گسترش فرهنگ ایرانی و نحوه فعالیت در این راه در میان ایرانیان خارج از کشور چنین شرح میدهد :

« آموزش زبان و ادب و بطور کلی هریک از جنبه های فرهنگ ایران در مدارس دنیای غرب ، اگر همواره با تشکیل جوامع و مجامع ایرانی و مظاهر گوناگون فرهنگ آن مرز و بوم نباشد ، بهره چندانی ندارد ... آموختن جنبه هائی از فرهنگ بومی ، جدا از بافتار کلی و اصلی آن ، آنهم در درون فرهنگ سترگ و فراگیر دیگری ، چونانکه از آن غرب است » جز مستحیل شدن در این فرهنگ فراگیر نتیجه دیگری نخواهد داشت ، و برای جلوگیری از این مستحیل شدن فرهنگ بومی ایرانی ، او تأسیس بنیادی را پیشنهاد میکند که میتواند آنرا « ایرانسرا » نامید و با ایجاد شعبه های آن « در بزرگترین شهر ایرانی نشین هر کشور و شبکه وسیع آن در شهرهای دیگر » زمینه را « برای همایش و فعالیت های گوناگون جامعه بزرگ ایرانی فراهم آورد . بنا به پیشنهاد او » در بیرون از کشور ایران ، هم دولت و هم ملت ، باید مدارس ایرانی و برپای دازند و مجامع گوناگون فرهنگی و علمی و نهادهای مختلف اجتماعی پدید آوزند تا مگر جزیره ای از ایران و فرهنگ ایرانی در اقیانوس فرهنگ بیگانه بوجود آید ... نمایش فیلم ها ،

به صحنه آوردن نمایش ها ، ایجاد نمایشگاه ها ، تأسیس باشگاه ها ، دعوت یا گسیل هنرمندان و دانشوران از ایران و سایر نقاط جهان ، خلاصه زنده و تپنده داشتن روح و فرهنگ ایرانی از فرایضی است که نه دولت برای تن زدن آن دلیلی و نه ملت برای ندیده گرفتن آن محلی دارد .

بعقیده رضا سخائی انجام این کارها در ایجاد بنیادی بنام « ایرانسرا » که با یاری دولت و همکاری ملت ایجاد شود امکان پذیر است . این بنیاد باید از چنان وسعت و امکاناتی بر خوردار باشد که بتواند در عین حال « شامل آموزشگاه و نیایشگاه [بخوانید مسجد] و نمایشگاه و سالن سخنرانی و نمایش و زمینهای ورزشی و تفریحی باشد [و] بویژه همه وسائل در هم جوشی و معاشرت ایرانی را با یکدیگر ، در هر سن و سالی دارا باشد . » او سرانجام خطاب به تمام ایرانیهای خارج از کشور پیشنهاد میکند که « بعنوان وظیفه ملی همه فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی خود را از قبیل برگزاری مراسم دینی ، ملی ، شادی ، سوگواری ، ازدواج ، جشن و فعالیتهای ورزشی و آموزشی و نیایشی و خدماتی و امثال آنها را » در این « ایرانسرا » « تمرکز دهند » (اطلاعات ۱۰ آبان ۱۳۷۴)

بنیانگزار فعلی « بنیاد گسترش فرهنگ ایران » و صاحب آینده « ایرانسرای جهانی » چند ماه بعد در یک مصاحبه با خانم خبرنگار روزنامه اطلاعات بین المللی ، ۹ بهمن ۷۴ ، در تکمیل این توضیحات اضافه میکند که ایرانیها میتوانند در این ایرانسرا « علاوه بر همه این کارها - بویژه - ختم های ملی و مذهبی خود را در آنجا برگزار » کنند . او مخصوصاً از اینکه « عده ای از ایرانی ها در اینجا [خارج] مراسم ختم عزیز از دست رفته خود را نمیگیرند و پول آنرا به انواع خیریه ها میبخشند » سخت ناراحت و رنجیده خاطر است و میگوید : «

اینها دردهائی است که بر دل ما ایرانیان مانده است» و ایرانسرا میتواند همه این دردها را برطرف کند.

رضا سخائی در همین مصاحبه با خبرنگار اطلاعات، علاوه بر ذکر امکان «برگزاری مراسم دینی»، «سوگواری» و «ختم های ملی و مذهبی» و «ختم عزیزان» در «نیایشگاه» های «ایرانسرا» برای رفع هرگونه توهم توضیح میدهد که اساساً منظور او از «فرهنگ ایران» همان «فرهنگ ایران اسلامی» است زیرا ایرانیها تنها پس از پذیرفتن دین اسلام «در بستر اندیشه محمدی (ص) بزرگترین شاهکارهای فرهنگی جهان را خلق کردند.» آنها «بخاطر تعلقات فرهنگی و آن ویژگی زیبا شناسی که داشتند اسلام را پذیرفتند و آموختند که میتوان با مهر، با رأفت و بخشندگی مفاهیم عالیه دین محمدی (ص) را گسترش داد.» و «امروز نیز فرهنگ ایرانی در بطن فرهنگ جهانی اسلام جایگاه ویژه و والاتی را داراست.»

اما گذشته از طرح های دراز مدت، یک بررسی مختصر از فعالیت های ۹ ماهه بنیاد - از اردیبهشت تا بهمن ۱۳۷۴ - نشان میدهد که در همین زمان محدود هم دستاوردهای فعالیت آقای سخائی کم و کوچک نبوده است و شاید ذکر یکی از نمونه های آن، که بوسیله خانم خبرنگار اطلاعات کشف و ارائه شده ثمرات زحمات او را بخوبی نشان دهد.

این محصول «بنیاد گسترش فرهنگ ایران» دختر خانم جوانی است بنام «ویدا» که بوسیله خود مدیر بنیاد، ولابد برای نشان دادن نمونه برجسته ای از ثمره کار خود، به خانم خبرنگار معرفی میشود. بموجب گزارش روزنامه این دختر جوان در انگیس متولد شده، فعلا دوره آشنائی با کامپیوتر را میگذراند و از فوریه ۱۹۹۶ (بهمن

(۷۴

در رشته ادبیات انگلیسی تحصیلش را دنبال میکند . او باین ترتیب چیزی کم نداشته و تنها اشکال کارش این بوده که با زبان و فرهنگ ایران آشنا نبوده که آنهم از برکت وجود « کتابسرا » دارد رفع میشود . ویدالبنه زبان فارسیش، بقول خودش « هنوز خیلی ضعیف است » و بقول خانم خبرنگار، فارسی را هم با « ته لهجه انگلیسی » حرف میزند و « گاهی نیز برای پیدا کردن لغت و یا جمله مناسب به سبک انگلیسی سکوت « !...!... » میکند. » با اینهمه « از فارسی صحبت کردن خود خوشحال است و به آن افتخار میکند ». اما او با اینکه فقط « هفته ای دو روز » به کتابخانه سر میزند ، علاوه بر زبان فارسی ، با « فرهنگ ایران » هم کاملاً آشنا شده است . او قبل از همه ، در جواب سوال خانم خبر نگار میگوید : « فرهنگ ایرانی را با فرهنگ اسلامی یکی میدانم ... اما نمیدانم چطور توضیح بدهم . » او در مورد دانش و فرهنگ اسلامی خودش ابتدا با حسرت میگوید : « در ایران بچه ها یک قدم از ما جلوتر هستند چون از همان بچگی با اسلام آشنا شده اند. » و با تأسف میافزاید که « در اینجا بچه ها را از کودکی مثل ایران با اسلام آشنا نمیکند . » ، اما بلافاصله یاد آور میشود که این حسرت و تأسف حالا دیگر مورد ندارد زیرا « خوشبختانه نسل دوم ایرانیها هم در اینجا بتازگی [ظاهراً منظورش پس از تأسیس کتابسرای بنیادگسترش فرهنگ ایران است] به دین و فرهنگ خود جلب شده اند . » مثلاً خود من هم از سه سال پیش با اسلام آشنا شدم و حالا نمازم را دارم یاد میگیرم. » این دختر جوان در آشنائی با فرهنگ اسلامی تا آنجا پیش رفته که میداند در این فرهنگ « زن ایرانی حجاب پوشش دارد ، با سواد است ولی معمولاً اهل کار بیرون نیست » یا « زیاده نه ». در عوض « او مادری مهربان وزنی دلسوز است . »

البته اینها که گفته شد هنوز قسمت هائی از طرح بزرگ فرهنگی

بازرگان ایرانی و دستاوردهائی بسیار کوچک از فعالیتهای او در این زمینه است. هدف نهائی از ایجاد « ایرانسرای بزرگ »، چنانکه در برنامه عظیم رضا سخائی آمده، بر پائی « یک جزیره تمام عیار » از جامعه ایرانی در خارج از کشور است که یک « فرهنگ ایرانی » از نوع بالا بر آن حکم فرما خواهد بود « درست مانند بریدن یک قطعه از کشور و انتقال آن به کشوری دیگر با همه جلوه های زندگی بومی و ملی و فرهنگی آن... »

مطالب یاد شده تا اینجا گزارش مختصر یک وجه از فعالیتهای رضا سخائی بازرگان ایرانی شیفته « فرهنگ اسلام ایرانی » بود. اما قضیه یک وجه دیگر نیز دارد و آن برخورد روشنفکران اپوزیسیون ایرانی با آنست که تاکنون تنها قسمت هایی از آن از پرده بیرون افتاده که توضیح آن بشرح زیر است:

روزنامه نیمروز چاپ لندن در شماره ۸ اردیبهشت ۱۳۷۴ در همان گزارش مراسم افتتاح « کتابسرای لندن » از جمله نوشت که « هرچه زمان گشایش کتابسرای لندن نزدیکتر میشد بحثها در شهر پیرامون این کتابخانه و شایعاتی که در اطرافش بود افزایش می یافت. تقریباً همزمان با ارسال کارت های دعوت برای شب گشایش کتابخانه، شایعات هم بالاتر رفت تا آنجا که « بعضی ها ... یا دآور میشدند کتابخانه ... با کمک جمهوری اسلامی ... یا گرفته است. »

اما نیمروز که نمیدانست در این جریان کدام جانب را بگیرد، ناچار به ذکر این مطلب شد که « فرهنگ ایران، رژیم شاهنشاهی، جمهوری اسلامی و غیره ذلک نمیشناسد. فرهنگ ایران جدا از همه مرام ها و مسلک ها به مردم ایران و به تاریخ ایران وابسته است و هیچ رژیمی نمیتواند بنیان یک مؤسسه فرهنگی را به خود نسبت دهد اگرچه برای تأسیس آن همکاری و همگامی هم کرده باشد. »

به این ترتیب این روزنامه آب پاکی روی دست همه شایعه پردازان ریخت و خاطر دیگران را هم آسوده کرد که « همکاری و همگامی » جمهوری اسلامی در تأسیس کتابسرا کمترین ارتباطی به ماهیت و هویت آن ندارد ، به این دلیل ساده که فرهنگ همه ما ایرانیها یکی است .

نوریزاده هم « با اشاره به شایعاتی که پیرامون کتابسرا در هفته های اخیر را ه افتاده بود » گفت که : « اولاً این شایعات پایه و مایه ای نداشته » و « ثانیاً وقتی مرکزی فرهنگی ... پنجهزار کتاب مرجع در اختیار اهل کتاب میگذارد دنبال صدق و کذب شایعات رفتن نهایت بی سلیقگی ، و به قولی نشانه وجود خرده شیشه است . »

اما برخلاف تردید نیمروز و قاطعیت نوریزاده در ردّ « شایعات » مسئولان کتابسرا « همکاری و همگامی » دولت جمهوری اسلامی را در تأسیس آن منکر نشدند . برعکس بنیانگذار بنیاد فرهنگ در اولین مصاحبه ای که در این مورد با نیمروز انجام داد ، اعلام کرد که وزارت ارشاد با « همکاری و حمایت » خود در انجام این کار « موجبات تشکرات ما را فراهم کرد » ، به این ترتیب که در خروج کتابها از کشور از ما « عوارض گمرکی » نگرفت ، و افزود که پول عوارض گمرکی درست برابر تمام « سرمایه گذاری » برای تأسیس کتابسرا بود که ما « اکنون آن پول را صرف خرید کتابهای بیشتر برای کتابسرا » و همچنین « صرف اهداف بعدی بنیاد » ، یعنی « تأسیس محل برای تجمع و سرگرمی جوانان ایرانی ، برگزاری اعیاد ، جشنها و مراسم مختلف ایرانیان در لندن ، سمینارها و کنفرانسها » و همچنین ایجاد مرکزی خواهیم کرد که « آنرا ایرانسرا خواهیم نامید . »

البته بعدها معلوم شد که رضا سخانی مؤسس « بنیاد فرهنگ » و « کتابسرا » چون کارش بازرگانی است در مورد « حقوق گمرکی »

مرتکب اشتباه لفظی شده و در مورد میزان سخاوت وزارت ارشاد جمهوری اسلامی هم اندکی غلو کرده است .

او کتاب را هم مثل سایر کالاهای بازرگانی فرض کرده که مشمول « حقوق گمرکی » میشود، که آنرا هم وزارت ارشاد باید دریافت میکرده است. ولی ظاهراً دوستان بعداً به او فهمانده اند که چنین تشریفات و مقرراتی برای خروج کتاب وجود ندارد. ممکن است رندان حرف او را حمل بر این کنند که ، پولی که بعدها برای هدفهای فرهنگی خود خرج خواهد کرد دستی از وزارت ارشاد گرفته است .

بهمین دلیل ۹ ماه پس از افتتاح کتابسرا در مصاحبه با خبرنگار اطلاعات ، بدون اینکه به « کمک مالی » وزارت ارشاد که قبلاً یادآور شده بود اشاره ای کند ، در توضیح « همکاری و حمایت » این وزارتخانه با لحن تشکر آمیزی گفت : « که اولاً در آن زمان خروج کتاب از ایران کار مشکلی بود » و ثانیاً « کمک مسئولین به من پس از گذشت مدتها ، این بود که با تلاش های فراوان و تشریح کردن هدفم برای وزارت ارشاد ، مسئولین بخاطر این هدف فرهنگی اجازه دادند که کتابها را بدون سپرده ارزی از ایران به انگلستان بیاورم .»

البته فهم این نکته بسیار آسان است که توضیح بعدی مسئول بنیاد ثابت میکند که توضیحات اولیه او یک دروغ آشکار بوده است و فقط به قصد تشکر از وزارت ارشاد و کسب آبرو برای جمهوری اسلامی جعل شده ، اما جالب اینجاست که این توضیح نیز خود یک دروغ بزرگتر است زیرا خروج کتاب نیازی به « سپرده ارزی » ندارد منتها رئیس « بنیاد گسترش فرهنگ » دیگر هرگز صلاح ندید که با یک توضیح سومی کند قضیه را بیشتر در بیاورد .

به این ترتیب معلوم شد که کمک « وزارت ارشاد » و یا « مسئولین جمهوری اسلامی » به این بنیاد موضوعی جدی بوده منتها این کمک

بخاطر این صورت گرفته که کارمسئول بنیاد « هدف فرهنگی » داشته است . درعین حال معلوم شد که بعضی ها استدلال روزنامه نیمروز را مبنی برتعلق فرهنگ ایران به همه مردم نپذیرفته اند و « همکاری و همگامی » جمهوری اسلامی را در این مورد نتوانسته اند تحمل کنند .

کما اینکه بهمن فرسی که خود در مراسم افتتاح کتابسرا شرکت کرده بود، درنامه ای به نیمروز، ضمن رد مطالبی که درگزارش این روزنامه به او نسبت داده شده بود، نوشت که در آن شب عیناً گفته است که « من هم که فقط و فقط از جهت دادن کلیدی برای گشودن کتاب حضوری و عبوری براین صحنه داشتم از این جا به بعد با آن و در آن نیستم .» او اضافه کرد که علاوه بر آنکه با این سخنان در همان شب افتتاح گسست کامل خود را با کتابسرا اعلام داشته با اشاره به موضوع نمایشنامه « مستطق » نوشته جی . بی . پریستلی نویسنده معروف انگلیسی ، که در سال ۱۳۲۵ در تهران بوسیله عبدالحسین نوشین بروی صحنه آمده بود ، افتتاح کتابسرا را بطنز یک « نمایش » خوانده و بکنایه آرزو کرده بود که « مقتول » این نمایش « زبان و فرهنگ سرزمینمان از کار درنیاید» . گذشته از این او به روزنامه ایران خبر ، شماره ۸ اردیبهشت ، که قبلاً گزارش داده بود « فرسی در طبقه بندی و فهرست نویسی » کتابهای کتابسرا تلاش فراوان کرده ، در نامه ای بتاریخ ۲۵ آوریل برابر ۱۶ اردیبهشت نوشت که « نقش اینجانب در همه این ماجرا تنها از خاک برداشتن و به سینه دیوار نشانیدن نعش یک مشت کتاب و تدوین یک طرح کتابداری آسان و مصرفی برای عرضه آن به خواستاران بود » ، و « در خاتمه بدینوسیله اعلام میکنم که اینجانب از تاریخ امروز با کتابخانه بنیاد گسترش فرهنگ پارسی - به ترجمه از عنوان انگلیسی آن - که بعنوان « مؤسسه خیریه » در لندن به ثبت رسیده ... هیچگونه ارتباطی ندارم و بابت خوش اندیشی اولیه ام که

در طول پنج ماه گذشته بجز زجر و آزار روحی برایم نداشت از خودم معذرت می‌خواهم .

اما اظهار نظر بهمن فرسی ، در حالیکه بظاهر با سکوت مسئولان « بنیاد گسترش فرهنگ ایران » مواجه می‌شود ، چندان هم بدون عکس العمل از جانب بعضی محافل و افراد باقی نمی‌ماند . از جمله روزنامه « ایران خبر » او را به بی اطلاعی از کتابداری متّصف کرد که لابد همین امر باعث قطع کار او از طرف مسئولین شده ، و در عین حال موضعگیری منفی او را در برابر « بنیاد » تلویحاً ناشی از « نا تمامی دریافتها » دانست ؛ و یکی از نویسندگان بهمن فرسی را « بخیل فلکزده » نام داد و او را « کلاهبرداری » خواند که « خود را بعنوان کتابدار به کتابخانه ای معرفی کند و پس از چند هفته با فصاحت عنرش را بخواهند و برایش نامه بنویسند که بیا وجوه دریافتی را پس بیاور که کتابداری نمیدانستی و کارما را خراب کرده ای و رفته ای ! » (نمیروز ۲۹ اردیبهشت) و چند ماه بعد هم با ذکر صریح نام و چاپ عکس فرسی او را بعنوان اینکه به اسماعیل خلیج ، کارگردان تأثر ، تهمت همجنس بازی زده ، « خبر کش عیالوار بی مسئولیت » خواند و ضمن نوشتن مطلبی با عنوان « هر کسی یکجور نان میخورد » برای تأیید سخنان خود از قصه عبید زاکانی مدد گرفت که در آن آمده است : « قزوینی ای نان میخورد و گوز میداد . گفتند چه میکنی ؟ گفت نان و گوز میخورم . »

اما نتیجه اخلاقی ماجراهای مربوط به « بنیاد گسترش فرهنگ ایران » ، که از قرار معلوم ادامه دارد و ادامه خواهد داشت ، تا همین جا اینست که :

۱- هنر سرا همان فروشگاه فرش و صنایع دستی است ؛

- ۲- « فرهنگ ایران » همان فرهنگ اسلامی است که در بستر اندیشه محمدی پیشتاز و جهانی شده است ؛
- ۳- « ایرانسرا » یعنی مسجد و حسینیه در خارج از کشور که ایرانیان آواره در آن میتوانند نیایش کنند ، مراسم دینی ، مجالس سوگواری و ختم های ملی و مذهبی خود را در آن برگزار کنند و بجای اینکه مخارج ختم عزیزانشان را به نهاد های خیریه فرهنگی ببخشند در آنجا به مصرف برسانند ؛
- ۴- « حقوق گمرکی » همان « سپرده ارزی » است و مقدار آن باندازه ایست که با وجه آن میتوان یک کتابسرا با پنجهزار جلد کتاب تأسیس کرد؛
- ۵- کمک مادی و معنوی جمهوری اسلامی برای ایجاد یک کتابسرا ، هنرسرا ، فرهنگسرا ، ایرانسرا ، و هر « سرای دیگری » کمترین خللی به استقلال اینگونه بنیادها و نهادها وارد نمیآورد؛
- ۶- برای گسترش فرهنگ ایران اسلامی در خارج از کشور تبعیدیان آواره یک لحظه هم نباید از همکاری و همگامی با دولت جمهوری اسلامی خودداری کنند ؛ آدمیزاد باید کارش را به هر شکلی شده پیش ببرد برای اینکه بقول « بچه های خوب امیریه » کسی که دنبال صدق و کذب شایعات می رود هم باید خیلی بی سلیقه باشد و هم خرده شیشه داشته باشد ؛
- ۷- اگر چه بعضی ها خیال میکنند که « با باز شدن هر کتابخانه چند رئیس زندان بیکار خواهند شد » اما این رئیس زندان ها نباید نگران شوند برای اینکه بازرگانان خیر خواه و فرهنگ پروری پیدا میشوند که هر کدام از آنها را رئیس یک کتابخانه بکنند ؛
- ۸- هر کس به رضا سخائی بازرگان فرهنگ پرور و « کتابسرای » او شک کند و حرف ناجور درباره آنها بزند هم بخیل است و هم

فلکزده ، دهانش مثل « آبپاش گردان پارک فرح » است که
« عفونت سیال حقارت به دور و نزدیک » میپاشد ، از هنر و ادب
هیچ چیز سرش نمیشود و آخرش هم مثل بهمن فرسی در قطار
سریع السیر هنر و ادب از زیر توالی آخرین واگن سردرمیآورد ؛
و چون کتابداری هم نمیداند باید با فصاحت عذرش را از
« کتابسرا » بخواهند و آن مقدار پولهایی را هم که بابت کارش در
آنجا به او داده اند از او پس بگیرند *

۳۰ آبان ۱۳۷۵

*- اسنادی که در این مقاله به آنها ارجاع داده شده همراه با توضیحات مفصل
بوسیله آقای کامران شمیرانی در اختیار من گذاشته شده است

هرکدام از ما یک رشدی است

مصاحبه روزنامه استاندارد با تاریخ شناس ایرانی باقر مؤمنی

« من از روشنفکران اروپائی انتظار دارم که تنها از سلمان رشدی پشتیبانی نکنند . » در مصاحبه ای با « استاندارد » باقر مؤمنی تاریخ شناس تبعیدی ایرانی موقرانه و پیرانرژی میگوید : « هرکدام از ما روشنفکران ایرانی ، یک سلمان رشدی است . زنده مردگانیم . » مؤمنی تاریخ شناس میدانند از چه سخن میگوید ، او بعنوان یک شخصیت مهم اپوزیسیون چپ ، در سال ۱۹۸۳ مجبور به ترک وطنش شده و از آن تاریخ در فرانسه زندگی میکند . سخنرانی ای که او در سال ۱۹۹۴ درباره تعارض میان ایدئولوژی شیعه و دموکراسی درواشنگتن ایراد کرد موجب عکس العمل خشمگینانه مطبوعات ایرانی شد ، حتی یکی از آنها که جیره خوار رژیم است ، نه چندان پنهان خواستار بریدن سر مؤمنی شد . او تهدیدی را که در این باب به او شده بسیار جدی تلقی میکند .

حوزه تخصصی مؤمنی رابطه میان دین و دولت است . او جهت انجام یک سخنرانی در این خصوص به وین آمده است . او اضافه میکند : انقلاب ۱۹۰۶ ایران موجب تدوین و تصویب قانون اساسی و تشریفاتی شدن نقش سلطنت و منجر به جدائی کامل دین از دولت شد ، روحانیت از حیات سیاسی کنار گذاشته شد و به انزوا رفت . او در مدرنیزه شدن جامعه ایران در قرن بیستم ، بمثابه دولت در دولت سهمی نداشت . آنها تحت حکومت بغایت دیکتاتوری خاندان پهلوی ، که در سال ۱۹۲۲ به قدرت رسید ، توانستند دیدگاه قهقرائی خود را - نسبت به دمکراتها که سعی در ترقی دادن عقاید خود داشتند - بهتر حفظ کنند . این اختناق ، مخالفان آیت الله خمینی را در انقلاب ۱۹۷۹ تضعیف کرد ،

انقلابی که به اخراج شاه منجر شد . وحشت از کمونیسم سبب شد که از یکسو ابرقدرتهای غربی و از سوی دیگر بخش قابل ملاحظه ای از روشنفکران - اگر نگوئیم همه آنها - ، به عقیده مؤمنی - به پیروزی بنیادگرایان کمک کردند .

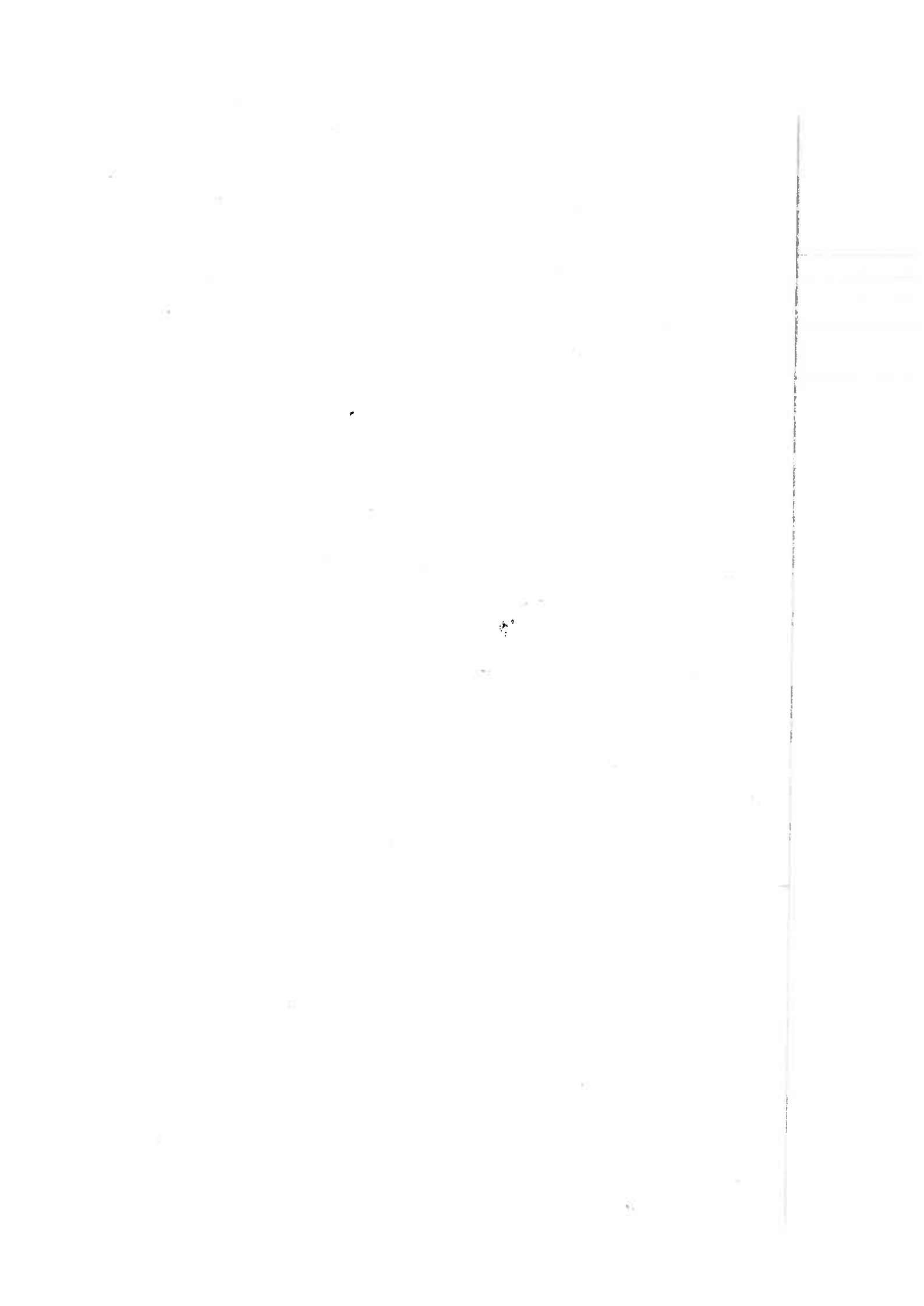
کوشش خمینی برای بدست گرفتن قدرت دولتی ، گسستگی آشکاری را در رسوم سنتی شیعه بوجود آورد . فقهای شیعه در سیاست انزوای اجباری از سال ۱۹۰۶ در تعالیشان چنین منطقی داشتند که تنها دوازدهمین امام ، حکومت اسلامی را پایه گذاری خواهد کرد و بر این اساس پیشی گرفتن از او و خود را در مسائل سیاسی دخیل کردن ، ضد خواست خداوند است .

تک روی خمینی

در سال ۱۹۷۹ خمینی تنها آیت اللهی بود که تعالیم راجع به امام دوازدهم را چنین تفسیر میکرد که میبایستی برای موفقیت او راه را از همین حالا آماده ساخت . سایر فقها بنیانگذاری جمهوری اسلامی را با سیاست سکوت صحنه گذاشتند اما کما فی السابق خود را از سیاست دور نگاه میداشتند . از زمانی که رژیم ایران به قدرت سابق نیست تعدادی از همین ها ، حتی بطور علنی سر مخالفت برداشته اند . سیاستمدارانی که امروز در ایران عنوان آیت الله دارند جز ملایانی از درجه دوم تا چهارم نیستند .

مؤمنی به شباهت میان شیعه گرایی خمینیسم و صهیونیسم اعتقاد دارد . میان امام دوازدهم شیعه و مسیحای یهود تقارنی میتواند وجود داشته باشد اما « خمینی را میتوان بیشتر یک تجدد نظر طلب شیعه تلقی کرد . » *

* - روزنامه «استاندارد» ، ۹ مه ۱۹۶۶ ، چاپ وین



نشر نیما منتشر کرده است

موضوع	نویسنده	عنوان
شعر	ویراستار: بهنام باوندپور	مجموعه آثار فروغ فرخ زاد (دفتر اول)
مقاله و مصاحبه	ویراستار: بهنام باوندپور	مجموعه آثار فروغ فرخ زاد (دفتر دوم)
اعترافات - سیاسی	بهرام چوبینه	پشت پرده های انقلاب اسلامی (حسین پروجر دی)
تحقیقی - سیاسی	علیرضا نوری زاده	فلاحیان، مردی برای همه فصول جنایت
سیاسی - خاطرات	دکتر علی رضا نوری زاده	سونای زعفرانیه - روایت سحر از قتل‌های زنجیره ای
تحقیقی - سیاسی	علی رضا نوری زاده	ناگفته ها ... در پرونده قتل‌های زنجیره ای
مصاحبه	چنگیز پهلوان	پنج گفتگو
رمان تخیلی	سلمان رشدی	آیه های شیطانی (جلد اول)
رمان تخیلی	سلمان رشدی	آیه های شیطانی (جلد دوم)
تحقیقی - سیاسی	مهدی خوشحال	مبارزه با استبداد
تحقیقی - سیاسی	نادره افشاری	خشونت، زنان و اسلام
خاطرات زندان	منیره برادران (م. رها)	حقیقت ساده
اعترافات - سیاسی	جعفر شفیق زاده	در پشت پرده های انقلاب (اعترافات شفیق زاده)
خاطرات	حسینعلی منتظری	متن کامل خاطرات آیت الله حسینعلی منتظری
روشنگری	دکتر روشنگر	شیمه گری و امام زمان
روشنگری	دکتر روشنگر	بازشناسی قرآن
روشنگری	دکتر روشنگر	کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله
تاریخی	سیاوش پارسا نژاد	گوشه ای از تاریخ جنبش چپ ایران
تحقیقی (زبان کردی)	ته یوب نه یوب زاده	کومه له و دوزی ناسیونالی کورد
تحقیقی - آماری	دکتر اکبر محمودی	رد پای سنت های مذهبی
مصاحبه	الاهه بقراط	نام ها و نگاه ها
تحقیقی - سیاسی	پاینده - خداقلی - نوذری	هنوز در برلن قاضی هست (ترور و دادگاه میکونوس)
تحقیقی و پژوهشی	پاینده - خداقلی - نوذری	سیستم جنایتکار (اسناد دادگاه میکونوس)

تحقیقی و افشاگری	نادره افشاری	زن در دولت خیال (نقش زن در سازمان مجاهدین)
از زندان اوین	اکبر گنجی	مانیفست جمهوری خواهی
تحقیقی	علی امینی	روا و ناروا در سینمای ایران
خاطرات	ژاله اصفهانی	سایه های سال ها
شناخت اسلام	ایلیا پاولویچ پتروشفسکی	اسلام در ایران
شناخت اسلام	علی میرفطروس	اسلام شناسی (جلد ۱)
شناخت اسلام	علی میرفطروس	اسلام شناسی (جلد ۲)
نظریات تاریخی	علی میرفطروس	دیدگاه ها
گفتگو	علی میرفطروس	گفتگوها
مصاحبه و گفتگو	علی میرفطروس	رو در رو با تاریخ (مجموعه مصاحبه ها و گفتگوها)
شرح حال	علی میرفطروس	عمادالدین نسیمی (شاعر و متفکر حروفی)
تاریخی - سیاسی	باقر مومنی	از موج تا طوفان
خاطرات - افشاگری	مهدی خوشحال	در دام عنکبوت
طنز	ابوالفضل اردوخوانی	خر تو خر یا جهان بینی خر
خاطرات	دکتر علی رضا نوری زاده	ما بچه های خوب امیریه
تاریخ و فرهنگ	رضا فرمند	شعرهای قطبی
شعر کلاسیک	علی اکبر سلیمی	دیوان عشقی
تحقیقی	علی میرفطروس	حلاج
رمان	عباس معروفی	سال بلوا
رمان	عباس معروفی	پیکر فرهاد
نقد	فرزانه سیانپور	پیرامون یک اثر
علل عقب ماندگی	علی میرفطروس	ملاحظات در تاریخ ایران
رمان	عباس معروفی	فریدون سه پسر داشت
ترانه و شعر	سروش ایزدی	هرمزد دهش (دفتر یکم)
شعر	بتول عزیزپور	سرزمین مات
شعر	بتول عزیزپور	واژه ها و مداد
شعر	بتول عزیزپور	فصل ها فرو می ریزند

نایاب

نایاب

شعر	مسمود عطائی	شعله های پائیزی
رمان	حبیب جوادی	مرگ به مرخصی می رود
شعر	منصور سایل شباهنگ	نیستانی بر مرداب غربت
رمان	علی شیرازی	فرخنده ، دختر فرماندار
داستان	الاهه بقراط	یادداشت های مچنون خانه
رمان	م. بی شتاب	بادامهای زمینی
نامه ها	باقر مومنی	در خلوت دوست
شعر	مهناز حمیدی	حرفی برای هیچکس
شعر	کتایون آذری	بانوی بارانی شرق اندوه
تحقیقی	عباس میلانی	تجدد و تجدد ستیزی
رمان	مورتون روی	نایاب
نقد	مهتاب مشیری	موج
شعر	منصور سایل شباهنگ	پشه های ناچیز در دره عقابهای پر ریز
شعر	مهر انگیز رساپور (م. پگاه)	کشتند مرا
شعر	الیاس نور	پرنده دیگر، نه
مصاحبه	مصاحبه گر: ف. زهره	سه کتاب
تحقیقی	دکتر سید نورالحق کاوش	کنفرانس برلین به روایت بهمن نیرومند
شعر (آلمانی)	سیمین بهبهانی	آیین زاهد در آینه دیوان بیدل
خاطرات (آلمانی)	اصغر صالحی	Jenseits von Worten
تحقیقی (آلمانی)	چندین نویسنده...	Vater Courage...
دفتر پانزدهم	ویراستار: نسیم خاکسار...	Auschwitz als Rechtfertigung für Krieg
زندگی و آثار نویسنده	کرمانی، میرزا آقا خان	نامه کانون نویسندگان
خاطرات	علی معارف	سه مکتوب
روشنگری	انتشارات نیما	ماجراهای وطنی در دیار غرب
آموزش کامپیوتر	دکتر علیرضا ثمری	چهل کتاب (متن کامل 40 کتاب روشنگری بر روی CD)
ویرایش دکتر ثمری	علی دشتی	تایپ متون پارسی در کامپیوتر (کتاب به همراه یک CD)
شعر	ژاله اصفهانی	بیست و سه سال (با ویرایش جدید)
		شکوه شکفتن

ویرایش دکتر ثمری	احمد کسروی	بهبائیگری، شیمیگری، صوفیگری
مقدمه دکتر ثمری	علی دشتی	پنجاه و پنج
	هوشنگ فرهنگ آئین	هیچی «سیره مبارکه حضرت امام خمینی»
مقدمه دکتر شفا	ترجمه: دکتر نصرتی	گزنفون - کورش نامه
	دکتر سوسن مطلوبی	سروش ایزدی و سیری در موسیقی ایران
نقد ها و طنزها	نادره افشاری	واریاسیون سبز
تحقیقی - افشاگری	ش. مشهور	و آمریکا اینگونه اداره میشود
طنز	ابوالفضل اردوخانی	هر چه بادا باد
مجموعه شعر	شهاب طاهر زاده	بر مزار آخرین فریادها
خاطرات زندان	علی دشتی	ایام محبس
شعر	رضا سازور	واژگان پنهان
اشعار آذری	میرزا علی معجز شبستری	کلیات میرزا علی معجز شبستری
	جمعی از نویسندگان	نامه کانون نویسندگان در تبعید - دفتر ۱۶
	جمعی از نویسندگان	نامه کانون نویسندگان در تبعید - دفتر ۱۷
تاریخی	احمد کسروی، م. جوانشیر	تاریخ مشروطه ایران (به زبان ترکی آذری)
نامه ها	استاد جمالزاده	دموکراسی خودمانی
	سر دبیر: دکتر علیرضا نوری زاده	مجله روزگار نو شماره های ۱ تا ۱۵

نشر فیما از طریق پستی به تمام نقاط جهان کتاب ارسال میدارد.

با ارسال آدرس E-Mail خود به نشر فیما، هر هفته از تازه های کتاب اطلاع حاصل نمائید.

**Nima
Verlag:**

Lindenallee 75
45127 Essen
Germany

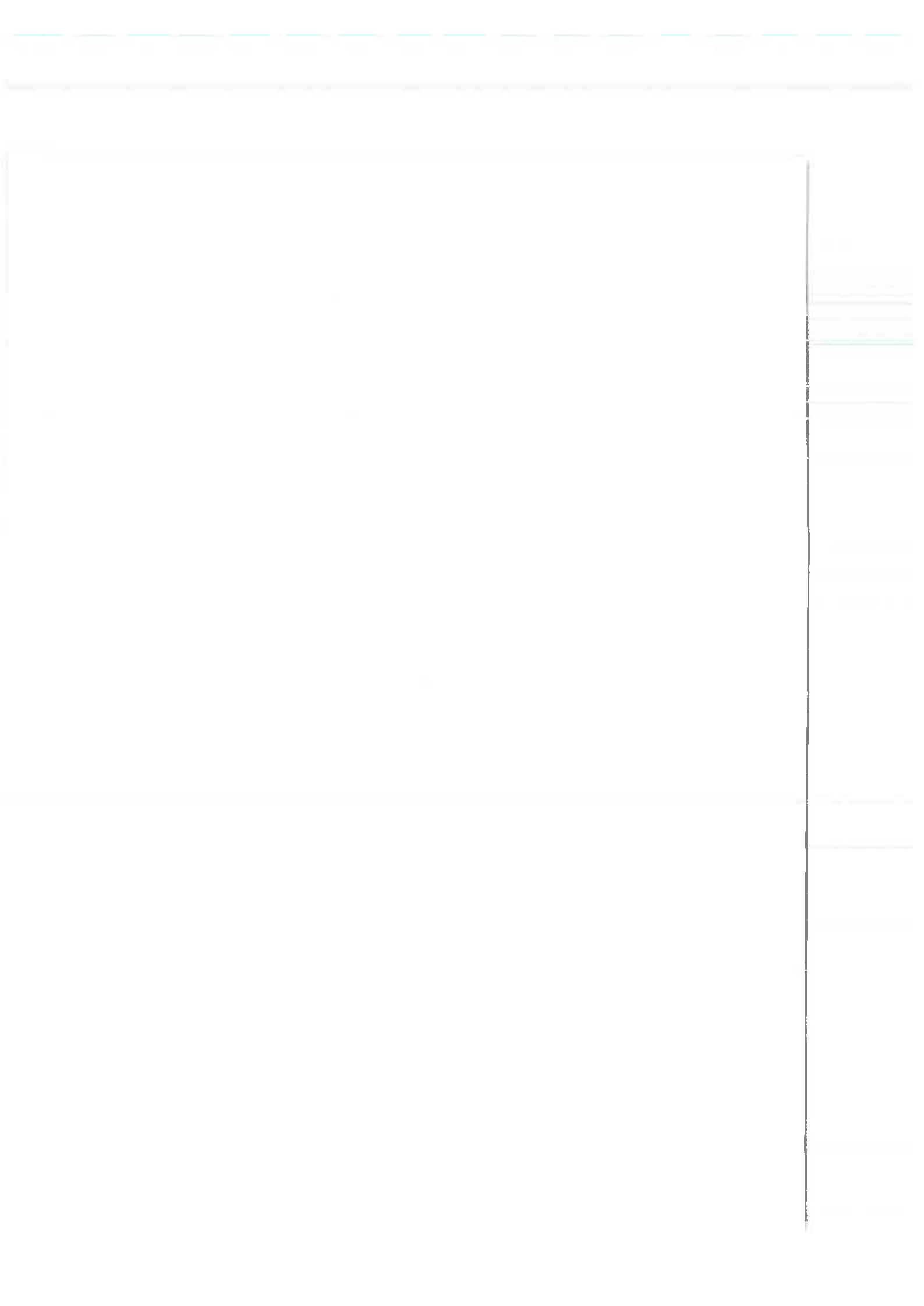
Tel: 0049 -(0) 201 - 20868

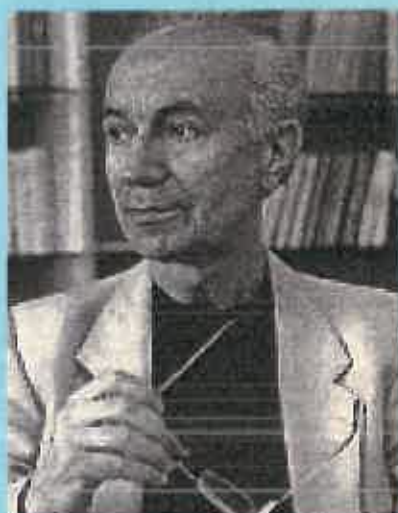
Fax: 0049 -(0) 201 - 20869

www.nimabook.com

nimabook@gmx.de

www.nimabook.com





هر کدام از ما یک رشدی هستیم

مصاحبه روزنامه استاندارد با تاریخ شناس ایرانی
من از روشنفکران اروپائی انتظار دارم که تنها از سلمان رشدی
پشتیبانی نکنند. در مصاحبه ای با استاندارد باقر مؤمنی تاریخ
شناس تبعیدی ایرانی مؤقرانه و پرانرژی میگوید: هر کدام از ما
روشنفکران ایرانی، یک سلمان رشدی است.



Nima Verlag

ISBN : 3-935249-06-3